کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب: شرح گلستان
مؤلف: ملا نور الدین
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه: ۳۵/۳۵۵
شماره ثبت کتاب: ۱۲۴۰۶۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ۳۵
۳۵۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۱۳۴۰۶۰
کتاب شرح گلستان
مؤلف ملا نورالدین
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۳۵/۳۵۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۳۵
۳۵۵

ما شاء الله لا قوة الا بالله

درین ایام مسعادت فرجام تالیف جناب فضیلت مآب مولوی مفتی تاج الدین صاحب شرح کلام شیخ سعدی مرحوم

خمستان شرح گلستان مع حواشی معتبره و فرهنگ نادره

باهتمام خیرخواه مومنین ملا نورالدین بن جیوا خان حسب تمنا عفا الله عنه بکمال حسن خط و صحت

در مطبع صفدری واقع بمبئی مطبوع گردید

ما شاء الله لا قوة الا بالله

در بیان مقاصد جامع لطائف انتخاب فضیلت مآب مولوی مفتی تاج الدین صاحب حسب شرح کلام شیخ سعدی مرحوم

۱۳۴۰۶۰

خمستان شرح گلستان مع حواشی معتبره و فرهنگ نادره

۱۲۵۲

باهتمام خیرخواه مومنین ملا نورالدین بن میوا خان حسب متمنا عفا الله عنه بکمال حسن خط و صحت

در مطبع صفدری واقع بمبئی مطبوع گردید ۱۲۹۰

شناسنامه کتاب

نام کتاب : شرح گلستان
نویسنده : ملا نورالدین
تیراژ : ۲ هزار جلد
نوبت چاپ : اول زمستان ۱۳۶۳ در ایران
چاپخانه : آرمان
ناشر : زاهدان بازار روز کتابفروشی حنفی
قیمت : ۳۵۰ ریال

وزارت ارشاد
تاریخ ۸/۱۰/۶۲

بسم الله الرحمن الرحیم

گلستان همیشه بهار سخن بآبیاری حمد و ثنای سخن آفرینی سرسبز و شاداب است که سخن را از رنگینی عبارات نازکی معانی مطرا برنگ گل و زبان را نغمه سرای آن چون بلبل گردانیده و فضای راحت فزای چمن گیتی را از گلهای رنگارنگ صور گوناگون و اشکال بوقلمون که هر یک نقشی است آئینه دار حسن بی مثال او و گلی است رنگ و بو ده جمال باکمال او بجلوه گری رسانیده نظم المؤلفه ای که پرتو جمالت به رخ گل انداخت * طرفه آشفتگی در دل بلبل انداخت * هر سینه بجستکه بر رخ بتان کرد نگاه *

بهر مرغ خرد شش دام ز کاکل انداخت * نازم بر نخابندی آن نخلبند نخلستان وحدت که با وجود یکرنگی و یکتائی رنگ افروز چندین گلهای رنگارنگ عالم کثرت است و بالم الطراحی آن طراح چمنستان حقیقت که با وجود عدم استعانت بآلات قلم بند صور و نقوش سراسر صنعت است قلم صنایع قرمش صفحه بر صفحه آب بصد آب و تاب نقش بند و نوک ریز خامهٔ قدرت هنگامه ش خال چهرهٔ شاهد رحمتند آتشکده سرا سر سوز و گداز از نسیم افضالش بر خلیل آب و رنگ گلستان بهار تر جمال بخشیده و غرق آب موج خیز شورانیز حدت قهر مالامالش بر فرعون سر بآتش کره کشیده نظم المؤلفه

هر ذره ز مهر شش آفتابی است	هر برگ ز نقش کتابی است
بالله ز محیط صنعت او	نه چرخ برین مگر حبابی است

زهی جاه و جلال او که صدر نشین مسند لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ دربارگاه وصفش معترف بعجز و قصور و آن واقف اسرار کن فیکون و عالم رموز علم لدن با وصف کمال قرب حضور از اکتناه کنه معرفتش دور جانم فدای

آن مقدم نشین صف صفوت انبیا و رسل که از انوار معرفت الٰهی زهی نوری بر چیده

که از شاخسار رسل حقیقی احدی از وا اصلان حق چنان نور برنچیده و

دلم قربان آن غنچه دهان شیرین زبان خردآموز عقل کل که نسیم هدایت

شمیمش بوی گل گلبن وحدت بمشام گل چینان نهالستان کثرت

بعد رنگ فایز گردانیده قطعه للمؤلفه

گلشن دهر گشت تازه و تر ٭ زده گلدستهٔ وجود به سر

از نسیم وجودت ای گل قدس ٭ خلقی از خلق عالم فرزست

تعالی الله چه صدر آرای بارگاه

رسالت که از پستی سمک تا به بلندی سماک[۹] و از حضیض فرش

تا بذروهٔ عرش بساط پا انداز خدام ذوی الاحترام اوست ما شاء الله عجب

نامور شهنشاه سلطنت نبوت کبری که از مشرق تا به مغرب از شمال تا جنوب

بهارستان هدایت سرسبز از شادابی نام اوست مثنوی للمؤلفه ٭

سرشت کردم چه نامی نام داری ٭ جهانی یافته زان کامگاری ٭ نیارد کس

گهر از زبان سفت ٭ مگر گو نام نامی از زبان گفت ٭ درود نامحدود

[۹] سماک بکسر اول نام ستاره ایست که از منازل قمر است ۱۲ غ

بر آن سید الابرار و بر آل و اصحابش که خیر آل و اصحاب گل بی خار روضهٔ

روزگار و اهل اخیار اند باد اما بعد میگوید احقر المحقرین

محمد تاج الدین قلیل البضاعت متخلص به بهجت ولد

محمد غیاث الدین حسین خان مرحوم غفر الله له و لوالدیه

که کتاب مستطاب گلستان تصنیف جناب حضرت شیخ مصلح الدین سعدی

شیرازی قدس سره فی الواقع گلستانیست که از معانی رنگارنگ گلهای نو بنو در وی

شگفته مضامین سرسبزش ریاحینی است تو بتو لیکن شسته و رفته تازگی الفاظش

طراوت ده دیدهٔ اولو الابصار و شادابی عبارتش گلدسته ایست بی خار

سبحان الله که بهار این چمنستان معانی جاودان است و نزاهت این

گلشن جاودانی بس بی پایان اما این نسخهٔ منتخب روزگار آنچنانکه منظور و

مقبول اهل زمانه است از دست فرسودگی بی تمیزان مسخ عبارت و تغیر

و تبدل الفاظ هم بیگانه ٭ اکثر شارحین که بشرح آن پرداخته اند غلطی متن

از صحت نالخته هر چه در نسخ متعارفه پیش نظر نادرین یافته اند بی تامل

وبالاتدبیر تکلفات و از قیاس شرح آن شستافته سبحان الله چه شرح که
از تحقیق مقام و حل مرام و تنقیح مطالب و توضیح مقاصد و مآرب عاری
و بی چنین کیفیت استعارات تحریر معنی چند الفاظ که آنهم خالی از خللی نیست
شیفته دعوی شرح نگاری به نظر انصاف شرح کجا است بل فرهنگ است
آنهم غیر مفید مگر البته قصه‌های بی سر و پا و تطویلات لاطائل را در ان دخلی
است لنجوای هل من مزید نظر برین بعضی اخلاء اجله که بحسب اتفاق از زبان
من قاصر البیان در اکثر مواضع این کتاب که سند شش از ان فرید دهر
وحید عصر ست عذر بانه متبحر یگانه تیز فهم طبع بلند دقیقه رس نکته پسند که
به تحصیل علم فلسفه علم یکتائی برافراشته و از طالب العلمی هم بهره وافی
برداشته در فن انشاپردازی خط نسخ بر تحریر عطارد میکشد و در کمال عبارت
آرائی از اقران و امثال گوی سبقت میبرد اعنی حضرت محمد جعفر صاحب
قبله بن شاه محی الدین صاحب قبله جعل الله الجنة مثواه که سایه همایه اش سال گستر
مفارق مستفیدان باد الی یوم التناد بالنبی و آله الامجاد بارها رسیده

دقیقه می شنیدند و به نکته می رسیدند باعث بران شدند که حسب مقدور
خود شرحی نویسم بحکم آنکه آزردن دوستان جهل است با وجود عدم
استطاعت و قلت فرصت با نجاح مرام شان کمر همت بربستم و بتائید ایزدی
که میسر کل صعاب است بجلوه آرائی شاهد مطلوب پیوستم اولا نسخه متن
را از دو نسخه معتبره شستگی و رفتگی دادم یکی آن نسخه که علمای کلکته از شرح
سید علی عرب و شرح مولانا فارسی و شرحی که در زبان لاطینی است و این همه
شارحین تمام متن را به تحقیق و تنقیح وافر داخل شرح نموده اند و از نسخه
مولوی غلام مخدوم صاحب که دران دیار بکمال صحت اشتهار دارد دخل
و تصرف تصحیح تام نموده در سنه یکهزار و هشتصد و نه عیسوی مطابق ۱۸۰۹
یکهزار و دوصد و بیست و چهار هجری مقدسه بقالب طبع در آورده اند و دیگر ۱۲۲۴
آن نسخه که بسرزمین ایران از اصل نسخه مصنف علیه الرحمة بصد صحت
منقول گردیده و بوساطت اردی بدست این احقر رسیده و ثانیا شرحی
بقدر حوصله نوشته شود بر سه حاشیه همان متن مهذب از غره ربیع الثانی سنه ۱۲۷۰ هجری

تا هشتم جمادی الاخری سنه الیه ترتیب داده و نام شعر تار خیش چمنستان
معنی بهجت بیان نهاده تا شاهد گلگون قبای نسخهٔ گلستان بها پیرای
نقاب مسخ عبارات و حجاب محو اثبات از چهرهٔ خود بردارد و بکمال
لطافت و نظافت و رشاقت و فصاحت در خیابان ناز مسلی خرامان
خرامان گام شمارد باید که ناظرین این رساله نظر بکیفیت مرقومة الصدر متنی را
که مندرج این شرح است صحیح بل اصح پندارند و هر متنی را که برخلاف این
یابند غلط بل اغلط شمارند و هم میشاید که دیگر نسخ متعارفهٔ زمانی را
ازین نسخه تصحیح و مقابله نمایند مگر خدا را دست تصرف ناسخانه همین نسخه که
بهزار محنت و مشقت صورتی گرفته است نکشایند و تحقیق لفظی بی ملاحظه
کتب لغت یعنی صراح و منتخب و برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی
و لطایف اللغت که حاضر وقت بود قلم را آشنای تحریر نساختم بلکه معنی جمیع
لغات عبارات کتب بعینه برنگاشتم قطعه
که هستی را نمی بینم بقائی ٭ مگر صاحبدلی روزی برحمت ٭ کند در حق این مسکین دعائی

ترصد از و الافطرتان آنست که اگر جای خطای بملاحظه آرند بنده را مبرا از
خطا ندانسته نظر عطا بران گمارند بحکم آنکه بیت بپوش گر بخطای رسی
طعنه مزن ٭ که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود ٭ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ
وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَيْهَا اَقُوْلُ وَبِاللّٰهِ التَّوْفِيْقُ مخفی و محتجب نماند که
هر امر مستحسن که بی تسمیه و تحمید ابتدا کرده شود ناقص و مقطوع البرکت است
باستشهاد خبر مخبر صادق صلی الله علیه و آله و سلم حدیث كُلُّ اَمْرٍ
ذِیْ بَالٍ لَمْ يُبْدَءْ بِبِسْمِ اللّٰهِ فَهُوَ اَبْتَرُ وَكُلُّ اَمْرٍ ذِیْ بَالٍ لَمْ
يُبْدَءْ بِحَمْدِ اللّٰهِ فَهُوَ اَقْطَعُ نظر برین مصنف این گلستان بی خزان
حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الغفران ابتدا به تسمیه کرده و فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه این آیهٔ قرآن مجید است که بر سر سورهٔ فاتحه
نزول اجلال فرموده اصلش باسم الله بود الف بسبب کثرت استعمال
حذف گردیده برای تعلق بای جاره مع مجرور آن فعلی لابد است لهذا
تقدیر کلام چنین تواند بود که ابتدا باسم الله و الله اسم ذاتی است که مستجمع

جمیعِ صفات کمال باشد ترجمه‌اش اینست که ابتدا میکنم بنام خدائیکه
بزرگ بخشنده است مهربان بعد تسمیه شروع بحمد کرده میفرماید منت خدایرا
عزّ و جلّ بدانکه منت بکسر اول و تشدید ثانی نعمت دادن و بیان کردن نیکی
خویش بر کسی و همین معنی ثانی از اهل هند بهورا گویند و میر نور الله احرار
بی بدین دقیقه نبرده نوشته است که منت منعم علیه امر بودن احسان
کردن است اهل هند آنرا بهورا گویند گویا نزد دقیقه رسان هند تسامح
خود به ثبوت رسانیده و خدا مرکب است از لفظ خود و آ که امر است از آمدن
واو بسبب انضمام دو کلمه محذوف شد خدا باقی ماند یعنی خود آینده
یعنی موجود بذاتِ خود چرا که ترکیب اسم با امر مفید معنی فاعلیت شود چون
خوش نویس مانند آن و علامه دوانی هم قایل برین معنی است مگر صاحب
فرهنگ رشیدی نوشته که لفظ خدا مرکب نیست بلکه مفرد است بمعنی صاحب چون
کدخدا و ده خدا و عزّ و جلّ هر دو بفتح اول و تشدید ثانی صیغه ماضی است از عز و جل
یعنی غالب بزرگ حاصل اینکه کسی را امر بودن احسان خود کردن بدان غایت که

مکافاتش از منعم علیه بوجهی صورت نه بندد سزاوار است خدای غالب بزرگ را
که فیضان نعمتش غیر متناهی لاانقطاع است و انعام دیگران هم راجع بهمان منعم
حقیقی پس احدی بجز آن واحد برحق منعم حقیقی نتواند بود و بذل عطیات
بدینگونه از کسی رو نخواهد نمود و آنچه که گفته اند که منت نهادن موجب بطلان
و تضییع احسان میشود سزاوار بارگاه کبریا نخواهد بود بدلیل قوله تعالی لَا تُبْطِلُوا
صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ یعنی ضایع مکنید احسان خود را از منت نهادن بر منعم علیه
مرفوع است زیرا که این خطاب بعباد است نه بمعبود حقیقی بلکه منت نهادنش
بغایت نیکو چنانچه قول الهی دال برین است قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ
بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ یعنی منت منهید بر من از اسلام خود بلکه خدا تعالی منت
می نهد بر شما قطع نظر ازین ممنوع منت نتواند بود نه امتنان یعنی نعمت دادن
و اینجا مراد همان است چنانچه صاحب شرح عربی نوشته و در اکثر نسخ متعارفه
منت مر خدایرا واقع شده اگر چه بعض ملایان مهر کران خوان دعوا میکنند که لفظ
مر درینجا بی‌قسم است اما بنظر احقر نهایت مناسب اصلا نامربوط نیست خواه بمعنی

و چون بنده رند ... نعمت ... منت نهادن مخصوص شاهان ... است

... بجانب ... [illegible] ... رحمه الله یافته شد بیت ... [illegible]

... [illegible] ... بخواهند ... شما ... فارسیان

... [illegible] ... زند و ... نگارند ... [illegible]

... [illegible] ... یافته نشده ... دیده

و ... [illegible] ... خود ... هر دو نسخه ... [illegible]

واقع شده از حیز ... [illegible] ... نسخه صحیح ... است

... [illegible] ... معنا ... [illegible] ... معقول ...

وجود ... [illegible] ... موجب ... [illegible] ... سبب قرب

است ... [illegible] ... نعمت ... [illegible] ... است و این جا

... [illegible] ... شده ... بیان ... غائب باشد که ... [illegible]

اعتبار کرده ... غائب ... است که ... آید یعنی منت نهادن

... [illegible] ... است بدلیل ... [illegible]

و اسجد و اقترب ... [illegible] ... بیت شو ... مقیم

... [illegible] ... بدست ... شکر و سپاس او سبب

روز افزونی نعمتها است کما قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم

ولئن کفرتم ان عذابی لشدید ... [illegible] ...

بیت ... [illegible] ... نعمت ... [illegible]

... [illegible] ... منت است ... منت خدای ...

بجمیع احوال ... است خواه طاعتش موجب قربت گردد یا بشکر اندرش

... [illegible] ... مزید نعمت ... فرو میرود ...

بضم ... و کسر ثانی ... کننده حیات است ... سکون ثانی ذات

هر چیز ... [illegible] ... است ... که در ... نوع انسان و

و حیوان دو حرکت ... [illegible] ... است که ... ادخال ...

با دیگری موجب ... [illegible] ...

موجب ... [illegible] ... آن باعث ... میگردد ... مرتبه

مراتب اعداد مثل سه و چهار که هر واحد از مرتبهٔ تحتانی خود زاید و ممتد است
بانضمام یک عدد بدستور چهار که مرتبه از مراتب الی تقف عند حد نظر برین ظاهر
مصنف فرموده که فرو رفتن دم در جوف هر ذی روح موجب امتداد حیاتش
میشود و چون بر می آید مفرح ذات میگردد زیرا که اگر اندرون محتبس گردد و
وجدان گواه است که چه قدر ضیق النفس پدید آید و رنج و ملال بخاطر رو نماید
پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب تفریع
بر قول سابق است لفظ نفس درینجا بمعنی ذات و بمعنی دم هر دو راست
می آید و دو نعمت یکی زیادت امتداد حیات دوم تفریح ذات تواند بود و شکر
عبارت از تعظیم منعم خواه بزبان باشد خواه بجوارح و چون مصنف علیه الرحمة
خیال نمود که بر هر بنده در یکدم دو شکر واجب شد و ادای آن وقتی صورت بندد
که بنده تا دم آخر جز بلفظ شکر زبان نکشاید و سوی کلمهٔ الحمد لله علی نعمائه چیزی
نسراید و این محال عقلی است بل عادی لهذا میفرماید بیت از دست و زبان
که بر آید کز عهدهٔ شکرش بدر آید یعنی از دست و زبان کدام بنده چنان

یا قولی کجا بر آید که از خدمت گذاری شکر و سپاس منعم حقیقی بدان قول یا فعل بیرون
آمدن تواند چه طاقت بشری بدین مقام طاق ست و ادای این خدمت بر بنده شاق

قوله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور

این قول دلیل است بر وجوب شکر که سابق ذکر یافته چرا که در اصول ثابت و متحقق گشته
که امر دلیل وجوب است و این آیه کلام الهی است که بر اولاد داود علیه السلام شرف ورود
یافته و در فرقان مجید بطریق حکایت ازان قصه نقل کرده شده استدلال بر وجوب
شکر ازین دلیل مقرون کرده و شکور بالفتح بسیار شکر کننده ترجمه اش اینست
عمل آرید ای فرزندان داود علیه السلام شکر که کم اند از بندگان من شکر کننده

قطعه بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد لفظ همان از
غلط عوام بالضم مشهور است اما صحیح بالفتح است چرا که ترکیبش از لفظ هم و آن
صورت گرفته و این قطعه جزای شرط سابق است یعنی هرگاه ثابت شد که هیچ بنده
از عهدهٔ شکر منعم حقیقی بیرون آمدن نمی تواند و واگذاشت شکر هم نمی شاید که موجب
کفران نعمت خواهد شد پس بنده را همان بهتر است که از قصور خود که در ادای شکر

[illegible] کاهی آید و [illegible] اگر [illegible] نخواهد باید
[illegible] آن [illegible]
[illegible] بهمان [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] سابق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گویند و [illegible]
پرده [illegible] ستار العیوب و غفار الذنوب [illegible]
صاحب [illegible]
محل [illegible] علیه [illegible] و سلم [illegible]
در [illegible] یعنی [illegible]
بجای [illegible] وظیفه [illegible]

ناشایسته **قطعه** ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور
داری یای حرف ندا ست منادی محذوف و یای معروف در
لفظ کریمی برای خطاب است یعنی هستی و کاف برای علت و تتمت
صفت هم میتواند شد و لفظ خزانه بکسر خای معجمه فصیح است و مشهور به فتح
اول است مگر صحیح بکسر اول است بمعنی گنجینه چنانچه گفته اند الخزانة
لا تفتح والجهل [illegible] یعنی خزانه مفتوح میشود و جهل مکسور میگردد
و گبر بفتح کاف فارسی آتش پرست و ترسا قوم نصاری حاصل معنی آنکه
ای خداوند کریم هستی چرا که از گنجینهٔ غیب خود آتش پرست و نصاری را
که قایل شرک اند گویا مخالفت و دشمنی از تو دارند تا هم روزی خوار
میداری و مقسوم شان میرسانی و شان کریم همین است که به کرم
خود بی لحاظ دوست و دشمن نظر دارد پس بی زوال حبیب تو و مطیعان
تو اند آن دوستان را کجا کنی محروم از کرم و عنایت خود تو که با دشمنان
که عبارت از همان مشرکان است نظر داری از پرورش و افزونی کامل

در این مصرع برای سعدی است که هندی ترجمه آن جو میشود و شارح
نوشته که یا در لفظ بوی برای وحدت است عجب که این غافل بسوی
نده هم نظر نکرده و بر الفاظ خطاب که در کل قطعه مملو است خیال ننموده
علاوه اینکه بر حسن محاوره نیز نظر نه چرا که میگویند مثلاً ای یار یوفا
هستی که از جفای خود بر نمیآئی و میگویند ای یار بیوفا نه بیای حدت
فی آخره که اجتماع یای خطاب حاضر در یک جمله بای منقوط نیامده فراش باد
صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات
نبات در مهد زمین بپرورد جمیع اضافات این چهار فقره از قبیل
اضافت مشبه به بمشبه است فرش زمردین کنایه از سبزه زار است و
بنات بتقدیم بای موحده مفتوحه بر نون جمع بنت است بمعنی دختران
و نبات بتقدیم نون مفتوحه بر بای موحده گیاه و تای تحتیه بمعنی انگاه
و بگسترد و بپرورد هر دو صیغه ماضی است بمعنی کند فراجان لعبنیه مضارع
میخوانند تا رابیان تکیه میدارند نظر بر آن نکنند که بر این تقدیر تیجه حکم

محذوف تواند بود یعنی پس بگسترد آن فراش و بپرورد آن دایه ارتکاب چنین
حذف بالاضرورت وجهی ندارد و زمرد بضمتین و فتح رای مهمله مشدد سنگیست
سبز رنگ و قیمتی و درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در برگرفته با
بمعنی عوض است ای بعوض خلعت نوروزی و خلعت بالکسر جامه دوخته
که کسی را بپوشانند و نوروز بمعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه
که روز اول فروردین ماه است که آفتاب بنقطه اول حمل میرسد و همان ابتدای
بهار است گویند که خدا تعالی همین روز آدم و جمله عالم را آفرید و دیگر نوروز
خاصه که ششم ماه مذکور بود و عادت فارسیان است که درین مدت
شش روز جشنها کنند و عیشها نمایند و اطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع
کلاه شکوفه بر سر نهاده قدوم بالضم پیش آمدن و موسم بالفتح و کسر سین
هنگام و شکوفه بضم اول و کاف تازی و فتح فا گل درخت میوه دار بدان قاطع
و عصاره تاکی بقدرتش شهد فایق شده و تخم خرما بتربیتش نخل
باسق استوار و بالیده گشته در مقام نسخ مختلفه بنظر آمده چنانچه در اکثر

نسخ متن وشرح عصارهٔ تاکی نوشته و عصاره بالضم آنکه از فشردن چکید
و تاک درخت انگور یا بیخ آن پس معنی چنین شود که شیرهٔ درخت انگور از
قدرت او شهد گردد شبهه نیست که این لفظ معنی ندارد چرا که شیرهٔ انگور
الذ و الطف اشیا است اگر مستحیل به شهد گردد عجبی نیست قطع نظر
از این ترتیب شهد مخصوص به شیرهٔ انگور نیست بلکه از اقسام شیره های گل است
پس شیرهٔ تاک برای ترتیب شهد وجهی ندارد معهذا اظهار قدرت
بدینسان نمیشود چه از نی را نی موت چنانچه زنخ را نشان بیش نیست
نحل شود والیده برادر این مسئله کمان قدرت تواند بود و در بعضی
عصارهٔ نحلی است و نحل که به انگبین گویند و بد مزگی این نسخه نیکو روشن
زیرا که در ذائقهٔ عقل سلیم واضح آن است که شهد شیره یکسان نیست حاشا و
کلا بلکه شیرهٔ گلها است که یکسان می آیند و یعقوب بن سید علی صاحب شرح
عربی نوشته که در بعض نسخ عصارهٔ نالی است بلام و نال را نیشکر دانسته در قلم
نیز شده و این لفظ قطع نظر از رکاکت و سخافت لفظی و مناسبتی معنی هم ندارد

بحمدی و نه و نحافته در نسخهٔ صحیح مطبوعه و شرح عربی عصارهٔ نالی نوشته و
شارح نامبرده بر آنست که نای بمعنی مطلق نی آمده پس شیرهٔ شاخ مراد خواهد بود
احقر میگوید که نای بمعنی نی میان تهی است که مطربان آن را نوازند و همین
تصریح بکتب لغت یافته شده باز شیرهٔ مطلق شاخ از کجا اراده کرده شود
و همین سنی غلطی شارحی مولوی ریاض علی نام که از اهل بنگاله است در شرح
خود بطبع در آورده به ثبوت رسید که نوشته است نالی که مخفف آن نی
است نیشکر گویند با متقدمین از ابن قاد و متتبع ایقاد دانست که نای معنی
گلو باشد یعنی شیره که یکسان بحلوی خود آورده با سطور مستفرغ بخانه های
خود در و میکنند می بایست که آن شیره به رنگ لعاب قی کرده ترین اشیا در
بدترین چیزها میشد لیکن بر کارگاه قدرت قادر مطلق متوجه ترتیب آن شد
شیرهٔ مذکور شهد بهتر و لطیف تر گردید که بر لطافت آن کلام الهی ناطق است
فیه شفاء للناس لفظ فائق هم قرینه تواند بود بر آنکه شهد بهتر است
و عصارهٔ نائی بدترین می باید که بدی عصاره به ثبوت رساند چنانچه در توجیه

اخیر با حسن وجه اثبات پذیرفته و نیز اعم و تربیت یعنی پرورش کردن است

قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

تمامی حیوانات و نباتات مشغولند بخدمت تو و جمادات و مشروبات را مهیا و آماده

میسازند بحسب مشیت الهی تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری بلکه بشکر

گذاری و سپاس داری و بیاد معبود منعم حقیقی خود بخوری چراکه آن همه

از بهر تو سرگشته و فرمانبردار بحاکم حقیقی خود اند شرط انصاف نباشد که تو

فرمان نبری فرمان روای برحق را یاد ای شکر و سپاس طاعت و عبادت

که از ادای معبود حقیقی است در خبر است از سرور کائنات و مفخر موجودات و رحمت

عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام

ازینجا قصد نعت از آن مقصد اعجاز است و تمهید بر اطلاع ثنای کرم کریم کارساز

چنانچه محصل این منقول از بیت است که از بین الی آخره بظهور آید و مفخر

بفتح دو ثالث مصدر میمی است بمعنی فخر و بزرگی و عالمیان جمع عالم است

اگرچه عالم بر جمیع ماسوی الله اطلاق میشود اما از آنجا که عالم متنوع بانواع

مختصه است ظاهر بین جمیعش همی آرند و رحمت بالفتح بخشودن و مهربانی کردن

و صفوت بهمه حرکت برگزیده و تتمه دور زمان یعنی متمم آن بحکم لا نبی بعدی

بیت شفیع مطاع نبی کریم یعنی شفاعت کننده خلایق بروز جزا

و اطاعت کرده شده و علاوه برین بنده از راهی قسیم جسیم بسیم و نسیم بدیم

خوبرو و آمده در منتخب لغات نوشته است که قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت

بی نیاز تا بهم شاه محمد صادق نام همین معنی بر نگاشت و جسیم

ذی جثه مراد درینجا عظیم القدر والمرتبه و بسیم بیای موحده خنده رو و دسیم

نکو رو و کنایه از خوبرو از نده هم توان بود و شیخ عبدالرسول این هر چهار

لفظ بمعنی خوبرو نوشته **بیت** چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان

چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان هر اگرچه کشتی از نظم جواری امواج

بی تیه بی عوام مکسور گشته اما از اصل مفتوح است **شعر** بلغ العلی

بکماله یعنی رسید آن سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم بلندی درجا

را بسبب کمالات ذاتی خود کشف الدجی بجماله دور شد تاریکی جهل

وقتی از او حاجات برآمد بحضرت حسن که پسر او و نمی ثانی جمیع
خصایل ای نیک بود همه خصلتهای آنجناب صلوة علیه وآله درود
یعنی رحمت کامله بگو بر او و بر اولاد او و بر اصحاب او که خیرالاصحاب اند که هرگاه
بلی زبند کان کاف بیانی است درین جمله مبتدا مؤخر و خبرش مقدم یعنی
ثابت و خبر است که هرگاه دیدی آن خرد لفظ یک از اسمای اعداد است یای
تحتانی برای تنکیر معنیش هیچ یک میشود شما پریشان و زنگار دست ثابت
باکسی بازنشسته زکار های بد یعنی توبه با امید اجابت نزد حق جل و علا
بالفتح صیغه ماضی است یعنی بلند شد بر درگاه ایزد تعالی در روی نظر کننده ای
متوجه بحال آن بنده میشود باز پس بخود ضمیر بنده اجابت بسوی خداست فاعل
بخواند همان بنده است باز اعراض کند خدا تعالی از آن بنده و اعراض
بالکسر و از جیبی گردانیدن باز پس ضمیر در زاری هر دو لفظ قادر است
بخواند آن بنده و از گناه خود بجلی نادم گردد تو به اش درجه قبولیت یابد پس
حق سبحانه تعالی گوید یا ملائکتی قد استحییت من عبدی

دیباچه

ولیس له غیری فقد غفرت له یعنی دعوت او را اجابت
کردم و حاجتش را بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده شرم دارم بیت
رحم بین لطف خداوندگار را که همین شعر است حاصل امید مزبور خداوندگار
بکاف فارسی بمعنی خداوند است گنه بنده کرده است او شرمسار این ترم
حیا کرم است آن عبارت است از نیکی که منفعل و محجوب گردد اگر سایل را
خود محروم و مایوس برگرداند چنانچه گفته اند بیت سخی را شرمی بر آید
جدا رنجه که دیا رانده پیداست که خدای تعالی بحیای کرم متصف
است شارحی نوشته است ستار بمعنی ساتر است یعنی شرم پوش
این معنی با سیاق و سباق ربطی ندارد و اینکه سابق بدین معنی
یافت یافته شد عاکفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترف اند که
ما عبدناک حق عبادتک عکوف بالضم گردیدن و گشتن
...ت کنندگان کعبه بزرگی او یعنی عارفان بتقصیر
عبادت خود اقرار میکنند و میگویند که ای معبود حقیقی

عبادت تو کردن نتوانیم چنانچه حق عبادت تست
و واتصفنا بن حبیب جمالش حبیه بالضمه بوره بالکه چه خلقت و صفت
چنیی پس بتحقیق منسوب است عرفناک حق معرفتک
شیخ ... نوشته است که حیرت بر دو قسم یکی حیرت مذمومه
که حیرت کفر و ضلالت است دیگر حیرت محموده که عبارت
از حیرت علم و معرفت است چنانچه گفته اند حقیقت معرفت
حیرت است و مراد ازین حیرت محموده است یعنی یا الهی
بی بهره نیست تو چنان بهره که حق معرفت تست **قطعه**
گرسته و تشنه او امی وصف آن معشوق حقیقی زمن بیدل
من بیدل ای دل داده یعنی عاشق از بی نشان چه گوید باز
فقد باز را معنی ظاهر و علانیه چند از ندیاز پدیشمارند و شعر
ثانی علت شعر اول است یعنی من بیدل ازان محبوب
بی نشان چه نشان گوید چه یان حرف زند چرا که عاشقان

دیباجه

گشتگان معشوق ندیده بر زبان بر گشتگان و از شبلی رحمه صاحبدل
مهر حبیب مراقبه فرو برده بود غرض از نقل حکایت این صاحبدل
ایشان مستند است بر مقدمه سابقه که مضمونش همین است که حقیقت
معرفت حیرت است و صاحب شرح عرفانی نوشته که مراد از
صاحبدل خود مصنف است قدس سره حبیب بالفتح گریبان
و مراقبه بالضمه ملاحظه ذات حق بوجهی که غفلت از ماسوی الله
باشد و فرو رفته است و در بحر مکاشفه مستغرق شده و مکاشفه بالضم
و فتح شین معجمه مشاهده حق در اشیا آنگاه که ازان حالت
باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط یا گستاخی گفت ازین
بوستان کنایه از همان مراقبه و مشاهده باشد که تو بودی ما را.
را اینجا بمعنی برای است ای برای ما چون خدا را ای برای خدا
چه تحفه کرامت آوردی کرامت بالفتح نوازش گفت بخاطر داشتم که
چون بدرخت گل رسم دامنی از گل پر کنم اما نزد درخت گل چون رسیدم

دیباجه

بوی گل چنان مست کرد که دامنم از دست برفت یعنی بسبب تحیر از مشاهده
رنگ و بوی گل چنان ... الفم مرکب است از چون و آن واو بسبب الضمام
حذف شد چنان باقی ماند قطعه ی شیخ سحر عشق ز پروانه بیاموز شیخ
بر بلبل که از جان نیمه برد ندانند بصوتش منبر ما بر کرد می ... اگر
مسلک عشق بازی می پویی مر نو ... و کل سان شو و این حالت از
طایفه حال پروانه ... این عاشق صادق جان شمع انجمان
کل لسان است کاین سوخته را جان شد ... رفت و آواز نیامدش
و همین معنی شاعری گفته بیت کمال عاشقی پروانه دارد که هیچ از سوختن
پروانه ... این مدعیان که دعوی معرفت می‌کنند و فی الواقع خبر
دغا و فریب مردمان چیزی میدهند ... طلب خدای خبر ا...
کانرا که خبر شد ... معرفت الهی خبری باز نیامد یعنی آن خبردار از خود بیخبر
میشود و فرصت چنین قیل و قال بیهوده نمی‌یابد قطعه ای برتر از خیال و
قیاس و گمان و وهم خیال بالفتح پندار و قوتی است از قوای نفسانی که اثر متخیله

... و پندار و قیاس اندازه گرفتن و گمان ... معنی ظن است
و آن ... باشد چنانچه در صراح نوشته و وهم بالفتح ... بسوی ...
... حاصل ... بر تر است ...
و ادراک قوت خیال و قیاس گمان و وهم ... بزرگان در
تو هر برتر ... شنیده ایم ...
برتر ... و هر برتر ... آنچه در کتب خوانده ایم ... برتر
همین است معنی و شنیدیم و خوانده ایم مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم مجلس ... جای نشستن ...
... ثانی است و همچنان ...
و استعمالش ... اکثر ... و اول وصف عبارت ... حق تعالی
... آدم ... بجلوه ظهور آورده عقل کرامت کرده پرسید که الست بربکم
یعنی آیا نیستم پروردگار شما به جواب او ... بلی یعنی پروردگار ما تویی حاصل اینکه
... توصیف تو بود بانجام رسید و مدت عمر هم به آخر رسید تا هم هنوز در

دیباچه

ادراک بو بیت که در وصف او است عاجز و سرگردانیم تا بدیگر صفاتچه رسد [illegible]
چند حدیث و طاقت بشری [illegible] آنکه آن ذات مجاهد پادشاه اسلام خلد الله ملکه
مجامع جمع محمدت بمعنی ستایش شهنشاه پادشاه مرکب است از پاد که بمعنی نگهبان و
تخت و اورنگ آمده و شاه که بمعنی صاحب و خداوند است پس بمعنی نگهبان خلایق و
خداوند تخت خواهد بود و خلد الله ملکه [illegible] بمعنی جاوید دارد
خدا تعالی ملک و [illegible] جمع [illegible] بالضم بمعنی
و من در [illegible] است عوام افتاده است و صیت بالکسر آوازه
و ذکر خیر [illegible] سخن بضم اول و ثانی و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی
بمعنی [illegible] برهان قاطع آمده بمعنی کلام [illegible] بسیط زمین [illegible] البسیط جای
فراخ و قصب الجیب [illegible] همچو شکر میخورند در کل نسخ متون و شروح
قصب الجیب بیای تحتانی آمده و شارحین نوشته اند که آن [illegible] مشابه
قصب شکر که اندک شیرینی دارد و [illegible] منتخب و صراح و برهان قاطع و فرهنگ
جهانگیری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ مثنوی که مطابقت اللغات [illegible] اصلا

یافته نشد بلکه ازین لفظ مرکب این کتب تری نشانی نیست پس بر تقدیر ثبوت
معنی مناسب خواهد بود و حسب شرح عرفانی نوشته که عادت اهل عرب
چنان است که قطعات نیشکر [illegible] بجیب خود نگهدارند هرگاه از دوستان د[illegible]
[illegible] شود به پیشش میگذارند پس برین تقدیر فایده لفظ جیب که در قول مصنف آمده
همچو شکر میخورند هیچ بظهور نمیرسد زیرا که از ظاهر لفظ مفهوم میشود که غرض شیخ
آنست که سخنان من شکر نیست ما خلق بجیب خود از آن همچو شکر میدانند در جواب
نوشته که قصب جیب بمعنی نی خرما است قیاس [illegible] و این معنی هم [illegible]
مناسب است چنانکه لا یخفی اما معنی محقق بحسب این نسخه قوم که نسخ
است چنین تواند بود که قصب بفتحتین نی و جب بضم و تشدید بای موحده بمعنی بای
تحتانی چاه و قصب الجب نی که درون چاه میروید و نهایت بدطعم و ناخوش مزه
باشد [illegible] سخنان من همچو قصب الجب اگرچه ذایقه ندارد
مگر خلایق آن را همچو شکر می‌پندارند و توجیه بجال [illegible] میدارند و رقعه منشآتش را
که چون کاغذ زر میبرند رقعه بالضم پاره جامه و پاره کاغذ و منشآت بضم اول و زبر [illegible]

مرضات صیغه مفعول است از رضا یعنی آفرین و تحسین که از خود حیه گفتن باشد و کاغذ زر دار کاغذی است که غذ بند وی تو زند بود یعنی پاره کاغذ مهر وسعدی را چون کاغذ بند وی بقدر تمام میگیرند ازمعاینه این حال مردم بر کمال فضل و بلاغت او ای سعدی فضل بالفتح افزونی و دانائی و بلاغت تیز زبانی و من تو این نیز بلکه خدا و ند جهان نسبت به سه حرکت میسخ سیاهی برمیکرد و مدار حکومت به چند دایره زمان قائم مقام سلیمان

در حکومت یا از این جهت که تا ملک پارس نشان سلیمان علیه السلام بود

اکنون این پادشاه است گویا قائم مقام سلیمان شد ناصر یاری دهنده

بلا میان شاهنشاه مخفف شاهان شاه است یعنی شاه شاهان

مشکل کیهان خدیوی خدا جهان چراکه کیهان بکاف عربی بالکسر و زن ایشان یعنی جهان و روزگار است بالفتح و بکاف فارسی هم درست است خدیو

یعنی خداوند و معظم اتابک اعظم اتابک بروزن چکاول ادب آموزنده

یعنی سعد زنگی ادب آموز سلطان سنجر بود سلطان و اینجا که فارس گرداند

پس او و خطاب اتابکی بر او و خود و بجای گرز حد خویش پسر او ابوبکر بن سعد زنگی تخت نشین شد و شیخ علیه الرحمه در وقت همین ابوبکر بن سعد زنگی کوس یکتائی مینواخت غلب که نسبت بهمان سعد شیخ تخلص خود سعدی میساخت و او پسری داشت سعد بن ابوبکر نام شیخ این کتاب افادت نصاب بنام همان پسر مرتب ساخت چنانچه بنده میفرماید

بیت علی الخصوص که دیباچه همایونش بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است مظفرالدین ابوبکر بن سعد زنگی ظِلُّ اللّٰهِ فِی اَرْضِهٖ

رَبِّ ارْضَ عَنْهُ وَ اَرْضِهٖ یعنی پادشاه سایه خدا است در زمین او یا رب تو خوشنود باش از و و خوشنود دار او را و اطلاق

ظل الله بر سلاطین مروی است از جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم انه قال السُّلْطَانُ ظِلُّ اللّٰهِ فِی الْاَرْضِ و بمازین جهت

که خلایق سایه پرورده سلاطین اند یعنی ای چشم عنایت نظر کرده

بر حال سعدی و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لا جرم

بدین اشاره است با تکمیل سلطان مرید مصنف بوده

بفتح جیم و معنی با هم بودن ... کافه ، نام زخوانش عموم

مجست و ای ... برسیده ، ندای رغبت ... کافه بتشدید

فا معنی همه است ... انام بالفتح جمع آفریدگان بدین آمده

و محبت اگرچه ... بالضم شده اما صحیح بالفتح که مصدر میمی ثلاثی مجرد

بضم ... الناس علی دین ملوکهم یعنی خلایق بر روید

پادشاه خود ... پادشاه ... نیستند ... هم میل

بران کنند مثلا پادشاه گر ... انصاف و خدا پرستی بنیاد کند

خلق هم ... پادشاه از میدان ...

کند رعایا هم ... فسق و فجور شوند خدا ترسی از دست دهند

والله اعلم بالصواب رباعی ... سنگین نظر است

... شب شهرت ... تار بالف ممدوده جمع اثر یعنی

یعنی ... عیب ... بنده ... لفظ خود دریغا

... بالفتح ... این بود

الف بسبب دخول با مبدل بدال شده چنانچه کتب قوا... مذکور است

... افتاده ... و حذف

است ... گردیدن بنده ... عیوب

است بوده باشد ... قطعه

... وحدت خوشبوی در حمام روزی ...

رسید ... خوشبو ... گل ... است ... ایل

ولایت خاک بگلاب پرورده کنند ... بوقت غسل ... بمانند

... مشکی یا عبیری ... خطاب است

... مسک ...

... گفتا ... خاک خوشبو ... زبان

... استعاره ... میکنند و میگویند ...

ای دال الحال یعنی دلالت ... حال ... فارسی ...

... کمال همنشین ...

دیباچه

خادم که هستم با شیخ این قطعه بعرض شیر آورده حاصل آنکه من ناچیز محض
بودم بفیض انعام کرم تو تا رمز آفتاب مشهورتر شده چنانچه آن گل ناچیز
بسبب همنشینی گل خوشبو بر آمده برین قطعه شارحی قصه نقل نموده
درینجا بعینه نقل کرده میشود که حضرت شیخ را بادشاه روزی جهت
امتحان کرامت فرموده که شمع صحرا بر دیده جانوران و شیران را
رم کرده بیارید شیخ بموجب حکم همه جانوران شیران را بر در شهر
حاضر آورده بشاه خبر فرستاد بادشاه باستماع این معنی ترسان
و وزیران از وزرا استصواب خواست همه باتفاق رای دادند که شیخ را تنها
طلبیده بمنت دفع این مفسده نمودن مناسب مینماید پس کسان را بطلب
شیخ فرستادند چون شیخ در رسید شاه بحمام بود و گل سرشو بدست خود میداد
شیخ را بهمانجا طلبیده مصافحه کرد و برای دفع آن بدر رخصت داد چون
آن گل بدست شیخ رسید فی البدیه این قطعه موزون ساخت درینجا بمناسبت
مقام برگاشت الله اعلم اَللّٰهُمَّ مَتِّعِ اول مفتوح و ثانی مکسور مشدد

المُسْلِمِیْنَ بِطُوْلِ حَیَاتِهٖ خدایا بهره مند کن بل سلامت بدر آب
حیات بادشاه و ضاعِفْ بکسر عین ثَوَابَ جَمِیْلِ حَسَنَاتِهٖ
دو چند گردان جزا فعال نیک عماء حسنه او و اَرْفَعْ دَرَجَةَ
اَوِدَّائِهٖ او دمشل جیاست مفعاء معنی وَوُلَاتِهٖ بر زن قضاة
جمع والی بمعنی محبان یعنی برتر کن درجه دوستان و محبان او وَدَمِّرْ
اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور یعنی بکاده عَلٰی اَعْدَائِهٖ وَشُنَاتِهٖ
بضم اول و تشدید ثانی جمع شانی بمعنی بغض دارنده ی بلد کنا زن
بر عدا و مبغضین او وَبِمَا تُلِیَ فِی الْقُرْاٰنِ مِنْ اٰیَاتِهٖ ببرکت
چیزیکه تلاوت کرده شد در قرآن مجید از آیات آن قرآن اَللّٰهُمَّ
اٰمِنْ بَلَدَهٗ وَاحْفَظْ وَلَدَهٗ خدایا امون و مصئون دار شهر او را
از آفات زمانی و محفوظ دار فرزند او را از شر و نقصانی شعر لَقَدْ
سَعِدَ الدُّنْیَا بِهٖ دَامَ سَعْدُهٗ تحقیق نیک بخت شد دنیا بسبب آن
ممدوح همیشه باد نیکبختی او یا نیکبختی آن دنیا و درین فقره ایهامی لطیفست

دیباچه

بنامه بسر موج فاتقدکا انسکو بنو یتہ بنی واحجعلوا التصر
تاینده، وراخند تعالی به نشانهای یاری کردن کذلك ننسا
یئسنه، یعنی به خواه، بکنه جمع ابدا منتخب هو غرقها عرق
با مسر تیشه رخت فی بجهنی می مشل بود به سعد زنگی میر وید تمن
دختسه سعد زنگی تن بشند نیسل نیه به درختیکه انعاش
مثل سعد زنگی شدند نجنبی می مثل ابر به خواهد امید وحسن
مانت ابر ای تفن فن دسکیره البائر زیر که خوبی شاخهای
زمین از خوبی تخم مست و بر مانند تخم امروز دعای و تقدس خط امر اول
وفتح و تشنه رشاتی معنیسه بی بنا و خورشت رد و خط کشیده حد
پیدا کرده باشند پال شیرازه به جمعیت حاصل نمادن و همت مامان
عجز تا زار قیامت درمان سلامت نکاد و در قطعه نه دیگه من
دراقلیم غربت بجزو در کاری نکرده دو دنگی که برون رفتم از تنگ
ترکان تنگ ترکان نیستم تا بی شنا ذوتا نی نام و جمعیت ز ترکستان

دیباچه

وصاحب شرح عربی تنگ معنی عار نوشته که دیدم جهان درهم افتاده
چون موی زنگی به همه آدمی زاده بود به تکنیز چو گرگان چنگ جو ارگی به حسلی
یای فاعلیت است صاحب تیز چنگ چنگ بفتح جیم فات و کاف پاسی
پنجه نکشتان مردم و چنگال مرغان و چنگ بضم راز کاف فارسی منقار
مرغان چو باز آمدم بسوی شهر خویش کشور آسوده دیدم پلنگان بترده
خوی پلنگی به پلنگ بالفتح بروزن خدنگ جانوریست معروف به حیره که
درون نقطها از رنگ گیره باشد و چاروایی رنیز گویند که بر تن نجو بندد درون
ی زیاطن مردمی ای مروت آدمیست چون ملک بتحتیه زشت به یک معنی
برون لشکری ای بحسب ظاهر بحال آن مردمان لشکری بودند چون به زنبت
جنگی نیز بر کسی بروی و فتح زای تازی شیر درنده که اقوی منتخب جیبان بود در
بتدای قطعه ذکر یافت در شهد آوران دیدم به همان بزرگ شوب تشویش
و تنگی به خیست که در اوسط قطعه گفته در ایام سلطان عادل اتابک ابوبکر
بن سعد زنگی قطعه قدیم پارس رانسم از آسیب به خیت تا بر سر بود

چو توفیق بیابد خدای پادشاه کز ظل الله عبارت از شاه است و اقلیم

بکسر ... زمین باشد و تمام زمین که از اندرون آب برآمده است ربع مسکون

... یافته از اتصال بعث تقسیم کرده اند و هر قسمت تحویل یک سیاره است

چنانچه تحقیقات از نظر در ده قطعه تک به سیاره کردم نظم هر دو ستان

مشتری چین ... هندوستان ... امیلان عطارد

... باشند ... خراسان شمس ... و ملک پارس

اگرچه ... قسم نیست ... و مبالغه بر آن اطلاق اقلیم کرده اند ... و نرگس

نشان ... خاک ... آستان درست ... زمانه بالفتح خوشنود

و صاحب صراح بالکسر تحقیق نموده یعنی بر آستان ممدوح خوشنودی ایمن و

مسکن گزیده است ... بر آن آستان آید از غم و اندوه روزگار نجات یافت

خوشنودی ربایند همچنین جای دیگر نیست و شیخ عبد الرسول نوشته که مشهد

مقدس جناب علی موسی رضا رضی الله عنهما ... در انجام ... است لهذا

... آستان تو جاست بهمین جهت آستان ممدوح را

دیباچه

بدیگر سر زمینها ترجیح ثابت شد بهترین توجیه ... ادب چه باید

یعنی آستان ممدوح چنان برتری داشت که آنجناب مقدس

در اینجا ایمن گزیده است پاس خاطر ... بر او برحذر

جهان آفرین جزا ای جزای ... شکرگذاری بنده پروری

یارب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس ... مقدر ست ... خاک پارس

چندانکه خاک را بود و باد را بقا ... سبب تالیف یک شب

تامل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تاسف میخوردم و سنگ سرا

... از سنگ ... تواند بود که

... بیان معنا ... شود ... الماس آب

دیده می سفتم و این بیتها مناسب حال خود میگفتم مثنوی هر دم از عمر

میرود نفسی چون نگه میکنم نماند بسی ای که پنجاه رفت و در خوابی

یا ای خطاب ... هستی ... پنجاه ... مدت

است ... پنج ... قلیل یعنی مدت کثیر از عمر تلف شده و ضایع گردید که

متوجه میسازد که نیست اکنون مدت قلیل باقی مانده بین از آب
و بعد شتاب کند در خدمت بکار آید و تربیت بحشمان خسیره و نماید
و القدر برد گیر عجب است هوا این است که بر شب رجانب خدا بنجاه رحمت
بر بنده نزول یابد هر که شب بیدار بیاد الهی باشد بهره از آن یابد و هر که
بخواب غفلت محو و ماند بیتو در هر روز پنج رحمت شرف ورود
آرد و از بل خود در یابد نه تنبیه میفرماید که تو بخواب غفلت سپردی در
پنجاه رحمت از دو بیدار در روز غافل مباش و به آگهی آر و از پنج رحمت
روز نصیب برداری و نصیحت افضل است سعی و مضاف خواهد بود اما از این
هر دو توجیه الحق لسابق است چرا که ثانی مختص بی سند و از مخترعات
عوام الناس است خجل آنکس که رفت و کار نساخت کوس رحلت زدند
قضا و قدر و بار نساخت به خواب نوشتن باید در حیث بالفتح کوچ ای
خواست به تن آن بامداد که بامداد کوچ و بیگاه سفر است باز داد ای نوع
و مثل گرد دیبا و در راه سیل به همچنان غفلت تراز تهیه او خدمت باز

باز میدارد برخیز و از این غفلت باز چرا که هر که آمد عمارتی نو ساخت به
دیگری گذاشت منزل به دیگری ای برای دیگری پرداخت ای ترک کرد
چرا که پرداختن بمعنی ترک کردن هم آمده چنانچه در بران قاطع یافته شود
و آن دگر پخت همچنان این هوس ای مثل وی هوس این عمارت به سر نرسید به
ای با تمام نرسانید و هم میتوان گفت که سی آن عمارت را بر سر خود برد
نه دلبکه بیمن جا و اندنشت بر خیت معلوم شد که دنیا و ما فیها بی ثبات و
نا پایدار است پس یار ناپایدار را مقدر است دوست مدار به دوستی را نشاید
این غدار ای برای دوستی سزاوار نیست ای دنیای بیوفا و مکار
نیک و بد مقدر است چون بمی باید مرد ای مردن چرا که در خوال فقط
باید و شاید و تواند و توانست بر ماضی مفید معنی مصدر میشود و فقط
بمی زاید است خنک آنکس که گوی نیکی برد به خنک بضم اول و ثانی و
سکون کاف تازی بمعنی خوش و خوشا و آسانی آمد و برگ عیشی بگور
خویش فرستد برگ بفتحاول و کاف فارسی برگ درخت باشد و بمعنی

ساز نده و او سامان و سر و پا همه آمده و نیجا مرد همین معنی ثانی ست
الف بیاد نه پس بی فرستادن بر عیش جد نه توش میتواند تو بیش فرست
ای و بر وی خود پیه فرست یعنی در عالم زندگی خود بحکم الدُّنیا
مَزْرَعَةُ الآخِرَة در دنیا کاری کن که ترا بکار آید عمر برف است و
آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره مغرور تموز بفتح اول و ثانی مضموم
گرمای سخت نده واو تابستان و غره بضم اول و تشدید ثانی نا آزمودی و
غفلت و آفتاب تموز مضاف و مضاف الیه ست یعنی صورت عمر
این است که گویا برف است و آفتاب موسم تموز است لیکن که برف
در مقابله پی کی دو بر تمرن نه ان خو بد بود همچنین عمر که بسر رود زمرد
ایام در صدد انقضا است و کمی می پذیرد اکنون ز ان عمر اندکی مانده است
ای صاحب عجب که هنوز غافل هستی تهیدست رفته در بازار
ترسمت پر نیاوری دستار که بر وزن رفتار مندیل در و پال یعنی هر که
تهیدست سوی بازار رود چیزی خریدن نمیتواند و بال زنچه بر کرده خواهد آورد

همچنین از تهیدست از اعمال حسنه بیاید ازمحشر در آنی ترسمت که از خوبیهای
آخرت بهره نبری هر که مزرع خود خورد بخوید بفتح زرع کاشته و خوید
بروزن و پید سنبله و جوی زگویند که سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز
نرسیده باشد یعنی هر که زراعت خود در حالت خامی بخورد وقت خرمن
خوشه باید چید یعنی در وقت درو بر آن شخص عالم احتیاج خواهد بود
همچنین هر که در دنیا مساعی عقبی ضایع کند در عالم حشر حیران
و سرگردان خواهد ماند و خرمن بدمرتو ده غله که هنوز وقت وا از کاه جدا نموده باشند
پند سعدی بگوش جان شنو ره چنین است که من گفتم مرد باش و برو
مایه خیشتن آدمی شکر است و چون بشد بهیچ میرود چه غم است ای اگر
بسته و گشاده نه باعتقاد این میکند و هیچ ندیده و خلق عاید حال نیست گرینده
ی نقبض کند چنانکه نگشاید نگردان زعم بر کند بفتح کاف عبر مضارع
ستانکند بدین شاید ی می شود و گشاید ای به سبب حال ها چنانکه تو نوات ست
وی بگو آن شاکی شکایت میل که ای شبوا از حیات دنیا دست چار طبیع

می طبائع عناصر اربعه که آتش و خاک و باد است و جماع این به چهار ا
ین است تری و گرمی و خشکی و سردی مخالفت در سرشت دیر بنشستن مفرش
نا و مان مغرور کو بینه پنج و زری می مرت قسیل بوند باهم خوش شد
گر یکی زین چهار شد غالب جان شیرین بر آمد از قالب بفتح لام کالبد
کفشگر و خشت و زر و نقره و غیره که بدان ریخته آمده در منتخب موجود است و در اینجا
باسم لام باید خواند ما جرمه دعارف و کامل شده تهد بر حیات دنیا دل نهاد
بعد از تامل این معنی که در ابیات سابقه مذکور شد مصلحت بفتح میم صلاح
کاران دیدم که در نشیمن بکسر دال و تحتانی مجهول جای نشستن عزلت
بالضم گوشه نشینم و دامن صحبت فراهم چینم و دفتر از گفتهای
پریشان بشویم و دیگر پریشان نگویم **بیت** زبان بریده بکنجی نشسته
صم بکم صم بالضم و تشدید میم ناشنودن بالضم ناشنودگان جمع اصم
و بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و همچنین گنگ شدن به از کسی که نباشد زبانش
اندر حکم تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود و در حجره جلیس

برسم قدیم از در در آمد چندانکه نشاط ملاعبت بضم و فتح عین مهمله و بای موحده
بازی کردن تمیمن است عرابم غبست تغین معجمه معنی خوابش
نمودن نشاط بالفتح شادمانی نمودن کرد و بساط مداعبت گسترد جوابش
نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت **قطعه** کنونت که
امکان گفتار هست بگو ای برادر بلطف بالضم نرمی و مهربانی کردن و خوشی
که فردا چو پیک اجل بفتح و سکون ثانی و کاف فارسی پیام دهنده در رسد
اجل در رسد بحکم ضرورت بالفتح زبان در کشی خاموش
کسی یکی از متعلقان منش بر حسب بفتحتین اندازه واقعه
و کار مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم که بقیه
عمر معتکف ای اعتکاف گزینی آن در مسجد توقف کردن است برای عبادت
نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت
بفتح نون و بای موحده از چیزی دور شدن پیش گفتا بعزت بای قسمیه
عظیم آلهی است و صحبت قدیم که جواب قسم دم برنیارم و قدم برندارم

اگر بنده را سخن گفته شود بر حادث قدیم و حق ماده کری چیره زدن

دوستان جمیل بسته و کف [illegible] نسیم سهل کار آن عشاق قدیم است اگر

نتوانند و سکین به اصحام پاکسوت بدو این هم اگر نتوانند ستم و زردو

و خلاف ره صواب است [illegible] اندیشه تدبیر اولی الالباب بالفتح

عقلها جمع لب بالضم و تشدید با و ذو [illegible] ناشمشیر عادی ابن [illegible]

بوده و بدرست شده [illegible] شمشیر بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم

منتقل شده نخست بجناب امیر مومنین علی کرم الله وجهه عنایت فرموده

علی کرم الله وجهه در نیام باشد [illegible] کان معطل ماند و نیام باکسر

غلاف شمشیر زبان مسعود در کام بی کار و بی گفتگو ماند و تمام بکاف

عربی و دهان معنی مقصود او بر آمده قطعه زبان بفتح اول و بضم

اول بر دو آمده در دهان خردمند چیست کلید بالفتح در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیله ور باتان بجوبا

شخصی که در داخل عطاری سوزن برشیده و دامنشان آن بجانه

گردد زدو دو ثنه قطعه اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است بوقت مصلحت

آن به که در سخن کوشی دو چیز طیره بالفتح خفت عقل است بود دم فرو بستن

بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی یعنی ای انجمن آرای مجمل سخن و حاصل کلام

اینکه زبان از تکلم در کشیدن قوت مدبر و دوری از بی ورت پاشی دهن

فرود کشیدن و مدت از تسمه بدو قوت بدو و صحبت دو بیت چو نباید آوری

کسی که سینه ندامه بست از سینه مدین و یا در خلف سمی بای غایب است یعنی

نیست اگر جنگ مبینی با آن شخص جنگ کن که زدی گر زبیت بوده ای چاره

سیاه بود در بری غلبه یا گریزم است یعنی مقصد سعا شد و خبا بجه در

دنبک رشیدی نوشته بیت بوزن [illegible] نیست یعنی اگر چنین حاصل بکند

با آن شخص جنگ توان کرد که بچیره غلبه آن نیست یا در صورت مغلو بیته

فرار ممکن شود و جائیکه این هر دو صورت نشد جنگ در اینجا خطای

منکر است چون تیغ زبان و دست بدینها غلبه کردن نتوانست و از دست او

رهیدن هم صورت نمی بست نهذا میگوید که بکم ضرورت بالفتح حاجت سخن گفتم

وبتدریج گشایش نمو و رستگی و دشواری بیرون شدن مراد سبزیهاست
بیرون رفتن در فصل ربیع یعنی فصل بهار و آن مدت بودن آفتاب است
در برج حمل و ثور و جوزا که تا بسولت بالفتح حمله بردن برد بالفتح سرما رمیده
بود یعنی موسم سرما پایان پذیرفته و وان بالفتح هنگام آمدن جمع چون
زمان و ازمنه و وقت و در سیزده بیت پیراهن سبز بر درختان ها بود
چون جلوه غنچه ها نقطه ذ اردی بهشت ماه جلالی اردی بهشت
نقطه اول نام ماه دوم از سال شمسی آن بودن آفتاب است در برج ثور
و جلالی مضاف الیه اردی بهشت ماه است چه لفظ ماه با نام ماههای
شمسی ضم کنند و گویند فروردین ماه و آذر ماه وغیره و مراد از جلالی تاریخ
جلالی است منسوب بجلال الدین سلجوقی که آنرا تاریخ ملکشاهی گویند
و همین تاریخ در زمان شیخ مشهور بود چنانچه تاریخ رومی را تاریخ اسکندری
گویند و تاریخ یزدجردی را تاریخ قدیمی و تاریخ هجری را تاریخ هلالی
و عربی نیز گویند یعنی آن ذره بیرون آمدن شیخ اول تاریخ ماه اردی بهشت بود

بحسب تاریخ جلالی بلبلان گوینده بر منابر بالفتح جمع منبر بالکسر جای بلند
که ز چوب گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب آن جغد و خطبه خوانند
قضبان ها بالضم و الکسر قضبا و معجمه شاخها جمع قضیب معنی شاخ درخت
برگل سرخ از نفت دو دلالیها بفتح اول و ادا مدتابی بر وزن مساجد مرواریدها
بزرگ همچو عنق بر غنچه ها بالکسر خط ریشان بر هر دو جانب شاخ قضبان ها
بر وزن سرطان قهقها لود و غضبناک شب بوستان با آیین زردوستان
اتفاق بی موجب کاری و قطع شدن بیت بنفی شب گذرانیدن
افتاد موضعی بیای وحدت خوش خرم بالضم و تشدید را مفتوح خلیش
خوش تازه و عوام الناس این لفظ را لو دو بیند مخفف غلط است
و درختان دلکش بر هم گفتی ای اگر می بینی میگفت که خسرد و بضم
اول و فتح ثالث ریزه ریزه مینا بکسر دال یای معروف آبگینه بر خاکش ریخته
یعنی سبزه و لوسته بسبب آب و رنگ خود چنان مینمود مثل درخشیده گویا
ریزهای آبگینه بر خاک آن باغ ریخته بود و خقد بالکسر رشته مروارید ثریا

پیرهن از تماشای آن بخیزد قطعه روضة ماء نهرها سلسال

بیت با میوه‌ای ... شیرین ... دوحة سجع طیرها موزون

درختی که ... آن پر ز لاله‌های رنگارنگ بودن

درخت پر از میوه‌های گوناگون و باد در سایه درختانش گسترانیده

فرش بوقلمون ... نوعی ... که به ساعت رنگی نماید

بامدادان که خاطر ... باز آمدن بسوی خانه بر رأی

نشستن غالب آمد دیدمش ... آن دوست دامنی گل

و ریحان و سنبل ... بیت خوشبو ... ضیمران بفتح اول و ضم

... در لطافت ... بالضم قدم

... آهنگ ... دیده ...

بفتح عین مهمله ... گل بوستان را

چنانکه دانی بقایی نباشد و عهد گلستان را وفائی و حکما

گفته‌اند هر چه نپاید دلبستگی را نشاید بودن باشد

بستگی را نشاید ... گفتم برای نزهت بالضم دور

شدن ... ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستان

توانم تصنیف کردن که باد خزان ... ست از فصول اربعه که

بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش

زمان عیش ربیعش را به طیش خریف مبدل نکند مثنوی

به چه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی گل همین پنج روز

و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد حالی که

من این سخن بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که الکریم

اذا وعد وفی ... جفا ... که وعده میکند وفا

میکند ... فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد

... منقول ... در حسن معاشرت

زندگانی کردن و آداب ... محاورت

بجای ... از باب هفتم و هشتم باشد

در بیاسی که مشکل تر اعتبار بدو مه سلطان نامه نویسندگان زبان لغت
فرید بیت مقرر است تحریر افع آید نی. جمله کل بوستان لقبیتی موجود
بود که کتاب گلستان تمام شد و تمامه تا شود تحقیقت رسیده آید
در بار گاه شده همان پادشاه که یادگار اول کاف عربی و ثانی کاف
فارسی بروزن انتظار نامیست از نامهای خدا تعالی پرتو لطف
پروردگار ذخیره اغنیمت [illegible] دست شده برای وقت یعنی
ذخیره زمان هست [illegible] مؤید من السماء ای تأیید
یافته شده از تایید آسمانی منصور علی الاعداء مظفر
بر دشمنان غضنفر الفتح و اضم [illegible] بالفتح و [illegible] مجمود [illegible] آن
و تبیین [illegible] معین کذا فی المنتخب ابو وله القاهرة سی معین دولت
غالب سراج الملة الباهرة چراغ دین روشن غالب یعنی دین اسلام
جمال الانام مفخر الاسلام خوبی خلایق و فخر اسلام این فقرات
مسجع شاهزاده است نامش سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی است لهذا

میفرماید که سعد دی آن سعد که ابن اتابک الاعظم آن آمد
که شهنشاه المعظم مالک رقاب الامم [illegible] امت اول و
تشدید ثانی گروه انسان مولی ملوک العرب والعجم سلطان
البر والبحر وارث ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر
بن سعد زنگی ادام الله اقبالهما ای جاوید دارد دولت
دولت آن هر دو پدر و پسر و جعل الی کل خیر مآلهما
بالفتح و [illegible] ده بازگشت یعنی گرداند بسوی حسنات بازگشت آن
هر دو دیگر شمرت لطف خداوندی مطالعه فرمید [illegible] است بر قول
سابق که پسندیده آید و کرشمه [illegible] و فتح میم بروزن فرشته ناز و غمزه
اشاره به چشم و ابرو قطعه گر التفات خداوندیش بیاراید شمه ضمیر [illegible] راجع
بکتاب است نگارخانه چینی و نقش ارژنگی است [illegible] ارژنگ برای [illegible]
نگارخانه مانی نقاش و بعضی گویند که ارژنگ نام مانی بود امید هست که روی
ملال در نکشد [illegible] یاد شاهزاده از مطالعه این کتاب از سخن این سبب

در گلستان نجات شی مهت شامل خصوص با غنم والشنم فتح فصیحست

لذا فی معنی در بیان بیمه بجه دراول کتاب با نوشته اند با عتبار

معنی نگردن بجیم تازی هم آمده بنا بوشته بنام سعد ای سعد

بن ابو بکر سعد بن زنگی است ذکر امیر کبیر فخر الدین ابو بکر بن ابو نصر

دیگری بازه دست امتیاز مرد و مرد خدا نگرمن بی شوند که وساطه

نکند مستی نشاف بیابه بموون شده عود سیادان نکرمن است

بهر دو صورت مرادست باتمام ست زنان بمال سر بر نیارد های بامینند

دیده رشیب های خدمت فقیه برخوار ودر زمه دو نشمه نرده خدا همالان

تابه ذریل کما بتیب بیدو برنامه تجدید مهند و آشکار شوند و شود مگر

اکنون بجای نهاد فتح نامدار است زیر پوشیده نگردد نیز در قبول بالفتح

بود بر نفتن امیر ابیه عادل عادل مؤید مظفر بیشتیبان پادشاه مر سلطنت

مشیه بدید ملکت انغسه واوند تا ثبات قیاده تمام پادشاهی کهف

الفقراء ملاذ بالفتح پناه گاه الغرباء یعنی پناه فقرا و مربی امراء الفضلاء

محب الاتقیاء فخر نازیدن ای محل نازیدن آل ابل

پارس یمین قوت الملک بالضم پادشاهی ملک بالفتح و ثانی

پادشاه اخوص خاصان بارگاه فخر الدولة والدین غیاث

بالکسر فریادرسنده الاسلام والمسلمین عمدة ملوک

والسلاطین ای معتمد علیه پادشاهان ابو بکر ابن ابی نصر

اطال الله عمره یعنی دراز کند خدای تعالی عمر او و اجل قدره

بزرگ گرداند رتبه او شرح صدره و ضاعف

اجره ای کشاده کند سینه او و دو چندان کند ثواب اعمال حسنه

او که ممدوح اکابر آفاق ست و مجمع مکارم اخلاق درین مقام میر

نور الله صاحب اگر چه خود عبارت مصنف بدین عنوان

نوشته قول ده مکارم اخلاق امیر کبیر باز مینویسد که این فقرات

در مدح پادشاه است بدلیل قول آل پارس ملک الخواص عمدة الملوک

و در آخر همین قول مینویسد که بتاویل رجوع بتعریف امیر گنجایش دارد

دیباچه

حیا از تشریح نمود که بدو جهت تصریح مصنف را مدلول کرده و
مقصود خود را مستند شمرده بیت به که در سایه عنایت اوست
لطافت است و نجمی دست یعنی ممدوح بر حال مؤمن
خود چنان عنایت مبذول دارد که اگر کسی از او اخطائی کند
گرفتار مواخذه نمیشود بلکه تقصیر و طاعت میده بسبب عدم
مواخذه هر کسی با وی دشمنی ندارد بلکه دشمنان دوستی و آشتی
روی می نمایند بر سبیل زسایه نشینگان نه خوشی بالفتح جمع
حاشیه بمعنی خدمتگاران خدمتی معین است که گرد اداى آن
بروند بالفتح اندک تهاون و کاهلی روا دارند به آیینه در عرف بالفتح
جای عرض خطاب بالکسر سخن در رو گفتن و ریخی کنایه از جزو ملامت
است تیند و نیز عتاب بالکسر ملامت کردن مگر بر تنگ طایفه و ایشان
خدمتی معین نیست بلکه شکر نعمت بزرگان واجب است بر ایشان
و ذکر جمیل و دعای خیر ولت چنین خدمت در غیبت بفتح اول

دیباچه

مقابل حضور او در تربیت که در حضور کاف بمعنی لون نافیه است
و بعضی معنی از نوشته اند که این دعای حضور تقنّع یعنی خودنمائی
نزدیک است و آن ای دعای غایبانه از تکلف از خود چیزی نمودن
که آن نباشد دور از هذا العالم غیبت مشغول ما گوی تو ام نه پیدا
که از تو غافلم اما عذر اینکه بار حاضر خدمت نمیشوم مذکور شد بعد است
قطعه شب و دوتا می فلک پشت و دوتا بلا اضافت است ای سرکه
پشت و دوتا یعنی خمیده دو نوگشته بود به سبب فلک ای بحوادث
فلکی آن پشت کوژ راست شد از خمیدن تا چو تو فرزند زادای
پیدا شد چو که زائیدن بمعنی پیدا شدن آمده چنانچه در برهان قاطع
نوشته است مادر ایام را تا برای ابتدای غایت است ای از آن
اول وقت که چون تو فرزند متولد شد مادر زمانه را او اضافت مادر بسوی ایام
اضافت مشبه به مشبه است حکمت محض است از لطف جهان آفرین
خاص کند بنده مصلحت عامه را بمعنی برای است دولت جاوید یافت

دیباچه

به [illegible] نام [illegible] نیست که عجب [illegible] ذکر [illegible] کنند نامه را و وصف

را [illegible] نه [illegible] فضل [illegible] دسا [illegible] ست چرا که حاجت شاطه

[illegible] باشد [illegible] آرایش [illegible] باشد نیست [illegible] دلارام

عذر تقصیر خدمتش موجب غیبت [illegible] تقصیر قاعده باز ایستادن

[illegible] نسبت داده [illegible] ایستادن خدمت [illegible]

[illegible] است [illegible] جون می [illegible] رحمه [illegible]

و [illegible] السلش [illegible] بود نامه [illegible] نوشته و ان است

[illegible] آخر [illegible] استعداد [illegible] است

یعنی [illegible] بسیار [illegible] تمع [illegible] منتظر [illegible] سخن [illegible]

[illegible] گفت [illegible] کردن [illegible] پشیمانی خوردن که

[illegible] است [illegible] غلط زیرا که جیم

فارسی اگر [illegible] باشد متصل [illegible] نویسند مثل چو و اگر

[illegible] باشد متصل [illegible] نویسند مثل چه و اگر متصل باشد

دیباچه

[illegible] حاجت نیست چون چرا و چیست [illegible] مثنوی [illegible] پرورده

پیر [illegible] اول و [illegible] ثانی د پرورده پیر من مضاف و مضاف الیه

است [illegible] وزن قطع اضافت شده معنیش اینکه پرورده

پیر [illegible] تربیت یافته استاد [illegible] نگه [illegible]

[illegible] دیگر گوی [illegible] چه [illegible]

اگر [illegible] گویند [illegible] آدمی

[illegible] است [illegible] غالب [illegible] است که [illegible]

سوار شوند [illegible] است [illegible] خط [illegible]

ای چگونه باشد حال من [illegible] نظر [illegible] بزرگان خداوندی [illegible]

[illegible] صفت خداوند است [illegible] غالب است یاری او که جمع

اهل دل است [illegible] محل استاد [illegible] علمای [illegible]

بجای [illegible] صاحب بسیار علم و فضل که اگر علت [illegible]

است در سیاقت راندن سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم شوخ

دیباچه

البته او ... میخوانند بالکه ... محروف چرکی که بر بدن و
جامه نشیند و لفظ غنت بالکسر بمعنی فرجات با ضم اندک
بحضرت ... درگاه در حضور عزیز کمیاب و غالب نام وزیر پادشاه
مصر هم هست آورده و شبه نخستین سنگی است سیاه و براق در
بازار جوهریان جوی نیز ... چراغ بر وزن زاغ پیش آفتاب
پرتوی ندارد ... گفتن باشد ... که مقام از آن گفتن باشد و
چرا ... در دامن کوه ... بر وزن ... نام کوهی است
بلند ... گویند دوازده هزار چشمه آب از دامن آن کوه
بر می آید پست نماید مشک ... گردن بدعوی افرازد ... ه
... از ... بر ... تازد ... سعدی افتاده است از ده ای مجر ...
و فانی از چنین دعاوی کس نیاید بجنگ ... ضعافت افتاده
بالضم ... عاجز و زبون ... اندیشه باید الهی گفتار باید چراکه
پای ... گویند چون پای ... پای زلیخا ... پیش دست ...

... علی و ... محمدی بت نوشته اند و ... فارسی و ... تانی بای
... بی ... بمعنی اساس و بنیاد ... پیش ... جهت تیمم گفت اند
حالانکه ... نسخه آن ... است ... ریست در لغت ... گرفتار
و مقید آمده ... بمعنی ... بنیاد ... بای ... دانم و لی
... در بستان ... نقشبند باغبان را گویند شاهدی ...
... میکند ... دعوی ... میکند ... گفته ... بر وزن
مهربان نام شهری که مسکن یعقوب و ... یوسف علیه السلام بوده ... ان
حکیم ... ادب از که آموختی گفت از نابینایان که تا جای نه بینند
پای ننهند ... عصا و غیره چراکه ... در لغت ... صاحب
... عاقبت اندیش آمده چنانچه گویند ... ای ... اندیش
... شاید بمطالعه کتب لغت پرداخته که اطلاق لفظ بینند
بر نابینایان نامناسب پنداشته نوشته است که تا جای نکنند صحیح
ست حالانکه این نسخه مخالف نسخه صحیح است ... الحروف ...

قبل الولوج یعنی قدری تامل [illegible] کردن معه ع مرد بیت

لیکن [illegible] وقت تا بیازماید نگذرد [illegible] نظم گرچه شاطر

شوخ وین [illegible] بود خر [illegible] مرغ را گویند

جنگ [illegible] مقابله [illegible] باز زمین چنگ [illegible]

[illegible] چنگ صفت باز است یعنی باز

[illegible] بازی [illegible] باز زمین چنگ بازی

[illegible] زمین ساخته باشند [illegible] را بازی که جسم حیوانی دارد

[illegible] که حاجت ساختن [illegible] علاوه دانید اگر مقصود

[illegible] جنگ [illegible] میگردد چه

باز هر گاه [illegible] ساخته شد [illegible] گفتن بیجا و اگر بالفظ زند

[illegible] شمارد [illegible] از یا آید یعنی باز شکاری پنجه زن نیست

بلکه جانور جنگی است بقوت بازو [illegible] خارهای پای پرتاب و توان

گربه شیر است در گرفتن موش [illegible] در مصاف [illegible] پلنگ

دیباچه

دیباچه

غرض شیخ اینکه حال من همچنین است پیش اعیان خداوندی لهذا جانب

دوام می پردازم و با این بی بضاعتی صلاحیت تصنیف میدانستم اما بحکم

وسعت اخلاق بزرگان که چشم از عیوب جمع عیب زیردستان

بپوشند و در افشای یا کند شکار کردن جرائم جمع جریمه بالضم گناه

کمتر آن بکوشند کلمه چند بسبیل اختصار از نوادر جمع نادر آثار یعنی

اخبار و حکایات جمع حکایت باکه سخن نقل کردن و اشعار و سیر

بکسر اول و فتح ثانی جمع سیرت یعنی عادت و طریقه ملوک

ماضی درین کتاب درج بالفتح [illegible] در چیزی یعنی

داخل کردن کردیم و برخی از عمر گرانمایه بروزن نشان ثقیل و سنگین

مقابل سبک و خفیف مایه بر و خرج بالفتح و بجیم تازی بیرون شدن

خلاف دخل یعنی صرف کردن موجب تصنیف کتاب گلستان این بود

که گفته شد و بالله التوفیق یعنی از جانب خداست تایید قطعه

بماند سالها این نظم سخن بر اترتیب [illegible] ترتیب [illegible] راست کردن درجه

به چیزی و در پیچ بیشتر معنی و تب است که نحو آراسته جز آنکه مصدر
بمعنی مفعول نیز مستعمل میشود بیت تحریرش مطابق
آنقدر است یعنی نوشته او مطابق نفس واقعست و در بعض نسخ ختم
و ترتیب بود او نوشته معنیش آنست که هر ذره خاک افتاده جای
بمعنی به ذره از این مشت خاک منتشر پراگنده نیست و نابود شود
مگر این مرتب بیان [illegible] زمان خواهد ماند غرض این کتاب
نقشیست کز ما یاد ماند [illegible] باقی باشد رحمت [illegible]
مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در کار درویشان دعائی
امعان [illegible] تامل است نظر
در ترتیب کتاب [illegible] الابواب ایجاز بالکسر کوتاه
کردن سخن [illegible] بفتح غین معجمه و تشدید نون
در بسیار [illegible] فایده و سود [illegible] بفتح [illegible]
موعده باغ [illegible] درخت [illegible] اول باب

دیباچه

[illegible] اتفاق افتاد درین [illegible] تا [illegible] باب اول
در سیرت پادشاهان باب دوم در اخلاق درویشان
باب سیوم در فضیلت قناعت [illegible] شدن [illegible]
باب چهارم در فواید خاموشی باب پنجم در عشق و جوانی
باب ششم در ضعف و پیری باب هفتم در تاثیر تربیت
باب هشتم در آداب صحبت [illegible] تاریخ [illegible] که ما را
وقت خوش بود [illegible] فراغ تالیف این کتاب [illegible] هجرت ششصد و
پنجاه و شش بود [illegible] مراد ما نصیحت بود گفتیم [illegible] بخدا کردیم و رفتیم

باب اول در سیرت پادشاهان حکایت [illegible]
است یعنی [illegible] است پادشاهی [illegible] شنیدم [illegible] با معنی [illegible]
است اسیری [illegible] بیچاره [illegible] نومیدی [illegible]
[illegible] امید است [illegible] ملک [illegible] است
از دست [illegible] ناخدا

باب اول

دشنام داد یعنی بد بادشاه گفت ... است از دشت دشمن

سخنی ... یعنی در آن ... اختیار ... و مقصد به چنین کار

رسته و ... گفتن ... بدست ... جان بشود به جهه

در دل ... **شعر** إذا يئس الانسان طال لسانه

كسنّور مغلوب يصول على الكلب ...

... شود انسان ... دراز شود زبان و چون ... عاجز

حمله کند بر سگ **بیت** وقت ضرورت چو نماند گریز ... سر ...

مقصود باشد پس آن ... دست بگیرد مقابل شمشیر تیز ...

... نیز بوقت ... دست ... میگیرند اگرچه این

دست گرفتن ورا نفعی نمی بخشد بلکه ... میگرداند اما بعالم اضطرار

هر چه بدل آید میکند و به نفع و نقصان ... نمیداند همچنین آن اسیر

... نفع و نقصان خود نکرده دشنام دادن گرفت مراد از شمشیر

شمشیر است که تیز باشد ... متقدم ... همه بنا بر این معنی

باب اول

دست بگیرد سر شمشیر تیز گویند همه جا این ... و بعض شارحین سر شمشیر

بمعنی قبضه شمشیر نوشته اند یعنی در دست گیرد قبضه شمشیر تیز را لیکن مستعد

مقابله شود ملک چون زبان آن اسیر بسبب آنکه محاوره دیار غربت

نفهمیدن نتوانست ... پرسید چه میگوید یکی از وزرا

نیک محضر گفت ای ... کسی که ... مراد

از خصلت و عادت باشد ... والکاظمین

الغيظ والعافين عن الناس ای آنانکه فرو خورند خشم را و عفو کنند

بر خلق ... پادشاه همه از جهت آنست بحال من عفو خواهد کرد

ملک ابرای بران اسیر رحمت آمد ... خون او

گذشت ... و در گذشت ... دیگر که ضد او ... گفت

ابنای جنس ... جمع ... مراد همجنسان ما را

نشاید در حضرت پادشاهان جز براستی ... سخن گفتن

این ملک را دشنام داد ... گفت ملک از این سخن روی درهم کشید

باب اول

ای عقبة تهدید و غضب آن زرع پسندیده در آمده زین است که
و نفسی به آزادی از روی غیر رست در حق بد و صحبت همینگ غبات
ن گماهی تخوست این رای این است بنامی بر خبث بالفعم
پیدا شدن است همیشه چون دست میخورد و حکما گفته اند زرع
سخت مرد به از دست نیز ناله **بیت** همه کس را آنچنان
کی زنده باشد ... صدق نگارنده ... بدید
د تجربه و تعریف بشنده ... منم ... سخن خوب کوید و به بد
ره نماید بر طرف ... چنین ... چون محرب ابواب
بالکسر بروزن ایوان صفه بزرگ ... بهر آن ... برای حکایت
ما بعد است ... ان کسی ... پادشاهی معروف
نوشته ... بعد ... و **مثنوی**
همان به که در ماند ... بندد وسی ... ملک
بر ملک دنیا ... باشد ... پادشاهی ... کرده اید و پشت

عطف است بر کلمه بسیار حسن تو نیز نزد گشت ... دنیا
چو آهنگ بر وزن آدمک قصد رفتن است تا پیشش آورده در بیت
هر سنی مرکوم ... میشود فتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی
خاک **حکایت** این حکایت مناسبت بر بیان بی ثباتی دنیا
یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتکین ... نامی و
کان اول تازی ... سلطان محمود غزنوی را
بخواب ... وفات ... جمله وجود او ریخته
بود و خاک شده مگر چشمان او باقی بود که در چشمخانه قلب شناخت
است ای خانه چشم میگردید و نظر میکرد ... آن ملک
خراسان سبکتکین را با وجود چنین حالت که بحسب عقل ممکن
نماید عجبی نیست چرا که در عالم رویا بسیار امور نادیده و نا شنیده
معلوم و متیقن میگردد خواه گفتن شخص دیگر دران عالم رویا خواه
بالهام از ... همان ... چنین اتفاق بذات خود دریافت

خو بد بو سامر تعمان ... بان کردن آنچه سخن بوی باز گردد و تعبیر
خوب آن بود خوب عاجز ... شی بجا آوردن تاویل
بجا آوردن در بعضی نسخ خدمت بجا آوردن نوشته اند و ایشان را از
خدمتگزاری شاهان چه کار و حقی دیگر نیست که درویشی تاویل بجا
و منابر آوردن دولت نیز بخت و شبی تا جان و تا اکنون است
مگر نیست یکی ... نیست این سخن عبرت است برای
تنبیه ... که این ملک پیش ازان بود وفای کمرد حال
توجه بابت ... میباشی ... بر خیز و بلند رو دل با خدا آر نه از قبیل دیدن
حسرت چرا که حسرت ملک ما شایان حال سبکتگین که از مردان
خدا بود هرگز نخواهد شد قطعه بس نامور بزیر زمین دفن کرده
صیغه مفعول یعنی کرده شده ... بر روی زمین برنا است
نشان بکرده اوان وزن نمان یعنی علامت نمانده و آن پیر لاشه
... پیر شد ... معنی پایمال گردند که سپردن بمعنی پامال کردن

هم آمد و زیر خاک ... خاستن چنان بخورد زرد ... تخوان مانده به لاشه قلب
صفت است ای لاشه پیر و لاشه بروزن ماشه آدم و اسپ خراب
و پیر و زبون را گویند درینجا بسبب تجرید بمعنی خر مستعمل شده
در خصوصیت بعضی این سعر اشتیبه بران نقل مشهور میکنند که نوشیروان
بر در بارگاه و خود نقاره نهاده بود تا هر فریادی حاجت مند چوبی بر نقاره
بزند سلطان برت ... رسالت خویش پردازان حق و ... فرمایند
بطلبد و داد او بدهد روزی خر ضعیف چه گانان نزد رسید و اتفاق بر
نقاره ... جنبانید پادشاه در آن ... حکم کرد تا حاضر شود ...
ضعیف و ناتوان ... دریافت کرد که از ... حاضر بارگاه نمود
شاه از وی پرسید چه ستم از تو برین خر صادر شده که از ...
ستم نکردم بلکه ناتوان یافته از بار برداریش رها کردم شاه گفت ...
کرد در عالم توانائی محنت ازان گرفتی و درین حالت ناتوانی ...
دریغ میدارد ... خر را حواله او کرد و حکم نمود که بقیه بپرورد ... تا زنده

این خبر بیرون شد از بعضی دگر بیرون شد بمعنی آمده ضعیف نوشته
از شعر و از نقد و فرو را میگیند که بیرون زد و از بیرون جای
کالبد خود مید شت بیرون و ست کر بر آن سیر زمین ی عمارت نهد
کالبد بیرون رفته را اعماق و احاج در خواست آن زر توبه سیرت بقبول اند
شاه نامه ر زاده خود گذشت بیرون بیرون هیچ جبر و تمدی
کند بنا بر من شیخ بنده یاد کرد آن خرف ضعیف یا آن زمان فر تو ترانی
لذ نشسته شانی از شر منا ، مانام نوشیروان عادل بسبب معدلت
است بعد بنام تا حال باقی است بلکه تا دم قیامت باقی خواهد ماند همین
ست معنی این شعر زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر گرچه بسی گذشت
ی بسی مدت گذشت که نوشیروان نماند شوری را جز علی مینوید
که پیرا شده اشاره بسلطان محمود غزنوی است حاشا اشاره بدین لفظ
رکیک بآن عالیجناب مراد مصنف نخواهد بود که او از مردان خدا بود
و نوشیروان کافر و دوستان نامناسبت میان سلطان محمود غزنوی

و نوشیروان چیست فرق میان هر دو بجانه نام هر دو تا حال زنده است
با محمود غزنوی را نام و نوشیروان را نام و در پند نهفتن خالی از خفت عقل
نیست قطع نظر از ین ذکر سلطان محمود غزنوی بجا است که با و اشاره کرده آید
اگر گوییم که بسوی سلطان محمود سبکتگین نقد غزنوی بسهو کاتب واقع شده
این هم خالی از خطا نیست که در روبروی هر دو یکی از زندگی کن ی سلطان
با غضر کنایه زردی و غلبه سلطان عمر زان بیشتر . با آنکه بر بدن نماند
ی رحلت کرد و انتقال نمود **حکایت** ملکزاده را شنیدم که کوتاه
بود و حقیر بود و دیگر برادران بلند و خوبروی بود
پدرش بکراهت و استحقار در وی نظر کرد پسر بفراست
بکمه دانائی و استبصار بینائی دریافت گفت ای پدر کوتاه خردمند
که نادان بلند بین کاه را معنی نون نفی پندارند یا معنی از شمارند
نه هرچه بقامت مهتر باشد به نسبت ای بقدر و قیمت بهتر باشد زیرا که

[illegible] بفتح [illegible] و بفتح حنیفه یعنی گوسپند
[illegible] [illegible] چه قامت بلند [illegible]
بهتر بودن [illegible] بقدر [illegible] شعر
[illegible] الارض [illegible] لا اعظم [illegible] الله [illegible]
[illegible] زر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] زیرا که موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] [illegible] همان [illegible] سابق است این
[illegible] قطعه [illegible] که لاغر [illegible] بفتح عین معجمه
[illegible] [illegible] بالکسر با موحده
[illegible] [illegible] بود [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] [illegible] اگویند و آن را [illegible]
[illegible] [illegible] بطریق [illegible]
[illegible] [illegible] سبب [illegible]

[illegible] یک [illegible] بفتح [illegible] دیگر
[illegible] [illegible] دست [illegible]
[illegible] [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] [illegible] ماه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] میر نورالله [illegible] [illegible] علی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باشد [illegible] شاید [illegible] خفته باشد [illegible] ضعیف و نحیف [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] بوده [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] هست [illegible] آسانی [illegible]
مبادا [illegible] باشد و شرح [illegible] [illegible]

خیالیست اگرچه این نسخه نسخ مطبوعه یافت شد اما باعتبار مناسبت
الفاظ دیگر بنابت چه میتوان نشاید که درین مرتبه ملک را ذیمی صعب
بالفتح صاد و سکون عین معنی مهیب و سخت هر دو چون دو لشکر رو بر
بهم آورده بودند متوجه شدند و مقابل گردیدند و اکثر لشکر در میدان
بالفتح [illegible] گان بازی باشند [illegible] بهمان [illegible]
شیخ بوده گفت قطعه تن من [illegible] رنگ [illegible] پشت من
وین منم کاندر میان خاک و خون بینی سری [illegible] بیای وحدت که
المتکلم خود را بغایت ذکر کرده است چه سر [illegible] معنی سر من [illegible]
کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند روز میدان [illegible] تعلق است
از جنگ آرد و کاف برای علیت یعنی سر من بخاک و خون [illegible] چرا که روز
میدان [illegible] که جنگ میکند گویا خون خود می بازد [illegible] ریزد و خون ریزی
دیگران که [illegible] است [illegible] بیند [illegible] شنود بخلاف [illegible] که بگریزد گویا
[illegible] بریزد و بازی میکند بخون لشکری [illegible] یای وحدت [illegible] گویا خود لشکر را

بقتل میرساند چرا که خون ریزی لشکر خود [illegible] یا خواهش [illegible] و این جنس
هم [illegible] تیغ اقبال [illegible] که زین نیست که خود بهانه قتل گردد و بعضی نوشته اند
اگر [illegible] که [illegible] موجب هزیمت لشکر میشود [illegible] فرموده اند که گویا خون
لشکری میریزد [illegible] چندان قریب قیاس نیست چرا که [illegible] از
خانه [illegible] که اگر یک شخص از جمیع لشکر بگریزد [illegible] معنی متحقق
اینست که [illegible] چنین [illegible] که روز میدان می جنگد گویا
خون خود میریزد [illegible] اگر بگریزد گویا خون [illegible] میریزد چرا که
[illegible] نهایت [illegible]
لهذا شاهزاده میگوید که سر بخاک و خون [illegible] بسوی [illegible] گریزنده
مولوی [illegible] میفرماید که [illegible] و لشکری یای معروف است
یعنی [illegible] سالاری و سپاهی یعنی من آن کسم که [illegible] بلکه آن کسم
که در میان جنگ خصم [illegible] مشاهده کنی [illegible] خود را
بکشتن میدهد [illegible] سپاهی خود را بکشتن میدهد [illegible] است [illegible]

نکاهت بکار ... زخای و خون جنگ خصم را در دشته ... پای همه لشکر

... کرده ... خون ریزی ... بحسب الفاظ چه قدر

نامعقول ... بیمایدین گفت و بر سپه دشمن زدای شمشیر یا خود را

بر ... انداخت ... چند از مردان کاری مردان جنگ مراد سپاه چه کار

... جنگ جان آمده بینداخت چون پیش ... آمد زمین خدمت ...

گفت قطعه ... گفت ... تا ... زنهار

... ای ... حرف

... کالبد من ترا ... اما هرگز ...

بر ... چراکه اسپ لاغر میان بکار آید نه در فرمیدان

... نسبت است ... منسوب به پرواره آن جانوری

باشند ... خوب بندند و خوراک ... تا فربه شود خانه تابستانی را

نیز گویند ... سپاه دشمن بسیار بود و ... ای سپاه

... طایفه آهنگ گریز کردند ... آواز بلند برزد و گفت

ی ... پوشید تا ... پوشیدن ...

... ابجد ... خوانده ... برای انتهای غایت گفته یعنی پوشید

تا آن حد که ... پوشید ... جامه ای خود خون آلود ...

چون جامه های سرخ رنگ ... انگیختن ... تشدید

... زیادت گشت ... حمله کردند شنیدم که در آن

روز ... یافتند ... رسید ...

اوان ... خویش ... روز بروز نظری نظر شفقت ... بجای

ابجد ... زیاده کرد تا ... خویش ... تا قائم مقام

اگرچه برادران حسد ... برد ... در طعامش کردند

خواهر ... آن ... بالاخانه ... بام ... فارسی

آنرا پرواره گویند ... سوراخی که در بام خانه جهت روشنائی

نهند ... دریافت ای شناخت و دست از طعام باز کشید

... مبالغه گفت محال ... ناممکن است که ...

جای پستان [illegible] بیت [illegible] باغم [illegible] دیست
[illegible] آن را بعد [illegible] بالضم جانوریست
محموکه [illegible] سلطان یا غنی شود زنبان شود معدوم
یعنی [illegible] صورت بندد محال است که [illegible]
[illegible] صورت [illegible] رنگ [illegible] کسی [illegible]
[illegible] نابدید شود [illegible] زمین [illegible]
[illegible] بو جب [illegible] لیقد ریکه
[illegible] از طرف بلاد [illegible]
بلد [illegible] معین کرد
[illegible] ست [illegible]
[illegible] مجهول [illegible] گلیم [illegible]
[illegible] کاف فارسی [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] مضاف است [illegible] یعنی

نصف [illegible] خود [illegible] بذال معجمه [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] پادشاه [illegible] می بنود
ای [illegible] حکایت طایفه [illegible] باشند [illegible]
[illegible] دزدان [illegible] بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ بالفتح [illegible] کاروان
[illegible] بدان بالضم جمع [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] رسیده و [illegible]
سلطان مغلوب [illegible] جهت [illegible] بیای وحدت
[illegible] بفتح [illegible]
مفتوح [illegible] کوهی [illegible] بودند [illegible]
جای بر گشتن [illegible] لطف [illegible] دولت
در دفع [illegible] ایشان [illegible]
اول کاف تازی [illegible] کاف فارسی [illegible]
طایفه [illegible] دندان [illegible] بیای وحدت [illegible]

باب اول

بشنو میمون نسیتی و چو ستی نایدتقدوست بر زان مرد مست
[illegible] کردن ایشان [illegible] نیرد [illegible] لنگر د مثنوی
زر چنینکه اکنون [illegible] ست [illegible] قوت [illegible] پای معنی مدت
و ساعقت [illegible] بکر [illegible] جوان و زقوت مردی برزید
[illegible] تحجبان [illegible] پیای خطاب اعذری
امیان [illegible] سخن [illegible]
بکان فارسی [illegible] ستة از ادر مندی چیکر
و بندرت شب حسرت نادودن ست چنانچه در بر [illegible] قاطع نوشته
چشمه حاییکه آب [illegible] جوشد شاید [illegible] ای بکدرن [illegible]
میل مه [illegible] مراد از شمی تلمیل [illegible] چشمه نادوان [illegible] آب ان
زنشی تلمیل بندکردن [illegible] چشمه آن چشمه سی بر [illegible] که جوش زد
نشاید تبستن [illegible] معروف [illegible] ست سخن بر [illegible] قرار شده [illegible] را
به تجربت [illegible] ایشان [illegible]

بر [illegible] تستند و فرصت نگاه داشتند آن دزدان تا دفع [illegible] قومی و گروه
مردان [illegible] بودند نزد [illegible] نقعه القصر جای خالی
ماند [illegible] محذوف است از مردان واقعه سخن جنگ دیده و جنگ
آزموده [illegible] آن دزدان تا آن مردان جنگ آزموده [illegible]
[illegible] سلاح [illegible]
بکان فارسی [illegible]
شب [illegible] خود [illegible] غارت تاراج آورده سلاح
[illegible] ساحب [illegible] نخستین عصر اول و
ثانی یعنی اول [illegible] پریشان ای دزدان تاخت خواب بود
چندانکه [illegible] عدت از شب بگذشت بیت قرص خورشید
در سیاهی شد [illegible] خورشید کنایه از دیده بینا است که به شمس
مشابهت تام میدارد و در سیاهی رفتن کنایه از بند شدن پلک چشم
یعنی چشم دزدان از خواب [illegible] مغموت بر آن [illegible]

باب اول

یونس بن زندان ماهی شد گویا این مصرع ناظر مصرع اول است وقصه
یونس علیه السلام چنین است که یونس علیه السلام از قوم خود توحش و آزرده
نابیده و در کشتی بدریا رفت و در کشتی نشست ناگه سفینه گرفتار افتاد و از
جریان باز ماند گفتند که مرد ابق را اندازید تا شما بساحل نجات رسید
همگنان از گرفتن خود قرعه رسید بار قرعه بنام آنجناب بر آمد خود
بدریا افگند نهنگ ماهی او را فرو برد تا چهل روز در شکم ماهی بود و
بدین تسبیح مشغول بودند لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین بعد از آن ماهی کنار دریا رسید و یونس علیه السلام از دهان بیرون
انداخت فی الحال آهوی شیر دادن آنجناب مقرر شد تا آنکه قوت یافت
و معنی دیگر این است که یونس … ماهی … عبارت از روز
آفتاب است و یونس در دهان ماهی کنایه از فرو آمدن شب باشد
بدین تقدیر عبارت سابق یعنی ماهی از شب نگذشت منافی این معنی نخواهد شد
چرا که این نظم بعینه همان خواهد بود … زمین گاو بر بستند

باب اول

بفتح جیم و کسر میم وزن زمین پنهان شدن بقصد … و دست در جیب
یکان معنی … یک برگشت بالفتح دو دست از پس بسته … پشتانه
که دو بسته باشد و آن وقت طلوع صبح و وقت ظهر گویند پدر که ملک
آن دزدان را خانه … همه انگشت بشارت فرمود اتفاقا
در آن میان جوانی بود که میوه عنفوان بالضم و … شباب
شباب بالفتح جوانی نورسیده و تازه گلستان خدمتش …
از وزرا یکی تحت ملک الوده … شفاعت …
… خواستن آن …
بر نخورده و از ریعان جوانی … یافته …
خداوندی آنست که …
از این سخن در … گفت …
… دکان فارسی …
بالضم … سکون ثانی فرزند

و تبار خویش و ندانی قطع نسل و دست ایشان منقطع بقطع دل
لفظ غ پذیرند کردن و بن ترست بیخ و بنیاد ایشان بر آوردن
بهتر آتش کشتن و بقیه شی موجود به نتیجه تا میوه نشاندن و اخگر
گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست
قطعه ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر
ثمر نخوری چه بید بیان چون هفده قسم است بید و خر بید و مشک
بید و موش بید و بید مجنون بید طبری و غیره در ایجا مراد از بید مجنون
تواند بود که درخت آن ثمر ندارد با فرومایه کمینه و بد اصل روزگار مبر
روزگار بردن عمر و وقت ضایع کردن است کز نی بوریا شکر نخوری قصب است
که از ان حصیر می بافند شکر نخوری وزیر این سخن بشنید طوعا و کرها
طوعا بالفتح فرمان بردن و کرها بالفتح رنج و سختی بپسندید و بر حسن رای ملک
آفرین خواند و گفت آنچه خداوند فرمود عین حقیقت است اگر در
سلک بالکسر رشته صحبت آن بدان تربیت یافتی یکی از ایشان شدی

اما بنده امیدوار است که بصحبت صالحان تربیت پذیرد الفتح او امنی
قبول کند و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است سیرت یعنی لقب اول
ستم کردن و عناد بالکسر ستیزه کردن آن گروه در نهاد بالکسر طینت و
خلقت وی متمکن نشده و در حدیث است ما من مولود الا
وَقَد یُولَدُ عَلَی الفِطرَة بالکسر دین و سلام لکن ابواه
یُهَوِّدَانِهِ وَ یُنَصِّرَانِهِ وَ یُمَجِّسَانِهِ یعنی نیست کسی از فرزند
آدم تحقیق که پیدا شود بر دین اسلام لکن پدر و مادرش یهودی میکنند
او را یا نصرانی یا مجوسی یعنی آفتاب پرست **قطعه** با بدان یار
گشت همسر لوط همسر بمعنی زن است و زن یعنی او زوجه لوط علیه السلام
است که بهمه قوم او را بارتکاب فاحشی ترغیب و تحریص می نمود و گرفتار
افعال شنیعه میساخت اند قوم مقهور الهی گشت و نیز خاندان نبوتش
بتقدیم نون بر بای موحده بمعنی تشدید واو خبر دادن و نبوتش
بتقدیم بای بر نون در صورت است می آید گم شد سگ اصحاب کهف

حکایات

القصه فاسد شد و ... چند نهبی نقش ... و پس نیکان گرفت
... شده ... در ... آن ... ببت ... که
... انسان ... شد ... نسبت ... شد حالانکه حیوانات
را از خوی نیست ... بود ... مخصوص ... نسبت خوبند
... لوسپند سمعیان
... سک
... عمت ... مصاحب ... آن
... بت پرستی ... در نار کوب
... قیامت ... خو ... شد
... ست ... و ... و ... و ... یونش
... سگیکه ... است ... سیاه و
... سفید ... ثالث از نه ... ماهی
... با وی شفاعت ... شدند

تا ملک را هم خوش ... گفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم رباعی
دانی که چه گفت ... هم ... موی همه ... سپید بود
... نامرد ... شد ... آن ... دشمن
... مبارز ... دشمن ... تیز ... شد
... آب ... چون ... باید
فرزند ... نعمت ... پرورد ... دوست ... نصب
بالفتح ... حسن ... سخن ... جواب
وسایر ... داد ... فقت ... نزدیک ... فات ... و
جماعت و همه کسان ... بالفتح ... وتنها
او در حضرت بمعنی حضور ... بالفتح و تشدید میم مفتوح ... گفت
که تربیت عاقلان ... اثر کرده است ... بالفتح ... قدیم
از جبلت ... و تشدید لام مفتوح خلقت و طبیعت ... ملکت ا
از این سخن تبسم آمد و گفت بیت عاقبت ... بالضم ...

[illegible] عاقبت گرگ زاده گرگ شود گر چه با آدمی بزرگ شود

[illegible] فاد [illegible]

[illegible] صحبت می پذیرد و گرگ اثری نمی گیرد و بدین معنی است که گفته اند

بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در باغ لاله روید و در شوره بوم خس [illegible]

قطعه زمین شوره سنبل بر نیارد [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آثار بزرگی در ناصیه او پیدا بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب اول

چه چیزهای بشنود ... بپرسید که موجب تسمیه یائی مصدری

ایشان ... دولت خداوندی بجهانیان

... حسود را ... نمیتواند کرد ... حسود را نمیشود

... دولت ... خداوندی باد ... باقی باد و

... رنج ... از ... چون کسی چه سود

... از ... بالطریق

تنگدلی میگوید ... حسد ... است

... بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجیست ... مشقت

آن جز بمرگ نتوان رست ... قطعه شوربختان

شوربختان به آرزو خواهند ... آرزو خواهند

مقبلان را ... زوال نعمت و جاه گر نبیند

بروز شپره چشم ... چشمهٔ آفتاب را چه گناه

... راست خواهی هزار چشم چنان

ای مثال چشم شپره آفتاب را سیاه دیدن ... تا خود چشم بگشاید کور بهتر

که آفتاب سیاه ... آفتاب سیاه شدن حکایت یکی از

ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول

بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده بود تا خلق از مکاید

ظلمش بجهان برفتند ... و از کربت جورش

راه غربت گرفتند ... چون رعیت

کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان

زور آوردند قطعه ... هر که فریادرس روز مصیبت خواهد

گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش

بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ... تاکید است

که بیگانه به سبب لطف شود حلقه بگوش روزی در مجلس او کتاب شاهنامه
همی خواندند در احوال زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون
وزیر ملک را پرسید که فریدون
که گنج و ملک و حشم نداشت و خدمتگاران نداشت پادشاهی
بر وی چگونه مقرر شد گفت آنچنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب
گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت وزیر گفت ای
ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهیست تو مر خلق را پریشان
برای چه میکنی مگر سر پادشاهی کردن نداری **بیت** همان به که لشکر بجان
پروری که سلطان به لشکر کند سروری
ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست گفت وزیر پادشاه
را عدل باید تا بر او خلق گرد آیند و رحمت تا در سایه
دولتش ایمن نشینند و ترا این هر دو نیست **مثنوی**
نکند جور پیشه سلطانی که نیاید ز گرگ چوپانی

پای مصدر و چوپان ثانی مجهول شبان گوسفندان گله بان
اسپان باشد و بپای فارسی نیز آمده پادشاهی که به فتح اند
و فارسیان جنس طرز و روش استعمال کرده اند علم کنند بپای دیو
ملک خویش بکنند ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد و بزندان
فرستاد آن وزیر را بسی مدت بر نیامد که بنی عم سلطان بمنازعت
بضم اول و فتح ثالث نزاع نمودن برخاستند و ملک پدر
خود خواستند قومی که از دست تطاول او به جان آن پادشه در رعیت
آزار بجان آمده بودند و پریشان شده بر ایشان گرد آمدند
گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف این بدر رفت
و بر آنان مقرر گشت **قطعه** پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیردست
دوستدارش روز سختی دشمن زورآور است با رعیت
صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین زانکه شاهنشاه عادل را رعیت
لشکر است **حکایت** پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشست

خیر حسب کشتی بود غلام دیگر دریا ندیده بود همین معنی اول
بار بود و محنت کشتی نیازموده گریه بسر کاف فارسی و زاری درنهاد
و لرزه براندامش فتاد چندانکه ملاطفت بضم میم و فتح طاء و فا
با کسی نکوئی کردن کردند آرام نگرفت ملک را عیش ازو منغص بضم
اول و فتح ثانی و تشدید غین معجمه عیش تیره کرده شده می‌بود مر
ملک را چاره ندانستند حکیمی در آن کشتی بود گفت اگر
فرمان دهی من او را خاموش گردانم پادشاه گفت غایت لطف باشد
بفرمود تا غلام را بدریا انداختند باری چند غوطه بخورد
پس مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند آن غلام بهر دو دست در سکان
کشتی آویخت غلام را چون برآمد بگوشه بنشست و قرار یافت
ملک را عجب آمد که کاف موصول نیست گفت درین چه حکمت بود
گفت آن حکیم که غلام اول محنت غرق شدن نچشیده بود لهذا
قدر سلامت کشتی نمیدانست همچنین قدر عافیت کسی داند که

داند که بمصیبت گرفتار آید **قطعه** ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید
معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشت است حوران زنان سپید
سیاه چشم جمع احور و حوراء مرحور در فارسی مفرد استعمال یافته
کذا فی المنتخب بهمین جهت علامت جمع که الف و نون است بدان الحاق
کرده اند بهشت را دوزخ بود اعراف بالفتح دیواریست که حجاب
شده میان بهشت و دوزخ همین ست تحقیق صاحب منتخب و سراج
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است **بیت** فرق است
میان آنکه یارش در بر تا آنکه دو چشم انتظارش بر در **حکایت**
هرمز بضم اول و ثالث نام پسر نوشیروان را گفتند از وزیران پدر چه
خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطائی معلوم نکردم ولیکن دیدم
که مهابت بفتح اول و رابع خوف و هراس من در دل ایشان بیکران
بفتح کاف عربی بمعنی بی نهایت است و بر عهد بالفتح شرط و پیمان من
اعتماد کلی بضم کاف تازی و تشدید و کسر لام بمعنی تمام ندارند ترسیدم

گر از همه زنده بشنوم کافت و سبب خویش قصد هلاک من کنند پس

قول حکما را کار بستم که گفته‌اند **قطعه** زان ای ازان شخص کز تو

ترسد آن شخص بترس ای حکیم ور بجنوان شمشیر مخفف چون او

صد برای جنگ بیت ای گر با صد کس باشند باشند غلبه کرده باشی

بجنگ نه بینی که چون گربه عاجز شود به خبث خود یا از سگ و غیره

بر آرد بچنگال با نهایت چیره بانست ی بهمه دچنگال خود بچو پلنگ چشم

بینه بر می آرد یا حمل بر مبالغه استغراق کنند و گویند معنیش اینست

که فی المثل اگر شیر نیز گربه باشد در وقت عجز خود آن گربه بسبب

اضطرار چنان حمله نماید که از پنجه خود چشم شیر بر دارد ازان ای

از انجهت مار بر پای راعی چوپان زند ای میگزد که ترسد سرش را

ای سر خود را بکوبد آن راعی به سنگ **حکایت** یکی از ملوک

عرب بجوره سبب است رنج دور که علامت فاعل است الیاء

رنج بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده سواری از در

باب اول

در آمد و بشارت بالکسر مژده دادن و لفتحه نیز آمده آورد که فلان قلعه را

بدولت خداوندی گشادیم و دشمنان اسیر شدند و سپاه و رعیت

آنطرف بجملگی مطیع فرمان گشتند ملک نفسی بر آورد

و گفت این مژده مر نیست بلکه دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت را

قطعه بدین امید بسر شد دریغ عمر عزیز که آنچه در دلم است

از در م بفتح دال بمعنی در و دفتر زاید ای پیش آید امید بسته باشد

بر آمد ولی چه فایده زانکه امید نیست که عمر گذشته باز آید **قطعه**

کوس بثانی مجموع نقاره بزرگ رحلت بالکسر کوچ کردن و دو بنیا

مراد از مرگ باشد بکوفت دست اجل ای دو چشم وداع بالفتح

رخصت سر گنبید ای کف دست ساعد ... متراد فن بازو

و بازو که همه تودیع سر گردن یکدیگر بلبینید بر من افتاده

دشمن کام ... ای کام دشمن مراد ازان موت

باشد که مقصود دشمن همین است آخر ای دوستان گذر بکنید.

باب اول

ای لذت آخروی دید آخر کی بیند روزگارم شد ای برفت بباد ا
من نکرد محض رزن دنی مرده ضد ... بفتح اول و سکون ثانی
اپر سر کردن ببیند **حکایت** بر بالین تربت ا بالین بالشی را گویند
که زیر سر نهند مراد اینجا بر سر تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم
در جامع مراد مسجد جامع دمشق بالکسر و فتح میم و کسر آن شهری ست
مشهور یکی از ملوک عرب که به بی انصافی موصوف بود اتفاقا
بزیارت آمد و نماز گزارد و حاجت خواست یعنی باعث حاجت خواستن
او از طرف خود درین بیت میفرماید **بیت** درویش و غنی بندهٔ
این خاک درند و آنانکه غنی ترند محتاج
ترند بسبب کثرت حوائج شان آنکه مراغنت از انجا که اس
زانجمت که همت بکسر اول و تشدید و فتح ثانی قصد و آهنگ
درویشان است یعنی قصد توجه درویشان بغایت دست بالا و
توانا است چنانچه گفته اند همة الرجال تقلع الجبال یعنی آهنگ مردان

کوه را از بیخ بر میکند و صدق معامله باضافت و صدق بالکسر و الفتح راستی
الت ن خاطری بنای وحدت و معنی لغوی خاطر آنچه در دل گذرد و دل
نیز گویند و در ینجا مراد از توجه دل است همراهی کن کار دن صعب
اندیشناکم گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت
نبینی **قطعه** ببازوان توانا و قوت سر دست خطا باضافت یعنی پنجه
خطاست پنجهٔ مسکین ناتوان بشکست نا ماضی است بمعنی مصدر مستعمل
شده ترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید که گر ز پای
در آید ای وقتیکه خود عاجز آید کسش نگیرد دست یعنی هر که بر
عاجزان نمی بخشد باید که بترسد ازینمعنی که اگر خود عاجز آید کسی
دستگیریش نخواهد کرد هر آنکه تخم بدی کشت بفتح اول و چشم معنی
امید نیکی داشت دماغ بیهوده بخت و خیال باطل بست ز گوش
پنبهٔ غفلت بر آور و داد خلق بده و گر تو می ندهی ای اگر داد
آن مظلوم تو نمیدهی و آنکه ای بدانکه روز دادی هست یعنی روز داد

باب اول

کنایه از روز قیامت است **مثنوی** بنی آدم اعضای جمع عضو است
بالضم والکسر که بفارسی آنرا اندام گویند یکدیگرند یعنی هر فرد انسانی
بمنزله شخص یست دیگر از دمنزله اعضای وی است چراکه همه از
یک ذات آدم علیه السلام آفریده شده اند و اعضا هم از یک ذات
آفریده میشوند باید که رنج و محنت دیگران غم نباشی که از درد
آلوده شدن یک عضو همه اعضای سالم نیز مبتلای درد میباشند
همین است حاصل این اشعار که در آفرینش ز یک گوهراند چو عضوی
بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی **حکایت** درویشی مستجاب الدعوه مقبول
الدعوه در بغداد بفتح اول بر وزن فرهاد شهر یست از عراق عرب
که اصل آن باغ داد بود بسبب آنکه هر هفته یکبار نوشیروان در ان
داد رسی مظلومان کردی پدید بالفتح ظاهر آمد حجاج بفتحتین
وتشدید ثانی لقب پادشاهی ظالم یوسف بخواندش و گفت دعای

باب اول

برای وحدت خیر بر من کن گفت آن درویش بطور استهزا تعجب
وگرنه مستجاب مانند میشد اجابتش جانش بستان گفت از بهر
خدا این چه دعاست گفت دعای خیر است ترا و جمله
مسلمانان را **مثنوی** ای زبردست زیردست آزار یعنی ای
زبردست بمعنی زیردست و تخفیف بمعنی زبردست آزار بسبب
ترکیب بمعنی فاعل است گرم تا کی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهانداری مردنت به که مردم آزاری
حکایت یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را
پرسید از عبادتها کدام فاضلتر است گفت ترا خواب نیمروز
تا در آن یک نفس خلق را نیازاری **قطعه** ظالمی را خفته دیدم
نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به وانکه خوابش بهتر از بیداری است
آنچنان بد زندگانی مرده به **حکایت** یکی از ملوک شنیدم
شبی در عشرت روز کرده بود و در پایان مستی میگفت **بیت**

باب اول

مارا بجهان خوشتر ازان یکدم نیست کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی برهنه بسرما خفته بود گفت **بیت** ای آنکه باقبال تو در عالم نیست گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

اقبال تو در عالم نیست یعنی مثل اقبال تو در عالم نیست گیرم که غمت نیست

غم ما هم نیست ملک را سخن درویش خوش آمد صره با لفتح والتشدید ثانی

همیان و کیسه هزار دینار از روزن برون داشت از روزن بالاخانه که شاه

نشسته بود و درویش بزیر آن خفته بود و گفت دامن بدار ای درویش

دامن بدار گفت آن درویش دامن از کجا آرم که جامه ندارم پادشاه

را بر حال ضعیف او رحمت زیادت شد و خلعتی بر آن مزید کرد و پیشش فرستاد

درویش آن نقد را باندک مدت تلف کرد و باز آمد و علت باز آمدنش

مصنف از جانب خود درین بیت میفرماید **بیت** قرار در کف آزادگان

نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ملک غربال بکسر غین معجمه

باء موحده پرویزن در حالتیکه ملک را پروای وجود حالش نبود حالش بگفتند

بهم بر آمد یعنی ملک خشمگین شد و روی ازوی درهم کشید ازینجا گفته اند

باب اول

اصحاب فطنت بالکسر زیرکی و خبرت بالمد زیرکی و دانستگی و بالضم آزمودن

چیزی یعنی اصحاب فطنت و خبرت نظر بهمین گفته‌اند که از صولت و حدت پادشاهان

گفته‌اند در حدت بکسر حاء و دال مشدد ثانی تیزی و تندی و سورت بالفتح

تیزی غضب و سطوت تندی که پادشاهان پر حذر باید بود که غالب

همت ایشان بمعظمات امور مملکت و مهمات امور مملکت متعلق

باشند و تحمل ازدحام بالکسره بر کسی و حای حطی و بولی کردن

وآنانکه بزبان فارسی هم کسی کوزه می نویسند محض غلط است که بعضی

یافته شده عوام نکنند **مثنوی** حرامش بود نعمت پادشاه که ای

به کرم هنگام فرصت اى فرصت شاه ندارد نگاه برای عرض و مرورش

واین مصرع ثانی بحسب معنی اول است مجال بالفتح جای جولان

نمودن سخن تا نه بینی ز پیش نای پیش از سخن کردن به بیهوده گفتن

مبر قدر خویش ملک گفت برانید این گدای شوخ مبذر را مبذر بضم اول و تشدید

و کسر ثالث مسرف و بیهوده خرج را که چندین نعمت باندک مدت برانداخت

[illegible] خزینه بیت المال [illegible] مسلمانان دران

حق [illegible] بود لقمه مساکین است نه طعمه بالضم خورش اخوان الشیاطین

[illegible] إن المبذرین کانوا اخوان الشیاطین [illegible]

[illegible] برادران شیاطین [illegible] شیطان [illegible] سجده

[illegible]

[illegible] دوست [illegible] **بیت**

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد زود

بینی کش به شب روغن نباشد در چراغ [illegible] محتاج و تلاش شود

[illegible] اوقات [illegible] مصلحت آنست

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] کفاف [illegible]

یعنی معاش [illegible] پراگنده کردن مراد [illegible]

[illegible] بالضم و فتح [illegible] کرده شده داری

[illegible] معاش [illegible] خرج

[illegible] مردم [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

نتوان کرد **قطعه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند **حکایت**

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر به سختی

داشتی لاجرم دشمنی صعب روی نمود همه پشت بدادند **بیت**

این بیت غلط [illegible] مصنف [illegible] طریق انصاف خود [illegible]

چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ

یعنی از نان کی از نان سپاهی ... عده ... بی‌وفایی کردن
کردند با من سستی چه دمادم ... گردد و لفظ ... بالضم حقیر و خسیس است
از ناسپاس ... بی‌حق‌ناشناس که ... بباید که بغیر
حال زنده و قدیم برگردد و حقوق نعمت سالیان بر وزن مادیان یعنی
سالها در نوردد گفت ای سپاهی اگر بوده معذور دار یعنی اگر حقیقت
حال خود بگویم بشنوی و خند ... این بحث ... تجاهل عارفانه
... حال ... کرد که لفظ شاید دال برین تجاهل است شاید که اسپم
بی جو بوده و نمد زین در گرو و سلطان که به زر با سپاهی بخیلی کند با او بجان
جوانمردی نتوان کرد **بیت** زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد
ورش زر ندهی سر بنهد در عالم
کنایه از ... بی‌پروا شدن یعنی ترا بگذرد و متوجه عالم شود **شعر**
اذا شبع الکمی یصول بطشاً ✽ وخاوی البطن یبطش بالفرار
یعنی وقتیکه مرد دلاور ... حمله میکند سخت گرفتن او خالی شکم سخت میکرد

باب اول

حکایت یکی از وزرا معزول شد و بحلقهٔ درویشان درآمد و
برکت صحبت ایشان در وی اثر کرد و جمعیت خاطرش دست داد ...
حاصل شد ملک بار دیگر بر وی دل خوش کرد و عمل فرمود قبولش نیامد و گفت
معزولی به ... که مشغولی ...
است ... **نظم** آنانکه بکنج عافیت بنشستند
دندان سگ و دهان مردم بستند یعنی ... میزدند سگ آن
خانه ... و ... مردم ... کاغذ
بدریدند و قلم بشکستند یعنی از معاملات دنیوی اجتناب کردند
بس کسی از عیب جینان انگشت نمائی و ... میشوند
و از دست زبان حرف‌گیران رستند ... بفتح اول معنی خلاص یافتند
ملک گفت هر آینه ما را خردمندی کافی ... کامل کفایت کننده مهمات
ملکی و مالی باید که تدبیر مملکت را ... برای تدبیر مملکت شاید ... سزاوار
باشد آن وزیر گفت نشان خردمند کافی آنست که بچنین کارهای ای

باب اول

کارهای مملکت تن در ندهد یعنی راضی نشود **بیت** همای بر همه مرغان
از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد بهای
نیازارد بهای بضم مرغی است که استخوان های فرسوده و پوسیده
را بجا که بی غذای خود میکند و هیچ جانور را آزار نمی رساند **مثل**
سیاه گوش جانوریست درنده که مردمان شکار کنند را گفتند ترا ملازمت
صحبت شیر بچه وجه اختیار افتاد گفت تا فضله ی زان
وقتیکه فضلت بالفتح بقیه زیاده مانده باشد صیدش بخورم و از شر
دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم گفتند کنون که بظل بکسر
شده سایه حمایتش درآمدی و بشکر نعمتش
اعتراف کردی چرا نزدیکتر نیایی تا بحلقه خاصانت درآورد
و از بندگان مخلصت شمارد گفت همچنان از بطشش بالفتح سخت
گرفتن و حمله کردن ایمن نیستم **بیت** اگر صد سال گبر آتش فروزد و گر
اگر یکدم در او افتد بسوزد افتد ای اتفاق افتد که ندیم حضرت سلطان

درگاه سلطان زر بیابد و باشد که گاه باشد سر برود و حکما گفته اند از
تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بودن که وقتی بسلامی برنجند و گاه بدشنامی
خلعت دهند و گفته اند بدیهه گویان که ظرافت بالفتح زیرک شدن در حرف
معنی خوش طبعی مستعمل میشود بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان
بیت تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار بالفتح تمکین مراد از
تمکنت بزرگی بازی و ظرافت بندیمان بگذار شیوه همین مورد زیرکو
بخدمت ندیمی خبه کرده بحلقه درویشان درآمد **حکایت** یکی از
رفیقان شکایت روزگار نامساعد ای ناموافق بنزدیک من
آورد که کفاف یعنی اندک و عیال بالکسر اولاد و زن بسیار و
طاقت بار فاقه ندارم و بارها در دلم آمد که باقلیمی دیگر روم تا در هر صورت
که زندگانی کنم کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد **بیت** بس گرسنه
خفت شخصی غریب الدیار و کس ندانست که کیست بس جان بلب آمد
که بر او کس نگریست باز از شماتت بالفتح شاد شدن بکرده ی که به

باب اول

رسد عدم می اندیشه یعنی در قفای باختیج پس کردن تن نخبند ند و تی
مراد حق عیال یعنی چندین سعی که اکنون در حق عیال میکنم و برای آنها
چندین مشقت که بر سیده ام بر عدم و وت بنمیتین آشدید و مردم حمل
کنند و گویند **قطعه** ببین آن بی حمیت بالفتح تشدید یا غیرت و ننگ را
هرگز نخواهد دید روی نیکبختی که تن آسانی گزیند خویشتن را ای برای خویشتن زن و
فرزند بگذارد بسختی مردد غلمی بیمه بالضم او حساب دانی چنانکه معلوم است
ای معلوم است ترا چیست ... معنی منزلت ای بسبب
قدر و منزلت تو که نزد عماید ثابت است ... ای بسبب دینیه معین
گردد که موجب تبعیت خاطر باشد بقیه عمر زحمت آن متوانم بیرون آمدن
گفتم ای ... عمل پادشاه دو طرف دارد امید نان و بیم جان و خلاف
رای خردمندان است بدین امید در آن بیم افتادن **قطعه** کس نیاید
بخانه درویش که خراج بالفتح زمین و باغ بده یا به تشویش
پریشانی و غصه بالضم اندوه راضی شو یعنی درویش را کسی چنین نگوید

باب اول

که خراج زمین بده و اگر خراج دادن نمیتوانی راضی به پریشانی و اندوه
خاطر باش یعنی خود گرفتار جبه تعدی عاملان خراج شو که بر هیچ سو
خراج بر تو مرعی خواهند داشت یا جگربند پیش زاغ بنه جگربند
مجموع دل و جگر و شش و سپرز را گویند و اینجا مراد از فرزندان است
چنانکه فرزند را جگرگوشه میگویند و زاغ کنایه از سرهنگان
دیوان است حاصل اینکه خود پابند ... شیوه و یا فرزندان از ابوش ...
خراج پیش دیوان گرو کند و گروی گذاشتن چنانست که گویا
جگربند خود پیش زاغ بنهد و این موجب کمال ذلت باشد همچنین
اذیت را تو بر خود گوارا کن خلاصه پند دهی رفیق این است که ای
رفیق مرد آزاد از چنین مصائب آزاد است و هر که پابند علاقه میشود
چنین پابندها بیشتر بر وی افتد تو نیز آزاد باش و پابندی حتی مخور
چون رفیق این سخن بشنید گفت این سخن موافق حال من نگفتی و
جواب سوال من نیاوردی نشنیده که گفته اند هر که خیانت ورزد

از تشنع حساب باز پرسد **بیت** راستی موجب رضای خداست کس ندیدم
که گم شد از ره راست حکما گفته اند چهار کس از چهار کس بجان برنجند حرامی
راه زن از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق کسیست بمعنی بدکار از
غماز بالفتح و تشدید میم سخن چین و روسپی با یای فارسی
بر وزن ... زن فاحشه بدکار از محتسب ای خدمت احتساب ادا کند
و آن شخصی است که از طرف حکام شرع مأمور شود برای بازداشتن
خلایق از چیزها یکه در شرع ممنوع است و آنرا که حساب پاک است
از محاسبه چه باک بکاف عربی معنی خوف و هراس **قطعه**
مکن فراخ روی یعنی خرج بیهوده کردن در عمل ای در وقت
کار و خدمت خود اگر خواهی که وقت رفع تو ای وقت معزول شدن
از آن خدمت باشد مجال دشمن تنگ و تنگی مجال عبارت از کسیست که
بعوض آن معزول موجب ... شود و از وی محاسبه گیرد تو پاک باش
و مدار ای برادر از کس باک زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ [illegible]

حکایت آن روباه مناسب حال آنست که دیدندش گریزان و افتان خیزان
نون حالیه است یعنی دیدند آن روباه را در حالت گریزندگی و افتادگی و
خیزندگی کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت بالفتح اول و
رابع ترسیدن است گفت شنیده ام که شتر را بسخره بالضم بکار گرفتن
منتخب میگیرند گفت ای سفیه بالفتح نادان سبک عقل شتر را با تو چه
مناسبت است و ترا با او چه مشابهت گفت خاموش که اگر حسودان بالفتح
بدخواهان بغرض بتحتیه دشمنی و عداوت شده منتخب و نیز کردن شتر
است و گرفتار آیم در غم تخلیص من شد تا تفتیش الامر کنند و تا
تریاق بالکسر معجون است معروف که آنرا تریاک گویند بالفتح بروزن
افلاک یا زهر باشد که اصل آن پادزهر بود یعنی شوینده زهر چه پاد
بمعنی شستن و پاک کردن آمده و هم در ایام و ... حذف شده از عراق
بالکسر ملکی است معروف آورده باشند مار گزیده مرده بود ترا همچنان خطاب بر نسق
است همچنین فضل است و دیانت اما حسودان در کمین اند و مدعیان بکسر عین مهمله

وتشنه ... اگر چه حسن ... بنجد ... آن تقریر کنند و در معرض

خطاب پادشاهی و در محل عتاب او ... در این مجال مقالت

باشند ... مکن ... راحت ... تا نگهبانی کنی و ترک

ریاست گوئی ... گفتن ... انداختن

است عاقلان گفته اند **بیت** بدریا در منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت در کنار است

رفیقان این سخن بشنیدند بهم برآمدند و در هم کشیدند و سخنهای رنجش آمیز گفتن

گرفتند که این چه عقل و کفایت است و فهم و درایت بالای حکما درست

آمده که دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره

همه دشمنان دوست نمایند **قطعه** دوست مشمار

آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادرخواندگی

با خوانده مبدل بکاف فارسی شده ... لفظ ماندگی دوست

آن دانم که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی

و درماندگی دیدم که متغیر میشوند و نصیحت من بغرض می شنوند پیش

صاحب دیوان رفتم بسابقه معرفتی که میان

ما بود و صورت حالش بگفتم تا برای نتیجه بکاری مختصرش نصب کردند چندی

برین برآمد لطف بالضم نازکی گردن در کاری طبعش بدیدند و حسن

تدبیرش بپسندیدند کارش از آن درگذشت و بمرتبه برتر از آن متمکن شد

و نجم سعادتش در ترقی بود تا باوج ارادت برسید یعنی اوجی که خواهش او

بود بر آن اوج رسید و مقرب حضرت سلطان شد و مشار الیه و معتمد

علیه گشت استعمال این هر دو لفظ بتخفیف ... ذی اعتماد و ذی اعتبار شایع است

بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم **بیت** ز کار بسته میندیش و

دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکیست یعنی از عدم

برآمدن مقصود خسته خاطر مباش که برآمد و گشایش آن در عالم خفاست

بحکم کل امر مرهون باوقاته یعنی ظهور هر امر وابسته بوقت آن است

هر وقت مقدر بظهور خواهد رسید چنانچه آب چشمه حیات که در ظلمات مخفی

ست و همه دست شان [illegible] خدر تا همه را کشند بیست بدست می افتد

شعر الا لا تخافن من اخی البلیة فلا رحمة الله عن خفیة گاه

باشد عمل من شوی برد [illegible] بیت [illegible] برین [illegible] تعالی به ابنها

ست پوشیده **فرد** [illegible] زر دوش [illegible] دست ولیکن

بر معنی [illegible] جمع [illegible] اتفاق سخن که افتاد

چون [illegible] نظاره [illegible] شدیدم

پریشان [illegible] بالفتح سوت درویشان گفتم تا [illegible] چنین

[illegible] منسوب [illegible] در حقیقت

آن استفسار [illegible] دوستان [illegible] حق

خاموش شدند [illegible] **قطعه** [illegible] بیت

خداوند [illegible] سینه [illegible] دلا

در مقام تو [illegible] دست بر سینه می نهند [illegible]

[illegible] بیت

باب اول

[illegible] بانواع [illegible] هفته که [illegible] سلامت حجاج

بالضم [illegible] جمع حاج [illegible] حج کنندگان برسید [illegible]

خلاص کردند و ملک بالکسر [illegible] خاص کردند یعنی ملک [illegible]

که [illegible] فاقه هست [illegible] مخصوص کرده اند بجا

[illegible] گفتم آن نوبت [illegible] قبول [illegible] دست [illegible]

چون [illegible] گریه [illegible] اول

[illegible] **بیت** یار زره هر دو

دست [illegible] آغوش [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] مجهول [illegible]

درویش [illegible] دیدن [illegible] بیت [illegible]

قطعه [illegible] بند برپای [illegible] گوشت نیاید [illegible]

[illegible] اگر [illegible] گوش تو نیاید بند برپای خود خواهی

دیده [illegible] چنین شد دیگر [illegible] طاقت [illegible]

باب اول

... باشت ... سوزن ... نعمت ... فارسی ... گر ... دست

معروف **حکایت** ... ساخت ...

آراسته ... [illegible] ... بدست

... مراد ... [illegible] ... حرص ... گرد

حرمت ... [illegible] ... نامه ... سبب ...

... [illegible] ... ایشان کاسه ... بشکست

بیان لطف تقی آفاق یاران مستخلص کنم آهنگ خندش کردم در بانم

... جفا ... [illegible] ... گفته اند **قطعه** ... دیر

و ... [illegible] ... بیت ... صیغه نهی است ... شبانی

مجهول ... وزن ... [illegible] ... اگر چیزی ... چو ... کنند

عیب ... ایشان ... کان ... مجهول

بخیه جامه ... [illegible] ... زنده

یعنی ... زنده ... گرفت ... چند ... عدم

... جفا کاری ... تا ... زبان ... که مقربان حضرت آن

بزرگ ... وقت ... اندرون خانه و تر

مقامی معین ... [illegible] ... فروتر ...

... **بیت** بزرگ ... بنده ... [illegible] ... ست

... این سخن است **بیت** ... [illegible]

... [illegible] ... بیت ... [illegible]

یعنی ... سخن ... [illegible] ...

الغرض ... در میان ... **قطعه** ... سابق

... [illegible] ... یعنی ... زبان سابق نعمت ...

ای بنده ای بنده را در نظر خویش خوار مدار ... خدای راست مسلم

بزرگواری و لطف ... بندگان ... [illegible]

پسندیده ... اسباب معاش ... زندگانی کردن یاران ...

تا بر قاعده ... [illegible] ... نعمت ... هیچ ...

چون نفقهٔ تو تمام شد بی ضرورت آن گشتن ناگفتنش شکر نعمت بگفتم
و زمین خدمت ببوسیدم و عذر خواستم بالفتح دلیر شدن
بجستم و گفتم **قطعه** چو کعبه قبلهٔ حاجت شد از دیار بعید یعنی
کعبه چون قبلهٔ حاجات مردم است از دیار بعید شده تا هم
روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ یعنی و قبلهٔ حاجات هستی
ترا تحمل امثال ما بباید کرد یعنی بر داشت تاخیر
مثل ما حاجتمندان باید زیرا که هیچ کس نزند بر درخت بی بر سنگ
حکایت ملکزاده گنج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم
بگشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بی دریغ بر سپاه و رعیت بریخت
قطعه نیاساید مشام از طبلهٔ عود یعنی قطعه یان میفرماید
مشام بالفتح دماغ طبله خود بالضم چوبی است خوشبو که تر ابهندی
بر آتش نه که چون عنبر ببوید بزرگی بایدت بخشندگی کن
که دانه تا نیفشانی نروید یکی از جلسای بی تدبیر بی همنشین

بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت بسعی اندوخته‌اند و برای
مصلحتی نهاده دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعه‌ها در پیش است و
دشمنان در پس نباید که بوقت حاجت در مانی
قطعه اگر گنجی کنی بر عامیان بخش بنا بر است اخشیدن در جابعنی
رسد هر کدخدایی را برنجی صاحب خانه که نجی خانه است
و خداوند صاحب برنجی مقداری که چیزی مقداری است
چرا نستانی از هر یک جوی سیم که گرد آید ترا هر وقت گنجی
ملک روی ازین سخن درهم کشید و گفت خداوند تعالی مرا مالک این مملکت
گردانیده است تا بخورم و ببخشم نه پاسبانم که نگاه دارم **بیت** قارون
هلاک شد که چهل خانه گنج داشت گنج کاف فارسی نوشیروان
نمرد که نام نکو گذاشت **حکایت** آورده‌اند در تواریخ که نوشیروان
عادل را صیدی در شکارگاهی کباب میکردند نمک نبود
غلامی بروستا بالضم و بهوال روستا و روستائی

مردم ... باشد و ... تا نمک ... آن نعمت نمک ...
... بیای وحدت ... آن نعمت ... نمک ...
شود ... مقابل ... شد خراب شود گفته‌اند
... خیلی ... شود ... قطره ... جهان اندک
بود ... تا ... غایت رسید **قطعه**
گر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی برآرند غلامان او درخت از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ
... **بیت** نماند ستمکار بد روزگار بماند
... **حکایت** عاملی را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب
کردی تا خزانهٔ سلطان آباد کند بی‌خبر از قول حکما که گفته‌اند هر که
خدای تعالی را بیازارد تا دل مخلوقات ... خلقی بدست
... خدای ... همان خلق را ... همان مخلوق ... برآرد
... تا دمار ... از روزگارش برآرد **بیت** آتش سوزان

باب اول

نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند ... معنی ... مند که
... سر جملهٔ حیوانات شیر است
و کمترین جانوران خر و باتفاق خردمندان خر باربر به که
... مردم‌در ... **مثنوی** مسکین خر
اگرچه بی‌تمیز است چون بار همی برد عزیز است
گاوان خران باربردار به ز آدمیان مردم‌آزار ای
... معنی ... چیزی باشد از ذمائم ...
... جمع ... اخلاق او معلوم شد در شکنجه کشید
و بانواع عقوبت بکشت **قطعه** حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر
بندگان نجویی خواهی که خدای بر تو بخشد با خلق خدای کن نکویی
... ستمدیدگان بر سر او بگذشت و گفت **قطعه** نه هر که قوت بازوی منصبی دارد
به سلطنت بخورد مال مردمان بگزاف ... بکسر کاف فارسی ...
... بیهوده ... بسیار ... آمده ... است

باب اول

معنیش چنان است زین جهت قوت بازو یا قوت منصب داشته باشد

نه بیند به نقمه غلبه خود را مردم را بمعبود کی بجز ... که وان بحق زو

بروان استخوان درشت شدن ... نوبت ششم ... رسد

چون بیند ... می گرفت کنند ... همچنین است حال مردم خواری

نه ... گرفتار بلا ... بدلت افزاید **حکایت**

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد درویش را مجال

انتقام با ستمگر ... شدن کسی نبود سنگ را نگاه میداشت

تا وقتیکه ملک را بر آن لشکری خشم بالفتح قهر و غضب گرفت و در چاه حبس کرد

درویش بیامد و آن سنگ را بر سرش انداخت گفت تو کیستی و این

بر سر من چرا زدی گفت من فلانم و این همان سنگ است که در فلان

تاریخ بر سر من زدی گفت چندین مدت کجا بودی گفت از جاهت

اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم **مثنوی**

ناسزایی را چو بینی بختیار ... این شرط محذوف است یعنی نااهلی را

چون بینی که بختش یاری کرده و بمرتبه اقبال رسانیده ... تسلیم

کردن یعنی گردن نهادن اختیار ... چنین کس عاقلان

تسلیم کردند اختیار چون نداری ناخن درنده ... ای نهاده

تیز با ددان آن به که کم گیری ستیز ... یعنی نفی ...

است ... که با پولاد بازو ... یعنی ... ساعد

مسکین خود را رنجه کرد باش تا دستش ببندد روزگار ... داری او را

عاجز و زبون ... پس بکام دوستان ... مقصود

دوستان مغزش برآر **حکایت** یکی را از ملوک مرضی هایل بود

وحدت ... یعنی خوفناک یعنی مهلک بود که

اعاده ذکر آن ... بضم اول و فتح و تشدید ثانی ... بود

طایفه حکمای یونان متفق شدند که مر این درد را دوایی نیست مگر زهره

بالفتح بر وزن ... باشد ... که ... آدمی دیگر حیوانات ...

است آدمی ... صفت یعنی چنان آدمی که بچندین صفت موصوف

بود به موجب فتوای حکم کردن پادشاه طلب کردند دهقان زراعت کنند
دمزارع که بفارسی دهگان گویندش بکاف عجمی پسری یافتند بدان
صفت که حکیمان گفته بودند ملک پدر و مادرش را بخواند و به نعمت بیکران
خوشنود کرد و قاضی فتوی شیخ اول و ثالث آنچه بدان حکم کنند فقیه در
مسئله داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت پادشاه را یعنی برای
روا باشد جلاد قصد کرد پسر سر سوی آسمان کرد و بخندید
ملک گفت درین حالت چه جای خندیدنست گفت ناز فرزند بر پدر
و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند اکنون
پدر و مادر بعلت حطام دنیا بضم اول و تخفیف ثانی چیزی که ریخته و شکسته شده باشد
ثانی بلغت یافته شد اگرچه با فواه عوام مشهور است و مغیث اندک مال دنیا
مرا بخون ای برای قتل در سپردند و قاضی بکشتنم فتوی داد و سلطان
مصلحت خویش در هلاک من می بیند بجز خدای تعالی پناهی نمی بینم **بیت**
پیش که برآورم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو گر

خواهم داد ای از دست و داد خواهم پیش تو خواهم خواست چه کنم
تو داد ده که از دست سلطان را دل زین سخن بهم برآمد و آب در دیده
بگردانید یعنی چشم تر کرد و گفت هلاک من اولی‌ترست از خون بی‌گناهی
ریختن سر و چشمش ببوسید و نعمت بیکران بخشید و آزاد کرد و گویند که ملک
همدران هفته شفا یافت **قطعه** همچنان
هنوز در تفکرم که گفت پیلبانی بر لب دریای نیل یعنی
بر لب دریای نیل یک پیلبانی گفته بود و سبب آن نیز مضمون
هنوز در فکر و خیال آن بیت هستم یعنی یاد میدارم آن بیت **بیت**
ثانی هست زیر پایت خطاب اعلام هست گر بدانی حال مور همچو حال
تست زیر پای پیل **حکایت** یکی از بندگان عمرو لیث
بدانکه بعد لفظ عمرو بالفتح نوشتن واو ضرور است تا التباس نشود
از لفظ عمر بالضم عمرو لیث نام پادشاهی است که نامش عمرو بود و لیث
یعنی شیر لقب او است که نام پدرش لیث بود گریخته بود کسان در عقبش بفرستند

باب اول

وباز آوردند وزیر را باوی خوشنی ای ملایمی بود اشاره بنشستن کرد

تا دیگر بندگان چنین نکنند بنده پیش عمرویست سر بر زمین نهاد و گفت

بیت هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست بنده چه دعوی کند

حکم خداوند راست ی معوشتن ای خداوند است اهند هرچه تو می

پسندی سزاوار مرا بموجب آنکه پروردهٔ نعمت این خاندانم نخواهم که

در قیامت بخون من گرفتار آئی اگر بخواهی کشت بری بنا و پیام مراد

بیان شرع بکش ملک گفت تاویل چونه کنم گفت اجازت فرمائی تا من

وزیر را بکشم آنگه بقصاص بالکسر قاتل العوض مقتول کشتن او مرا تیس

بحق ای سزاوار باشی ملک بخندید وزیر را گفت چه مصلحت بینی

گفت ای خداوند بنده آنگونه میبینم که از بهر حرمت زادهٔ آزاد کنی تا مرا هم

در بلا نیفگند بکشت عجمی نهاد از من ست که قول حکما را معتبر نداشتم

که گفته اند **قطعه** چه کردی با کلوخ انداز سوراخها که زیر کنگرهٔ دیوار

قلعه میسازند تا خصم چون نزدیک دیوار رسد از آن سوراخها سنگ و

باب اول

و آتش و خاک بر سر سپاه بیزند یعنی فراخ همه مدده پیکار بفتح اول و کاف

فارسی جنگ جدال خود را بنادانی گشتی پای خطاب چو تیر

انداختی برو دیمنش حذر کن که ناندرا جنش گشتی آماج بر وزن

تاراج خاکی باشد که نشانه تیر را بران نصب کنند و معنی نشانه تیر هم

هست **حکایت** ملک زوزن بفتح واو کسره نی پادشاه زوزن ثانی

مجهول و فتح ثالث بر وزن موزن نام ولایتی و پادشاهی هم هست

را خواجهٔ همزه وحدت بمعنی زید خانه منظم باشد و اینجا مراد از وزیر

است بود کریم النفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بخشنده بود

ذات او و نیک محضر که همگنان را در مواجهه بضم و فتح جیم رابع و غیاب

روبرو کردن خدمت کردی قضا را ازو حرکتی گفتی تقاقا زدی

حرکتی در نظر ملک ناپسندیده آمد مصادره بضم اول تاوان جرم

ستاندن فرمود و عقوبت کرد سرهنگان ملک بسوابق نعمت او

معترف بودند و بشکر آن مرتهن اسم مفعول است از ارتهان گرو

باب اول

باب اول

برکرده شده‌اند به درستی یعنی درستی که پادشاه آن
سر نکارا زاد کسیل گردانیده بود برین خواجه تعنت روزی در زجر و
معاتبت عتاب کردن فرا اندشتند می قطعه با دشمن اگر
خواهی که بکا خلعت یعنی عیب کند و نظرش
تحسین کرد آخر میکند موذی ما را نداد
تیغ بخواهی خطاب ملک بود زعهده
بعضی بیرون آید یعنی از تاوان جرم خود اندکی را ساخت
و به بقیتی ای برای باقی در زندان بماند یکی از ملوک آن نواحی جمیع
ناحیه یعنی اطرافها و گوشه‌ها در خفیت یا قسم نهانی پیغامش فرستاد
که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری ندانستند و بی عزتی کردند اگر
عزیز فلان احسن الله عواقبه یعنی نیک کند الله تعالی انجامهای
کار او را بدین جانب التفات کند در رعایت خاطرش هرچه تمامتر
سعی کرده شود که اعیان این مملکت بدیدار او مفتقر اسم فاعل است

باب اول

از افتقار یعنی نیازمندانند و بجواب مکتوب منتظر صیغه اسم فاعل است
از انتظار خواجه برین وقوف یافت از خطر یعنی نزدیک بهلاک شدن
اندیشید جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید بر قفا یعنی پشت ورق نوشت
و روان کرد یکی از متعلقان ملک برین واقعه مطلع شد و ملک را اعلام کرد
با گفتن سکون عین مهمله خبر دادن کرد و گفت فلان را که حبس فرمودی
بهمزه خطاب با ملوک نواحی مراسلت بضم او و فتح را و خامس نامه و
پیام کردن دارد ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصد را بگرفتند
و رساله بالکسر پیغام بردن اینجا یعنی مفعول است یعنی مرسل
مکتوب و پیغام را بخواندند نوشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت
بنده است و تشریف قبولی بیائی وحدت یعنی بزرگ گردانیدن ما را
بسبب قبول کردن آمدن آن نواحی فرموده اند بنده را امکان
یعنی طاقت اجابت قبول کردن آن نیست بحکم آنکه ای بجهت آنکه
پرورده نعمت این خاندانم و باندک مایه تغلب صفت است مایه اندک

یعنی مقدار قلیل [illegible] نعمت خود [illegible] توان کرد که گفته اند

بیت [illegible] عذرش بنه ای معذورش دار

ارکند جهد [illegible] حق ناشناسی [illegible] آمد خلعت و نعمت بخشید

از [illegible] تعالی چنین بود

که این [illegible] بدست تو دادیم

چرا [illegible] منت [illegible] داری و یاد [illegible] یعنی نعمتها و معنی

دستها [illegible] آمد [illegible] ضیافت یادی بسوی منت از قبیل

ضیافت [illegible] نعمتها [illegible] سبب منت تواند بود در بین

بنده داری **مثنوی** [illegible] که راحت رسد

خلق [illegible] دشمن و دوست یعنی دوست موافقت

میکند و دشمن [illegible] از جانب خدا التعو

[illegible] از جانب دوست [illegible] دشمن [illegible] از دوست و دشمن در لفظ

اوست [illegible] گرچه تیر از کمان همی گذرد از کمان دار بیند اهل خرد

باب اول

حکایت یکی از ملوک عرب متعلقان دیوان را

فرمود که مرسوم یعنی نشان کرده شده مراد مقرره و وظیفه فلان بنده را

مقدار [illegible] چندانکه هست مضاعف [illegible] کرده

[illegible]

[illegible]

[illegible] حال [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] گفت [illegible]

درجات بندگان بدرگاه حق همین مثال دارد [illegible]

[illegible] بخدمت شاه سوم [illegible] بلطف نگاه

امید هست پرستندگان مخلص را [illegible] آستان اله

مثنوی [illegible]

فرمان است [illegible] فرمان [illegible] حرمان است

[illegible] علامت [illegible] دارد

باب اول

سر نوشته بر آستان ... **حکایت** ظالمی را حکایت کنند که

هیزم درویشان خریدی بحیف جور و ستم و توانگرانرا دادی بطرح

بالفتح ... یعنی زیاده قیمت انداخته ... و توانگرانرا میداد

صاحبدلی بر او بگذشت و گفت **بیت** ماری به ای خطاب معنی

... تو که هر که را بینی بزنی ... یا بوم که هر کجا نشینی بکنی

بفتح کاف ... ویران ... **قطعه** زورت ار پیش میرود

... با ما ... عاجزان لیکن با خداوند

غیبدان نرود ... زورمندی مکن بر اهل زمین تا

تا دعائی بر آسمان نرود ... حاکم از گفتن او برنجید و روی ... شید

و بدو التفات نکرد تا شبی که آتش از مطبخ ... جای

پخت هیزم در انبار هیزمش افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر

نرمش بخاکستر گرم نشاند اتفاقاً همان صاحبدل بر او بگذشت دیدش

که با یاران همیگفت ندانم که این آتش از کجا در سرای من افتاد گفت

از صاحبدلان ... ریش ... درویشان افتاده است **قطعه**

حذر کن ز دود درونهای ریش که ریش درون عاقبت سر کند

... توانی دلی ...

... پریشان مکن ... گفت که ...

... آتش فروختن

است ... آهی ...

آهی جهانی را ... بهم بر کند ... پراکنده

نماید **حکمت** بر تاج کیخسرو نوشته بود **قطعه** چه سالهای دراز

چه عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت استفهام انکاریست

... همچنین ... ع اخیر ... تحیه است ...

زندگی سالهای فراوان عمرهای دراز چیزی نیست ...

واقع ... آیا زیر خاک نخواهیم رفت ... خلق بر سر ما آمده

شده نخواهند ... حاشا ... خواهیم شد و خلق بر سر ما

مدو شد خواهند کرد و پامال خواری خواهیم شد پیر بال و بندگان خود
چرا و بهر ملک و ممالکت همه از بیچارگان جبر که دست بدست مرهت
ملک مبادا بدستهای دراز چنین نخوت بنا نخواهد رفت پس برهن
این ثبات نازان شود نه از حضرت جعفر صاحب تبدل و نشان کرده ام
دست [illegible] چه خواهی در [illegible] بر سر ما بزمین بگوید
تا آخر و برهن اثبات طلسم [illegible] هم [illegible] اثبات رسیده و پیش
انگاه چه قدر [illegible] تنگ خواهیم شد و خلقی بر سر [illegible] رها
آمده شد خواهند کرد [illegible] ملک جبر که دست بدست [illegible]
بدیران خود [illegible] گذشتن و گذشتنی است چه
نظر داشت **حکایت** [illegible] کار [illegible] کشتی
اخذ شهرت [illegible] با همه چنین خواهند کرد [illegible] بر زمین زنند
گرفتن [illegible] بود [illegible] کامل شده بود [illegible] بند فاخر
چیزی خوب [illegible] گرفتن [illegible]

خاطرش با جمال [illegible] فرستاد [illegible] بیای وحدت معنی
زنبقی [illegible] درآموخت [illegible] تعلیم
آن دفع [illegible] قوت نعمت [illegible]
و کسی را با او امکان مقاومت نبودی [illegible] سلطان
ساده [illegible] ز روی بزرگی [illegible]
والا قوت از [illegible] بیشتر [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] چهار
و پنجم هم دیگر [illegible] رفتن [illegible] مقامی [illegible]
[illegible] معین کردند [illegible] دولت اعیان حضرت [illegible]
پسر جوان [illegible] بیای [illegible] بالفتح
آسیب [illegible] برکند [illegible]
چون از [illegible] قوت [illegible]
[illegible] جوان [illegible] استاد

بر دو دست از زمین برداشت آن جوان را و بالای سر برد و بر زمین زد

غریو بالفتح و واو و تحتانی مجهول شور و فریاد و بانگ و غوغا از خلق برخاست

ملک فرمود تا استاد را خلعت و نعمت دادند و پسر را زجر و ملامت کرد که با

پرورنده خویش دعوی مقاومت کردی و بسر نبردی گفت

ای پادشاه روی زمین بزورآوری دست نیافت بر من بلکه مرا از علم کشتی

دقیقه مانده بود که از من دریغ همی داشت آن استاد

امروز بدان دقیقه بر من دست یافت استاد گفت از بهر چنین روز

نگه میداشتم آن دقیقه را چه حکما گفته‌اند دوست را چندان قوت مده که گر

دشمنی کند تواند نشنیده که چه گفت آنکه از پرورده خویش جفا دید

استاد **قطعه** یا وفا خود نبود

در عالم یا مگر کس درین زمانه نکرد یعنی

وفا در عالم موجود است اما شاید کسی اختیار وفاداری نکرد

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

حکایت درویشی مجرد بالضم و تشدید مفتوح برهنه و فرد شده مراد

آزاد مشرب بگوشه صحرا نشسته بود پادشاهی بر او بگذشت درویش

از آنجا که فراغ ملک قناعت است سر بر نیاورد و التفات نکرد

و سلطان از آنجا که سطوت سلطنت است بهم برآمد و گفت این طایفه

خرقه پوشان بر مثال حیوانند که ادب و آدمیت ندارند

وزیر گفت ای درویش پادشاه روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی

نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی گفت ملک را بگو توقع خدمت

از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدانکه ای سخن دیگر هم بگو که

ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک **قطعه** پادشه

پاسبان درویش است گرچه نعمت بفر بالفتح و تشدید ثانی شان و

شوکت اگرچه فر لغت فارسی بالتخفیف است اما اشعار

اهل لسان کثیر مشدد یافته شده دولت اوست گوسپند از برای چوپان

نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

قطعه یعنی مقدرست امروز کام من ای مقصود ومینی دیگر برآید

این را نشانی ست یعنی نشان دیگری از نجابت دیرون مقامات معنی

گذشته که این ریشه بینی کسی بجنبش برخیزد مرایه استطاعت

دیده نه یافته در زمین نه دید و حقیقة مینداز ربه چندی وقت آن بین

که ابعد سه روز بر خیزد بند شده همین است که سال انتظار آینده

روزکی یای وحدت و کاف تصغیر یعنی اندک روز چند باش ای

وقت آن شمار که تا بخورد خاک فاعل بخورد خرسند مضاف و

مضاف الیه است مفعول بخورد خیال اندیش نعمت هست مرکب

راسم واندیشی سه خیالهای باطل اندیشهای ناسد میکند از

خود رهائی نعمت وقت تمنای بندگی برخاست چون **قضا**

نوشته آمده پیش بدانکه قضا و قدر عبارت از حکم الهی را گویند وفرق همینکه

قضا حکم کلی ست بر جمیع موجودات با حوالیکه برانها طاری است

از ازل تا ابد و قدر عبارت است از تفصیل و تخصیص همان حکم کلی به فرد

از موجودات بحسب اوقات معینه و اسباب مقرره و وقوع آن ست

خاک مرده ای که مرده باشی ای کسی که بدست شناسد تو مگر مقدرست

نزد درویش ملک ست نزد درویش ستوده آمدست زمین چیزی بخواه گفته

آن درویش آن چیز که دیگر مستحق نیست می بازبرین میدری گفته

پادشاه مراسیدی و نعمت من درویشی نمون این بیت **بیت**

دریا بنشینی یعنی اجری بیش من بنون که نعمت بیست بت که ید و دست د

ملک نه در دوست بدست **حکایت** یکی از درویشان ذوالنون

مصری که باشنده مصر ذوالنون لقب اوست بن ابراهیم است کنیتش

ابوالفیض بود و ولی بود کامل و مکمل و واقف اسرار روزی بر کشتی سوار بود

دینار از جیب یکی گم گشته بسات آن شخص بر آن عالی جناب

بود بمجرد این خیال آنحضرت روی بسوی آسمان کرده چیزی زیر لب

خواند ذوالنون ماهیان از اطراف کشتی سر برآوردند هر یکی دیناری

بردهان خود گرفته آنجناب دیناری واگرفت و به صاحب آن سپرده و

انفر فرموده‌اند در دریاست بزرگ شاید بودن بگفت زکشتی فرود
آمد و بالای آب رفتن نشستن چنین منقول است در مذاق الزمان از
اما میافعی مرد غیبیست این قصه نقل منسوب به دیگری کی نموده و
ذوالنون مصری ... اعمرنت وهمت
... سلطان شنود و بیچیزی امیدوارم
و ... زدی نکسار کرن
ازخدا ... تشبیه ... چنانکه تو
از سلطان از جمله صدیقان بودی صدیقان جمع صدیق است بالفتح
بمعنی دوست و ... **قطعه** گر نبودی امید راحت
و رنج ... مناسب نماید چرا که امید با رنج
مستعمل میشود ... لفظ بیم را مقدر باید نمود یعنی امید راحت
و بیم رنج چرا که طاعت آدمی به امید راحت است و ترک عصیان از بیم
رنج ... اگر ... امید ... طاعت آدمی ...

نماید البته پای درویش بر فلک بودی و وزیر از خدا
بترسیدی همچنان که از ملک میترسد ملک بودی
... شدی **حکایت** پادشاهی بکشتن بیگناهی
فرمان داد گفت ای ملک بموجب خشمی که ترا بر منست آزار
خود مجوی ... عقوبت بیک نفس ... دم مرگ بیم
... **رباعی**
دوران بقا ... زندگی چو باد صحرا بگذشت
زشت و زیبا بگذشت پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد ...
... بماند و بر ما بگذشت ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر
خون او درگذشت **حکایت** وزرای نوشیروان در مهمی
از مصالح مملکت اندیشه میکردند و هر یک ... رای میزدند
... تجویز میکردند ...
همچنین اندیشه میکرد و بزرجمهر را رای ملک اختیار افتاد ... پسندیده

وزیران در سیاه گرمی بپوشیده گفتند شه شیمه مغلوبیست جمع لبسو
بزرگی برای سگ چه مرتبت بشد یعنی فرزانی و بدی بزرگ چنین حکیم
گفت زانکه چه سگ را معلوم نیست رای نیکنان ز تربیت بالفتح اول و
کسر ثانی وسکون تحتانی وفتح همزه خوستن مراد خواهش آلهی است که
سوی آید نه ما یعنی موافقت رای ملک اولی ترست تا اگر نه از
صواب باشد جهت ای سبب متابعت و از معاتبت ایمن باشیم که

مثنوی خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باید دست شستن

اگر خود روز را گوید شبست این ببایدگفت اینک ماه و پروین
بر وزن میرمی معنی این بیت که شاه به تقریب نزدیک باشد ماه و پروین

حکایت سیادی بفتح اول ذی حدت نکار وحیله گرچه
شید بالفتح معنی زرق مالوت آورده گیسوان بر بافت که کاف
مقوله معنی گفت من علوی ام علوی قسم است ز سادات که از اولاد
حضرت علی کرم الله وجهه اند نه از فاطمه الزهرا رضی الله عنها بالا از غیر شان

و عادت علویان است که موی تافته می باشند با قافله حجاز بشهر در آمد
که زحج می آیم و قصیده پیش ملک برد که من گفته ام کاف درین هر دو
فقره برای مقوله است یکی از ندمای ملک آن سال از سفر آمده بود گفت
من او را زنید عید اضحی در بصره دیده حاجی چگونه باشد و دیگری گفت
پدرش نصرانی بود در ملطیه بنا ست زنبارای سند علوی چگونه
بود و شعرش در دیوان انوری یافتند ملک فرمود تا مرغ و کاف بیان
بزنند تا شخص بالفتح زدن و راندن بشهر ان مفسده چندین دروغ چرا
گفت گفت ای خداوند روی زمین سخنی دیگر بگویم اگر راست
نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم گفت آن چیست گفت **قطعه**
سنه عربی ترات ماسته بر وزن راست معروف است که جغرات باشم
و بعضی جغرات چکیده را گویند پیش آورد و پیمانه آب است یک حصه
دو مغ بود و معروف شیر یک از آن مسکه برود باشد گر ابسند و مغوی
شنیدی مرنج تمام تا ندید دروغ مقصد ثالث مثن شیرع

ربع مسکون ... زیر نگین ... گفته بود ... مصرع متمم
مقصود ... ندر ... نحو ... [illegible]
بود ... [illegible] ... عذر ... تقصیر شد
و ... [illegible] ... وجه
کرده ... [illegible] ... بیت از
بنده ... [illegible] ... راست ترین
در ... [illegible] ... شده و مشغول دوست ... [illegible]
حکایت یکی ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سیرت خویش
... [illegible] ... گفت
مبالغه ... ترغیب ... قطعه ... دوستان ... دست آری

باب اول

بوستان پدر و ... معنی بزرگی ... سخت
... سکون ثانی ... خانه ... سوخته ... باید ...
همچون ... سگ ... حکایت یکی از پسران
هارون الرشید پیش پدر آمد خشم آلود گفت فلان
سرهنگ زاده مرا دشنام مادر داد هارون گفت ارکان دولت
چه سزای این پسر باشد یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن
و دیگری بمصادره و نفی هارون گفت ای پسر کرم آنست که عفو کنی
در گذشتن ... اگر نتوانی ای اگر عفو نتوانی تو
نیز دشنام مادرش ده نه چندانکه انتقام از حد درگذرد آنگاه ظلم
از طرف تو باشد قطعه نه مرد است آن بنزدیک خردمند که با پیل
دمان ... پیکار جوید
بلی مرد آن کس است از روی تحقیق که چون خشم آیدش باطل نگوید
مثنوی یکی را زشت خوئی داد دشنام تحمل کرد ... برخود

ت ... بشستن در دست یک و جام ... چشمی بجام ...

تمہ ... نشستن یک ... بست ... بر ... [illegible]

زبان ... ست ... رسید ... بدست ... زبان

ہمہ بدرود ... دانی ... حکایت

با طائفہ بزرگان بکشتی در نشستہ بودم زورقی در پی ما

مفتوح ... زورقی در پی ما ... غرق شد

دو برادر در گردابی ... فارسی ترجمہ

با ... آب دریا ... یکی از بزرگان ملاح را گفت بگیر این

ہر دو را تا برای ... یکی ... دینار ... ملاح تا برای نتیجہ

یکی را خلاص کرد آن دیگر ... شد گفتم بقیت عمرش

نماندہ بود ازین سبب در گرفتن او تاخیر ... گذشتن

افتاد ملاح بخندید گفت آنچہ تو گفتی یقین است و دیگر وجہ

اینکہ میل خاطر من برہانیدن این بیشتر بود کہ وقتی در بیابان

ماندہ بودم مرا بر شتر نشاند و از دست آن دیگر تازیانہ خوردہ بودم

در طفلی گفتم ... صدق اللہ العظیم یعنی

است گفتہ است ... من عمل صالحا

فلنفسہ ومن اساء فعلیہا یعنی ...

... بر ذات ... بر نفس

اوست قطعہ تا توانی درون کس مخراش کاندرین راہ خارہا

آزاری خارہا باشد ... کار درویش مستمند بر آر کہ ترا نیز کارہا

باشد حکایت دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری

بسعی بازو ... نان خوردی باری این توانگر

درویش را گفت چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برہی

تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رہائی یابی کہ خردمندان

گفتہ اند نان خود خوردن و نشستن بہ کہ کمر شمشیر زرین بر میان

بستن ... بخدمت ایستادن بیت

بر دست آن بنده ... که بگریخت چون بوسید گفته‌اند بر زن
نفت بسیار ... شد ... از دست بر سینه ... **قطعه**
گر زمانه ... ای ... همی شد ... خود ...
زمان ... تا بستان ... چه ... ستان ... ذخیره
بر ... همه ... بسازای موافقت کن
... **حکایت** ... نوشیروان
عادل ... خبری ... برداشت ای
جهان ... دلفت ... کرم فرو گذاشت در دنیا
و بقای ابدی داده **بیت** اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست **حکایت** گروهی ز حکما
در ... دانشمندی ... را ... نام نوشیروان عادل است و
یکی از پادشاهان عجم را کسری میگفتند و ... سخن میگفتند بزرجمهر
خاموش بود گفتندش چرا در این بحث با ما سخن

موس گفت وزیران بر مثال اطبا ... و تشدید ...
دو طبیب ... جز سقیم را ... ای ...
در ... سخن گفتن حکمت نباشد **مثنوی** ... در ... نفس ...
زیاده ... جمیع فضلا ... در وی ... سخن ...
... اگر ... خاموش ... نشینم ... حکایت ...
را چون ملک مصر مسلم الفهم اول و فتح ثانی و تشدید ...
شد ... گفت بخلاف آن طاغی ... آن
... که فرعون ادعای ... ربوبیت ...
... ملک ... بخسیس‌ترین بندگان ...
... بندگان سیاهی ... و ... داشت ...
شخصی ... خصیب ... نام ... بود
... در غایت جهل ... ملک
مصر به وی ارزانی داشت گویند عقل و کفایت ...

و بجا می بود که تا پنجه حرمت بشکسته شد پدر بدر بر عشق حکایت آورده
که نیز کاشته بود همه بر باد نیست پس از این وقت مهلت شد مفت تشنیم بیاید
کاشته ای صاحب لے تنیدید وگفت **مثنوی** گر روزی بدانش بر فزودے
زنا دان تنگ روزی تر نبودے ایں سختے کہ روزی تر ز نادان
نبودی چرا کہ سبب زندگی وروزی اگر دانش باشد آن در نادان مفقود
ست پس و نیز ہم مفقود بود پس نادان ایچ ن روزی رسانند
فاعل تقضا و قدرت کرد نادان و دان حیران بمانند **مثنوی**
بخت ودولت بکاردانی نیست جز بتائید آسمانی نیست
وفتاده ہست در جہان بسیار بی تمیز فاعل و فتاده است ارجمند
مفعول او فتاده ہست مرکب از حق با لطف بمعنے قدر و مرتبہ و مند بمعنی
صاحب ای صاحب رتبہ ہر مرتبہ خاقان عقب بر بی تمیز خوار کیمیا گر بغصہ
مرده و ربح ابلہ اندر خرابہ ویرانہ یافت گنج ز اتفاق و بخت ذکی

حکایت در بمعنے بری زنکو گینہ کہ حسنی آورده بود ند

خواست که در جهانت بسی بادی بت پذی مباشرکن دختر ممانعت کرد ملک
دختر شد و مر او را از بندگان سیاهی بخشید که سب برتش بی سب بالای
او از پیراوی پی نوشته بود پر نقیصہ او ش نی مشد حرف و کنار ده بر سینہ شد
بزه بیابان پر بینی و بره کوه و سب بر پشت کامر میان فرو رفت بغده فرو
زاند ہست رشتہ بکار بر دزن رشتہ یعنی گذشته و ادنیت ہیکل بی ید
وحدت معنی شده ورق از حجره وحبتی سخوذ با نمر سنگ رسد و جنی منسوب بجن
یعنی سنگیلہ بصورت دیو وجن شیطان نیستا زنند حسب ختن عربی
نوشتہ نسخہ جنی نام دیو نیست کہ انگشتری سلیمان علیہ السلام بوده
نہایت کریہ منظر بود و از طلعت بالفتح رو ہی او بر سید وعین القطر ای چشمہ
گوارد زیر اکہ قطر ابر تر وف سکون طاء مشتبہ مس الگو نید و لو کرد تہ آب ست
از بہ عین القطر چشمہ انگور دیو ان نت وجہ نشاعر بی ان کہ مراد از قطرا نیست
وآن زنخے روز است سیاه و بد بو کہ بر پشتہ می مانند از غش گمندی **مثنوی**
تو گوئی یعنی او را بنی گوی تا قیامت زشت ونی ابرو ختم ست بر وی

نمودن بیست روی قیامت مثال آن تشبیهی زشت و پیدا نخواهد شد خیانه
مانند یوسف که در خوبی خوب بود **قطعه** شب چنان زینت [illegible] تشبیهی از
نیر توانی یعنی چنان زشت است که بر شبی و نظیری و مثالی آورده
نتوان [illegible] چرا که [illegible] باشد [illegible] مفقود بوده و کلمه [illegible]
[illegible] باشد آفتاب [illegible] بالنسیم ماه
[illegible] آفتاب است [illegible] داد [illegible]
بسیار [illegible] شود [illegible] داد [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گذشت ای
[illegible] ماجرا چیزیکه
جاری شده یعنی احوال [illegible] گذشته است بگفتند ختم گرفت
[illegible] بیان [illegible] استوار [illegible]
[illegible] الفتح قصه [illegible] خندق [illegible]

باب اول

در زاروی شفاعت [illegible] زمین نهاد و [illegible] سیاه [illegible] در دنیا
[illegible] نیست [illegible] الامام [illegible]
اگر [illegible] شده [illegible] گفت [illegible] شبی [illegible]
و بر [illegible] مراد [illegible] نگفت [illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible] چشمه [illegible]
چو [illegible] گرزنده
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] بحسب [illegible]
این لطیفه [illegible] سیاه [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible]
زود جای [illegible]
خورده [illegible]

باب اول

قطعه سلطان ... راوند و ترنج ... ببینند هست

معروف تشنه را ... بدانست ... سکنج ... نون

گندگان ... حکایت سکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق

و مغرب به چه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و عمر و ملک و لشکر بیش از این

بوده است ... ایشان را چنین فتحی میسر

نشد ... گفت

بعون خدای تعالی ... هر مملکتی را که گرفتم رعیتش نیازردم

و نام پادشاهان جز به نکویی نبردم بیت بزرگش نخوانند اهل خرد

که نام بزرگان به زشتی برد قطعه این همه هیچ است چون می بگذرد

بخت و تخت و امر و نهی و گیر و دار

این همه چیزها چون ...

نام نیک رفتگان ضایع مکن

تا بماند نام نیکت پایدار

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت یکی از بزرگان گفت پارسایی را چه گویی در حق فلان

عابد که دیگران در حق وی به طعنه سخنها گفته‌اند گفت بر ظاهرش عیب

نمی‌بینم و در باطنش غیب نمی‌دانم قطعه هر که را جامه

پارسا بینی ... پارسا دان و نیک مرد انگار

بمعنی فارسی ...

ور ندانی که در نهانش چیست ...

محتسب را درون خانه چه کار حکایت

درویشی را دیدم سر بر آستان کعبه همی مالید و می‌گفت یا غفور یا

رحیم تو دانی که از ظلوم جهول چه آید

چه آید که ترا شاید یعنی خدای تعالی در حق انسان فرموده است کانه

کان ظلوما جهولا ... درویش ...

از من چه کار آید که خدمتی را شاید معذرت می‌جویم و
میگوید قطعه عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم بطاعت استظهار
یعنی او ثابت پشت پناه شدن یعنی طاعت ندارم که پشتیبان
معاد من شود عاصیان از گناه توبه کنند و بدین وسیله مستحق
فضل می‌شوند و همچنین عارفان از عبادت استغفار یعنی از طاعت
آمرزش خواستن پس ... وسیله ... بیت می‌بندد لهذا
امید بفضل محض تو می‌ماند و میگوید عابدان جزای طاعت خواهند
و بازرگانان بهای بضاعت من بنده امید آورده‌ام نه طاعت
بدریوزه آمده‌ام نه بتجارت اصنع بی ما انت اهله یعنی بکن با ما
امری که تو سزاوار آن باشی و آن امر تو را مناسب باشد یعنی فضل کن
که شایان فضل مطلق همین است **بیت** گر کشی ور جرم بخشی
روی و سر بر آستانم بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی بر آنم ای بر آن
فرمان هستم و تابع آن میباشم **قطعه** بر در کعبه سائلی ای

حاجتمندی دیدم که میگفت و میگریست خوش ای خوب چنانکه میگریست
چرا که در برهان قاطع لفظ خوش بمعنی خوب هم آمده من نگویم که طاعتم بپذیر
بلکه این میگویم که قلم عفو بر گناهم کش **حکایت** عبدالقادر
گیلانی یای نسبت است گیلان بکاف فارسی نام ولایت
ست معروف از ترکستان و جیلان معرب آنست از دیده صدر نسخ
مذکورست که وفات جناب محبوب سبحانی قطب ربانی حضرت شیخ
عبدالقادر جیلانی رحمة الله علیه در سن پانصد و شصت و یک بوده
است و رحلت حضرت شیخ سعدی رحمة الله علیه ششصد و نود و یک وقوع
پذیرفته پس مابین وفات هر دو ... صد و سی سال میشود اگر سن شریف
مصنف ... صد و سی سال و پانزده زیاده بوده باشد البته مراد
از دیدن مشاهده حال ظاهری تواند بود والا ممکن که در عالم مثال مراقبه
و مکاشفه مشاهده این حال نموده باشد والله اعلم در حرم کعبه روی بر حصی
یعنی سنگ ریزه‌ها جمع حصاة واحد نهاده و میگفت ای خداوند ببخشای و

دلازمقتوجب انجمرو نسبت ثالث که شتم ... و در عقوبتم در قیامت

مرا نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم چرا که نیکان جزای

طاعت خواهند دید و من از عقوبت ... موجب شرمساریست

خداوندا ... مرا نابینا برانگیز تا شرمسار نشوم **قطعه** روی بر زبان

... نابینا ... است ... مولویه یا لفظ

نماد و تعدیر کرده ... باده میگویم که **یاد باد**

موجود ... یاد ... می آید ... که ... خطاب بجناب

کبریاست ... یاد می آید این ... ناز محبوبانه

است ... و ... توان کرد

... بجا این بنده

هیچ یاد تو بوقوع می آید ای نمی آید پس معذورم و عذر ... میخواهم

و تا ... متصل است ... مضاف الیه لفظ یاد بود ... لفظ

... شده و مولوی ... این قطعه هر دو مصرع لفظ یاد

حکایت ... بیانی ...

دزدی در خانه پارسائی در آمد چندانکه طلب کرد چیزی نیافت دلتنگ شد

پارسا را خبر شد گلیمی که بران خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود

قطعه ... شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان

نکردند تنگ ... ترا کی میسر شود این مقام ... که با دوستان

... جنگ ... دوست ... دشمنان ... صفا

... بود ... گمان است

... عیب ... بیند ... دوستی ...

بیت در برابر چو گوسپند سلیم ... در قفا همچو گرگ مردم

خوار **بیت** هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

حکایت ... بیان ... عیب ... دیگران ...

تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند ... اتفاق ...

... بودند ... خواستم ... مصنف است که ...

باسی همراهی کردن و یاری کردن نمود و فقت کردند گفتم از رو اخلاق
بزرگان بدیع است ای نادر و عجب است وی از مصاحبت مینان
تا فقیر خانه درویش داشتن که من و تیش خویش این قدر توفیق قدرت
می شناسم که در خدمت مردان درویش و شاه و تیغ زنی آید چرا الّا که باشم
نه از خادم **شعر** ... گر زکب سواری ... اگر چه نباشم
سوار چابک یار ایکه اسعی ... لغوی ...
تمام از غاشیه بردار ... میان ... زین سخن که تنیدست
دل تنگ شد ... و ... ایشان در آمده خود را در
سلک صحبت ایشان منتظم کرد **بیت** چه داند مرد که در جامه کیست
نویسنده داند که در نامه چیست از جامه سلامت حال درویشان است
یعنی ازین جهت که حال درویشان از چنین خفیات سالم است لهذا
گمان مخصوص ای گمان زیادتی کردن او نشاید و یاری نباید کرد
نظم مقصود مصنف از ایراد این نظم بیان تفرقه است میان عارف

باب دوم

و عیب عارف بر بنا به حال عارفان پس بالفتح زنده بدانند فقرا تشبه
است و این قدر بس از معنی دقیقه که وی در تلبیس است یعنی تا به حال
عارفان که خرقه پوشی است این قدر علامت کافی است و دقیقه
روی در خلق است یعنی نمایش خود در زمره عارفان که در خلایق میخواهد
و گرنه پارسائی و عرفان حقیقة آنست که در عمل کوش آید در عمل
کوش و به هر چه خواهی پوش تاج بر سر نه و علم بر دوش یعنی توزک
شاهانه از و عمل پارسایانه کن که پارسائی عبارت از همین عمل است
ترک دنیا و شهوت است و هوس گی این مصرع جهت قدم است و مبتدا
آن لفظ پارسائی یای مصدری که درین مصرع است پارسائی نه ترک
جامه و بس یعنی پارسائی عبارت است از ترک دنیا و شهوت و هوس
نفسانی نه آنکه ترک لباس کنند فقط در و آگنده یعنی کافی نه بر روز
معنی قزاغند که جامه پنبه و ابریشم آگنده باشد که در روز جنگ بپوشند
مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود یعنی سلاح جنگ بحال مردان

باب دوم

مناسبت ... نیست ... آنچ بکار نیاید ... بساطی ...

... نا کاران ... تا شب ... رفته بودیم ... در

پای حصاری ... حدت ... رفیق برید

... ابریق رفیق برداشت که بطهارت

میرود و بغارت میرفت **بیت** پارسا بین که خرقه در بر کرد

جامهٔ کعبه را جل خر کرد

چندانکه از نظر درویشان غایب شد به برجی برفت و درجی بدزدید

... تا روز روشن شد آن تاریک

مبلغی راه رفته بود و رفیقان بیگناه خفته بامدادان

همه را بقلعه در آوردند و بزدند و بزندان کردند از آن تاریخ ترک صحبت گفتیم و طریق

عزلت گرفتیم السلامة فی الوحدة یعنی سلامت از آفات ...

تنهائی است **قطعه** چو از قومی یکی بیدانشی کرد ... نه که را منزلت ماند نه مه را

... لفظ ... است

باب دوم

... نماند مه را ... نبینی که گاوی در علفزار ... بیالاید

... همه گاوان ده را ...

... اطلاع ...

... درویشان ...

اگرچه ... حکایت ...

مثنوی ...

... حدت ...

... افتد ...

... اگر ...

... گویند

حکایت ۵۳ زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بر سفره

... مسافر و سفره ...

که ارادت او بود و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او

باب دوم

... دزد ...

از آن کرد که عادت او بود تا ظن صلاحیت در حق
او زیادت کنند **فرد** ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
کین ره که تو میروی بترکستانست چون بمقام خویش آمد
سفره خواست تا تناولی کند پسری صاحب فراست داشت
گفت ای پدر باری بمجلس سلطان طعام نخوردی گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم
که بکار آید گفت نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید **قطعه** ای هنرها نهاده
بر کف دست عیبها برگرفته زیر بغل تا چه خواهی خریدن ای مغرور
روز درماندگی بسیم دغل

حکایت

یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودمی و
شب خیز و مولع زهد و پرهیز

شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مصحف عزیز
بر کنار گرفته و طایفه گرد ما خفته پدر را گفتم از اینان یکی سر بر نمیدارد که
دوگانه بگزارد چنان خفته‌اند که گوئی مرده‌اند گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی
به از آنکه در پوستین خلق افتی
قطعه نبیند مدعی جز خویشتن را
که دارد پرده پندار در پیش
گرت چشم خدابینی ببخشند
نبینی هیچکس عاجزتر از خویش

حکایت

یکی را از بزرگان بمحفلی اندر همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه میکردند سر بر
آورد و گفت من آنم که من دانم **شعر** کفیت اذی یا من تعد
محاسنی علانیتی هذا ولم تدر ما بطن یعنی کفایت کرده
شد کی کافی است ترا اینقدر برای ایذا رسانی من ای آنکه شمار
میکنی خوبیهای مرا حالانکه نمیدانی

کسی را سر صحبت **قطعه** [illegible] عاشق [illegible] خوب [illegible]
و تمامت جان [illegible] صورت مست [illegible] بالعلم [illegible]

[illegible] بماند [illegible]
[illegible] فعل
[illegible] **حکایت**
یکی از مشایخ [illegible] جبل لبنان [illegible]
نام [illegible] نسبت [illegible] بیان [illegible]
در بیابان می بود [illegible] مقامات [illegible] عرب [illegible]
و کرامات [illegible] بجای [illegible] فقیر [illegible]
[illegible] میکرد [illegible] وجود [illegible]
و [illegible] را [illegible] خداوند [illegible]
گفتند یکی [illegible] مشکل [illegible] گفت [illegible] چیست گفت
[illegible] دریای مغرب [illegible]

[illegible] ست
[illegible] بسیار [illegible] محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
و [illegible] حال [illegible]
[illegible]
[illegible] دریا [illegible] حالی [illegible]
[illegible] رجال [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
دختر [illegible] ازواج [illegible]
و مصاحبت [illegible] هذه الا برار [illegible] نخلی و لا [illegible]
[illegible] شاهد [illegible] سبحانه [illegible]

[illegible] مخفی ست ... خفا بجت جب بچه ... میدمی نمایند ... بابینه
... نگاهی ... دو ... اختصامی ... **بیت** دیدار
... عیانی ... میکنی ... میکنی ... ازطرف ... عیانی
... **شعر** ... هوی بغیر
... شاهد ... آن ... و سید
و ... مدینه ... بحقیقی ... طریقه
... میکنی ... شاهد ... دو
... انتقام ... ضایع معلوم
است ... زایده ... چنانچه ... موش نوشته که
از ... یعنی برشته
... اشتیاق ... آوردن نوع ذوق ... فره
... **حکایت منظومه**

... پسید زان ... یعقوب علیه السلام که ... تو
... بوی پیراهن یوسف علیه السلام
... خطاب یعنی شمید ... تیندت یعنی بوییدن
آمده ... احوال ... بیان ست
... چند ... میشد ... ست ... برابر
برو ... خانه ... زلیخا ... غنچه ست عالی
... خود ... بی وحدت
... عالم ... دست فشاندن کنایه از
... است **حکایت** در ...
وعظ میگفت ... عالم صورت ...
... نام ... ست در کوه ... قلعه است محکم ...
عجیب مکانهای غریب دران ... آن ...
وابن ... ست ... صنم ... نام صاحب ...

است ره از عالم صورت به عالم معنی نبرده دیدم که نفسم

در نمی گیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمی کند

دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه داری در محلت کوران ولیکن در معنی باز بود

و سلسلهٔ سخن دراز در بیان این آیت که و نحن اقرب الیه من حبل الورید

سخن بجایی رسانیده که گفتم

قطعه دوست نزدیکتر

از من بمن است وینت مشکل که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم من از شراب

این سخن مست و فضالهٔ قدح در دست که رونده ای بر کنار مجلس گذر کرد

و دور آخر در او اثر کرد و نعره ای چنان زد که دیگران

بموافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس بجوش گفتم ای سبحان الله

دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور **قطعه** فهم سخن چون

نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی فسحت میدان

ارادت بیار

تا بزند مرد سخنگوی گوی

حکایت شبی در بیابان

مکه از بی خوابی پای رفتنم نماند

سر بنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار **قطعه**

پای مسکین پیاده چند رود

کز تحمل ستوه شد بختی

تا شود جسم فربهی لاغر

لاغری مرده باشد از سختی

کتابخانه ... نور الله احراری

...گفت آن ساربان ای برادر حرم در پیش

است و حرامی در پس اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی

بیت خوش است زیر مغیلان به راه بادیه خفت

شب رحیل ولی ترک جان بباید گفت

حکایت پارسائی را دیدم

بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت و به هیچ دارو به نمیشد مدتها در آن رنجور

بود و شکر خدای تعالی می گفت پرسیدندش که شکر چه می گوئی

قطعه گر مرا زار به کشتن دهد آن یار عزیز تا نگوئی که در آن دم غم جانم باشد

گویم از بنده مسکین چه گنه صادر شد کو دل آزرده شد از من غم آنم باشد

حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد

گلیمی از خانه یاری بدزدید حاکم فرمود که

دستش ببرند صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بحل کردم گفتا

به شفاعت تو حد شرع فرو نگذارم گفت راست گفتی ولیکن هر که

باب دوم

ما به که از مال وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید که الفقیر لا یملک

شیئاً هر چه درویشان راست وقف

محتاجان است حاکم دست از او بداشت و ملامت کرد که جهان بر تو تنگ

آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه چنین یاری گفت ای خداوند نشنیده

که گفته‌اند خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب **بیت**

چون فرو مانی به سختی تن به عجز اندر مده دشمنان را پوست برکن دوستان را

پوستین کی پوستین ... پوستین ساخته است

کاز پوست حیوان سازند یعنی که دشمنان باش و حاجت خود

از دوستان طلب **حکایت** پادشاهی پارسائی را دید

گفت هیچت از ما یاد آید گفت بلی وقتی که خدا را فراموش کنم **بیت**

هر سو دود آنکس ز بر خویش براند که فاعل براند خدای تعالی است یعنی

خدای تعالی هر که را مردود کند و بر در خود بار ندهد آشفته

البته برود دیگران سرگردان باشد و متوقع همه کسان الا او آنرا که

باب دوم

حکایت یکی از صلحا بخواب دید
پادشاهی را در بهشت و پارسائی را در دوزخ
پرسید که موجب درجات این
چیست و سبب درکات آن که مردم بخلاف این معتقد بودند
ندا آمد که این پادشاه بارادت درویشان
در بهشت است و این پارسا
بتقرب پادشاهان در دوزخ **قطعه** دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع
خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتری دار

حکایت پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما
شد خرامان همی رفت و میگفت **نظم** نه بر اشتری سوارم نه چو اشتر زیر بارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم غم موجود و پریشانی معدوم ندارم
نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی
باز گرد که بسختی بمیری نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت چون بنخلهٔ
محمود در رسیدیم توانگر را اجل فرا رسید درویش ببالینش
فراز آمد و گفت ما بسختی نمردیم و تو بر بختی بمردی **بیت** شخصی همه شب
بر سر بیمار گریست چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست **قطعه** ای بسا
اسب تیزرو که بماند که خر لنگ جان بمنزل برد
بس که در خاک تندرستان را
دفن کردیم و زخم خورده نمرد **حکایت** عابدی را پادشاهی طلب کرد

باب دوم

ما باز آمدیم [illegible] ضعیف [illegible] شاید اعتقاد

[illegible] پادشاه [illegible] بود [illegible]

قطعه چون [illegible] خطاب [illegible] همه [illegible] پست

[illegible] یعنی آنکس را که صاحب [illegible] می باید [illegible]

[illegible] نه [illegible] در [illegible] پارسایان [illegible]

مخلوق [illegible] یعنی خدا [illegible]

[illegible] **بیت** چو بنده خدای خویش خواند یعنی [illegible]

بنده [illegible] تعالی را خالق و خدای خود گوید باید که بجز خدا نداند یعنی [illegible]

[illegible] مشاهده [illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible] یونان [illegible] دست [illegible]

بزرگان [illegible] کردند [illegible] آوردند فایده [illegible]

بیت چو [illegible] غالب آمدن [illegible]

[illegible]

[illegible] معنی [illegible] همه [illegible] چه [illegible] اگر [illegible]

لقمان حکیم [illegible] میان [illegible] زبان گفت کلمه چند

حکمت و [illegible] شاید [illegible]

[illegible] دست [illegible] چندین نعمت [illegible]

لقمان [illegible] حکمت [illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] فولاد [illegible]

[illegible]

[illegible] خود [illegible] یعنی [illegible]

قطعه [illegible] شکسته [illegible] جبیره [illegible]

[illegible] شکسته [illegible] مسکین [illegible]

[illegible] شکستگی [illegible] دفع [illegible] موجب [illegible] آفت [illegible]

[illegible] جبیره [illegible]

حکایت چند [illegible] نفر [illegible]

تن جوزی زمشان معنی است که تن و نومی ای حکیم
میفرموده و بخوت و خدمت شارت کردی عزعون شب بر غالب
آمدی معود بر سی جوش سماع صاحب جان رخدوف ای مرقی ترا
مانند دندی بر تیزی ذره سماع و مقالست آنچنین است خلیفه بر معنی
تیزت کردان هم بر معنی برزین و جون بیت تیزنه مدی مغنی
بیت تا مغنی زهر تسین نیز بانه دست زنید و سیف تاندن کنایه
زرق سی کردن باشد تیسب کری خود و معده داد دست رابه تا شی
جمع نه سی برسید و زن میان مرد بایه سدرت انجمن و او کسی
تا بیت نه تنها دار زند و مراد نوان یده **بیت** کوبی رک چنان
می کسلید زحمه بالفتح بروزن نغمه چوبکی باشد که سازندها بدان ساز نوازند
سازی بهانه خوش تر زاو زده مرده یعنی که یکا برگ بدر خود دیگر
ازان آواز هم بدتر بود و ازان مطرب و اوین که گاهی انگشت لیفانی
زند در گوش تا هی بر لب که نا موش **شعر** صوت الاغانی

حلقه یعنی غربت میکنیم بسوی آواز بره و ما از جهت خوبی پایه کی آن
وانت مغنی این سنگ بصنب و تو آنچنان سرود نوازی که اگر خاموش
شوی خوش مشوید **بیت** بیدیسی دیماعت تا انتهیه متصل معنی
سماع تو خوشی به کر وقت تن ای یار بوقت نیت جعفل خوشی می بند
یار اگر دمه دگشی ای خاموش شوی **مثنوی** چون در آواز آمدن برجم
ساز بست سرای که ای خدا را افتم از سر جدی که تنقیه میکنم یعنی ماوریقت
بانگ سیاب در گوش کن تا النشوم به یاد رمه ی در دو ازده برکی متن
بکشانی تا بیرون شوم بیابی بجا پاس خاطر یاران را موافقت کردم و شبی
بچندین مجاهده گوش کردن برود آوردم **قطعه** مصنف آد زود به
صبح گوش کرد درین قطعه بطرایق لطیفه یه مایه موذن بانگ بی هنگام
بردانست که نمیداند که چند از شب گذشت است مدد درازی شب را
مژگان من بپرس که یکدم خواب در چشم نگشت است که با مدادان
بحکم تبرک مبارک شمردن یعنی جهت نمودن خلقی خود کوبا نغمه سرا کی

او را مبارک و همایون شمرده یا معنی آنکه آن دستار را تبرک بخیره کی عفته
دستاری زرینه دیناری زر کشاده ام و پیش مغنی نهاده ام و در کنارش گرفته
و بسی شکر نعمت این ارادت من در حق وی بر خلاف عادت دیدند
و بر خفت عقل من حمل کردند و نهفته بخنده بیند یکی از ایشان زبان تعرض
بیش آمدن کسی دراز کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت مناسب حال
خردمندان نکردی خرقه مشایخ به چنین مطرب دادن که همه عمرش
درمی بر کف نبوده است قراضه بالضم پاره زر و سیم در دف

مثنوی مطربی دور از این خجسته سرای که این جمله دعائیه است
ای چنین مطرب بین سرای مبارک دور باد که دو بارش ندیده در یکجای
راست چون بانگش از دهن برخاست خلق را موی بر بدن برخاست
مرغ ایوان ز هول او بپرید مغز ما برد و حلق خود بدرید هاتم فصاحت
آنست که زبان تعرض کوتاه کنی که مرا کرامت او ظاهر شد گفت مرا بر کیفیت
آن مطلع گردان تا همگنان تقرب نماییم با آن مطرب که یکی جو مطایبه

با کسی خوش طبعی و مزاح کردن که نیست یعنی مسخرگی آن مطرب که در میدان
استغفار زینه گفتم تحکمه ندم شیخ بار با تبرک سماع فرموده و موعظهای بلیغ
نفته و دست قبول من نیامد شب مرا طالع میمون و بخت همایون
بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این مطرب توبه کردم که دیگر باره گرد سماع
و مخالطت نگردم **قطعه** آواز خوش از کام و دهان شیرین نغمه
کند و رنکند دل بفریبد که و پرده عشاق و صفاهان و حجاز است ما پرده
عشاق و پرده صفاهان و پرده حجاز هر سه نام مقام است از مقامات علم
موسیقی از حنجره بالفتح حلقوم مطرب مکروه زیبد **حکایت** لقمان
گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان هر چه از ایشان در نظرم
ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم **قطعه** نگویند از سر بازیچه حرفی
کز آن پندی نگیرد صاحب هوش که اجتماع این دو نفی مفید ثبات است
یعنی مردان لطو بازیچه هم اگر سخنی گویند هنرمندان از آن پندی برگیرند
و گر صد باب حکمت پیش نادان بخوانند آیدش بازیچه در گوش **حکایت**

باب دوم

ما بودیم حکایت کنند شبی جمعه سخن نبودی تا سحر ختمی از قرآن مجید
بیاوردی صاحبدلی بشنید گفت اگر نیمه نان بخوردی و بخفتی بسیار
فاضلتر از آن بودی **قطعه** درون از طعام خالی دار تا در وی نور
باطن و معرفت بینی نه تهی از حکمتی بعلت آن که پری از طعام تا بینی **حکایت** بخشایش الهی گم شده را در مناهی
ای ممنوعات شرعیه چراغ توفیق فرا راه داشت تا بحلقه اهل تحقیق
در آمد و بیمن صحبت درویشان و صدق نفس ایشان ذمایم اخلاقش بحمایم
اخلاقش مبدل گشته دست از هوا و هوس
کوتاه کرده و زبان طاعنان در حق وی دراز که همچنان بر قاعده
اول است و زهد و صلاحش نامقبول بغداد و
یعنی نیت **بیت** بعذر و توبه توان رستن از عذاب خدای ولیکن
یا فتن از عذاب خدا میسر است چون از زبان مردم رست طاقت
زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد شیخ بگریست و گفت شکر

باب دوم

این نعمت چه گونه گذاری که بهتر از آنی که خطاب می‌کنی هستی که می‌پندارند
قطعه چند گوئی که بداندیش و حسود عیب جویان من مسکین اند که بخون
ریختنم خیزند و بد خواستنم بنشینند نافعه که در هر دو مصراع
فارسی عنق و ما شاید هست تا چند این همه بیخ ما میوف
و شکایت نیکی چرا نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت بینند
ولیکن مرا بین که حسن ظن همگنان در حق من بکمال است من در عین
نقصان **بیت** اگر نیکو زیستمی گردی ای اگر گرد ای حق موافق عنا
خلاق می بود نکو سیرت و پارسا می بالفتح و میم متکلم وای اسم بمعنی
بودمی ای پارسا و بودمی و این نسخه بتحقیقات حضرت جعفر صاحب
قبله است بودمی که در نسخه مطبوعه شرح عربی و شرح مولوی ریاض علی
واقع شده محض نامناسب زیرا که بالفظ کردمی که در مصرع اول است قافیه از
شعر انی لمستتر من عین جیرانی تحقیقا که من پوشیده ام از چشم
همسایگان یعنی حال من بر ایشان منکشف نیست والله یعلم اسراری و اعلانی

حق تعالی میبیند و [illegible] قطعه در بسته بروی خود ز مردم

تا عیب نگسترند ما را در بسته چه سود عالم غیب دانای نهان و آشکارا

حکایت پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان در حق من بفساد گواهی

داده است گفت بصلاحش خجل کن قطعه تو نیکو روش باش تا بدسگال

بنقص تو گفتن نیابد مجال چو آهنگ بربط

بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال

حکایت یکی از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف چیست

گفت پیش ازین طایفه بودند در جهان بصورت پراگنده و بمعنی جمع و امروز

قومی اند بظاهر جمع و بباطن پریشان قطعه چو هر ساعت از تو بجایی رود دل

یعنی بر تفرقه خاطر تو تعلق امور دنیا باشد بتنهایی ای از خلوت نشینی و

عزلت گزینی اندر صفائی ای صفای قلب و تصفیه باطن نبینی اگرت مال و

جاهست و زرع و تجارت چو دل با خدایست خلوت نشینی

یعنی خطاب بمن است حکایت یاد دارم که شبی در کاروان همه شب رفته بودم

باب دوم

و سحر بر کنار بیشه خفته شوریده که در آن سفر همراه ما بود نعره زد و راه بیابان

گرفت و یک نفس آرام نیافت چون روز شد گفتمش آن چه حالت بود گفت

بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در

غوک با تای مجهول یعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند آب و بهایم از بیشه

اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته قطعه

دوش مرغی بصبح می نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش یکی از

دوستان مخلص را مگر آواز من رسید بگوش گفت باور نداشتم که ترا

بانگ مرغی چنین کند مدهوش گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ

تسبیح خوان و من خاموش حکایت وقتی در سفر حجاز طایفه

جوانان صاحبدل همدم من بودند و همقدم وقتها زمزمه بکردندی و بیتی

محققانه گفتندی و عابدی در سبیل ای راه سفر منکر حال درویشان بود و

بیخبر از درد ایشان تا برسیدیم بخیل بنی هلال نام مقامیست کودکی سیاه

ای سیاه فام از حی قبیله است یعنی ده حی آمده عرب بدر آمد و آوازی

باب دوم

برو و دیدم ... از حد ... عابد را دیدم که برقص درآمد
و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد و ترا
همچنان تفاوت نمیکند رباعی دانی که چه گفت مرا آن بلبل سحری تو خود چه آدمی
کز عشق بی خبری [illegible] اشتر بشعر عرب
در حالتست و طرب گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری
ای جانور کج طبع [illegible] بیت اشتر چو شور و طرب [illegible] آدمی را
با شعر است شعر وَعِندَ هُبُوبِ النّاشِراتِ عَلَی الحِمی تَمیل
اول [illegible] ثانی [illegible] غُصُونُ البانِ
لَا الحَجَرُ الصَّلدُ میل میکند شاخهای درخت بان نه سنگ سخت
مثنوی بذکرش هر چه بینی در خروش است دلی داند
درین معنی که گوش است [illegible] سراسر
صورت [illegible] نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست که هر خاری
بتسبیحش زبانیست [illegible] حکایت

یکی را از ملوک مدت عمرش سپری [illegible] آخر شد و قائم مقامی
نداشت وصیت کرد که بامداد نخستین کسی که از در شهر اندر آید تاج شاهی بر سر وی
نهند و تفویض [illegible] مملکت بوی کنند اتفاقا اول کسی که در آمد گدای بود
که همه عمر لقمه اندوخته و رقعه دوخته ارکان دولت و اعیان حضرت
وصیت ملک بجای آوردند و [illegible] خزاین بدو [illegible] و مدتی
مملکت راند تا بعضی امرای دولت گردن از طاعت او بپیچانیدند
و ملوک از هر طرف بمنازعت خاستن گرفتند و بمقاومت لشکر آراستن
فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند [illegible] و برخی از بلاد از قبضه
تصرف او بدر رفت درویش ازین واقعه خسته خاطر همی بود تا یکی از
دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از سفر باز آمد
و او را در چنان مرتبه دید گفت منت خدای را عز و جل که گلت از خار و خارت
از پا برآمد و بخت بلندت یاوری کرد و اقبال و سعادت رهبری تا بدین
پایه رسیدی اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً یعنی [illegible] مصرع [illegible] به رنج راحتی است بیت

شکوفه که به شکفته بالکسر و ضم کاف فارسی اسم مفعول است از شکفتن است و گاه
خوشیده یعنی بضم خای معجمه تای مجهول خشک شده درخت وقتی برهنه است
وقت پوشیده یعنی سرسبز و باردار و گفتا برادر تغیر تیمم لکن چه جای شکیبائیست
تا که بود یعنی تا آنکه بیای وحدت داشتم دام و فرشتیت بیای وحدت
مثنوی اگر دنیا نباشد دردمندیم وگر باشد به مهرش
پای بندیم بلایی زین جهان آشوب‌تر نیست رفتنه و غوغا
و یعنی فاعل او همین معنی هست دریغ معنی فاعلیت است
که رنج خاطرست ار هست ور نیست **قطعه** مطلب گر توانگری خواهی
جز قناعت مفعول مطلب که صیغه نهی است که دولتیست هنی یعنی گوارنده و
بحج بی مشقت حاصل آید گر غنی زر به دامن افشاند تا معنی زنهار نظر در
او نکنی یعنی نظر برین کنی که غنی از زر افشانی اجری بدست آرد لهذا به تحقیق خویش
مکن بری تحصیل همین اجر زیرا کز بزرگان شنیده‌ام بسیار صبر درویش
که یعنی از یا معنی نون نافیه فراغتی **بیت** اگر بریان کند بهرام گوری

بیای وحدت با ضم کاف فارسی و واو مجهول گورخر باشد بعربی آنرا حمار الوحش
گویند و بهرام پیشینه شاه گورخر مظلوم سید شکار بسیار بهرام گور گردید چون
پای ملخ باشد ز موری یعنی اگر موری پای ملخ بنیاد بهتی ساخته ... بر
کرمایه آن همین افضل است از آن کباب گورخر که بهرام بنیاد افت آورده باشد
حکایت یکی را دوستی بیای وحدت بود که عمل دیوان پادشاه کردی
مدتی اتفاق دیدن نیفتاد کسی گفت فلان را ای آن دوست عامل دیر شد
که ندیدی گفت من او را نخواهم که ببینم قضا را از کسان وی یعنی از آشنایان
آن عامل یکی حاضر بود گفت چه خطا کرده است که از دیدن او ملولی
بیای خطاب یعنی هستی گفت خطایی نیست اما دوست دیوانی را وقتی
توان دید که معزول باشد **قطعه** در بزرگی و دار و گیر یعنی در ماندهی و مکرانی
باشد مانند به و دار عمل ز آشنایان فراغتی دارند یعنی خلایق در زمان
حکومت خود از آشنایان بی پروائی میکنند روز درماندگی و معزولی درد دل
پیش دوستان آرند **حکایت** ابوهریره یکی از صحابه است

نام شان عبد الرحمن بود وجه کنیت شان اینست که جناب سرور عالم
صلی الله علیه و آله و سلم روزی دیدندش که یک گربه خود چیزی برداشته است
پرسیدند که یا عبد الرحمن این چیست گفت گربه است فرمودند تو ابو هریره
هریره است بالکسر راء مشدد مفتوح یعنی که رضی الله عنه بر روز زیارت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمدی گفت زر غبا تزدد حبا
تزدد صیغه مضارع است که مجزوم شده و حبا تمیز است یعنی تا زیاده شود
از روی محبت یعنی بروز میا تا محبت زیادت گردد نما بدلی رغبت
زینت خوبی که آفتاب است شنیده ایم کسی وی را دوست گرفته است
در عشق آورده گفت از برای آنکه بر روز میتوانیش دید مگر در زمستان که
محجوب است محبوب **قطعه** پدید دم شدن یعنی رفتن عیب نیست
ولیکن نخست آنکه گویند بس ای آنکه خویشتن را ملامت همی نه دامت نباید شنیدن
یکی یعنی خود را چو ملامت کرده آمدن بر روی پیش دوست خویش بازی
الغرض از وی ملاقی مثنوی **حکایت** یکی از بزرگان باد معاف در شکم

باب دوم

پیچیدن گرفت و طاقت ضبط آن نداشت بی اختیار از وی جدا شد گفت
ای دوستان من در نخجیر و ما اختیاری نبود در بند و کی بر من نوشتند
ای قضا و قدر و راحتی بر زن من بسینه شما که بدرد مثنوی
شکر زندان باد هست ای خردمند زانکه هیچ عاقل باد در بند چو باد
اندر شکم آید فرو بل نه ای بند که باد اندر شکم با سینه بر دل
بیت دریغی کرن جان ناسازگار چو خواهد شدن جمله رفتن درست
پیش بداند ای یاران مثنوی **حکایت** از صحبت یاران دمشق ملالتی
پدید آمده بود سر در بیابان قدس الغنزام نهادم با حیوانات انس
گرفتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس الغرض با دولام
تشنه بیت ابشام و تشنه بیت مغرب با جهودانم بکار گل بداشتند تا یکی
از رؤسای جمع تمیز حلب که سابقه معرفتی میان ما بود گذر کرد و بشناخت
گفت این چه حالتست گفتم **قطعه** همی زاید بگریختم ز مردمان بکوه
بدست که از خدای نبودم ای نبودم اید یاری بپرداخت تا ای شغل

باب دوم

ازین التفات قیاس کن که چه عابد بود درین ساعت که در طویله نام دم باید
ساخت که در جماعت حیوانان موافقت کردن مرا لا بد افتاده **بیت**
پای در زنجیر پیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان بر جان من
رحمت آورد و ده دینار زقید فرنگ خلاص کرد و با خود بحلب برد و دختری
داشت در عقد نکاح من آورد بکابین بیای معروف صد دینار
چون مدتی برآمد دختر بدخوی و ستیزه روی و نافرمان بود زبان درازی
کردن گرفت و عیش مرا منغص داشتن **مثنوی** زن بد در سرای مرد نکو
هم درین عالم است دوزخ او زینهار ای پرهیزکن از قرین بد زینهار
وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ ای نگهدار مرا ای پروردگار من از عذاب
دوزخ و زن بد همه عذاب دوزخ هم نیست چنانچه از حضرت علی
کرم الله وجهه منقول است که عذاب النار المرأة السوء یعنی به مثابه
عذاب دوزخ ست زن بد پس مناسبت درین مقام این آیه کریمه را
آورده نیست مرد باری زبان طعنه ای خطا و عیب کسی جستن گرفت و می گوید

دراز کرده همی گفت تو آن نیستی که پدرم ترا از قید فرنگ بده دینار باز خرید گفتم بلی
بده دینار زر از قید فرنگ بازرهانید و بدست تو گرفتار کرد **مثنوی** شنیدم گوسفندی را بزرگی
رهانید از دهان و دست گرگی شبانگاه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند
از وی بنالید که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت خود گرگ
بودی **حکایت** یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت
چون میگذرد گفت همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات
و همه روز در بند اخراجات ملک فرمود تا وجه کفاف و معیشت وی معین دارند
تا بار عیال از دل وی برخیزد **مثنوی** ای گرفتار پای بند عیال
دگر آزادگی مبند خیال غم فرزند و نان و جامه و قوت بازت آرد ز سیر در ملکوت همه
تا مرتبه ایست انبیا و اولیا به ذوالتفاق همی موافقت بدام او تجویز می سازم که شب با خدای
پردازم همی مشغول تسوم شب چو عقد نماز بندم یعنی عالم شب نیست
که چه خورند بامداد فرزندم

و نظر چو اگر تشبیه شمارند نیست آنست که بروز تجویز خدا پرستی میکنم و
بوقت شب چون نیت نماز میکنم وقت و تجویز این مضمون می نماید که
چه خورد بامداد فرزندم **حکایت** یکی از متعبدان شام در بیشه سالها
عبادت کردی و برگ درختان خوردی پادشاه آن طرف بحکم زیارت
ای بجهت ملاقات به نزدیک وی رفت و گفت اگر مصلحت بینی در شهر
از برای تو مقامی سازیم کز فراغ عبادت ازین به یکبار بهی موجود
و ما بمعنی نظام بهتر میسر شود و دیگران ببرکات انفاس شما مستفید شوند
و بصلاح اعمال شما اقتدا کنند زاهد قبول نکرد یکی از ارکان دولت گفتند پاس خاطر
ملک را یعنی برعایت خاطر آنست که چند روزی بشهر اندر آیی کیفیت مقام
معلوم کنی پس اگر صفای وقت عزیزان ای وقت ترا ما عظیما جمع
بفتح جیم یا نگاه بوند بخدمت ملازمان از صحبت اغیار کدورتی باشد اختیار
باقیست که باز معاودت به بیشه نماید آورده اند که عابد بشهر در آمد
بستان سرای خاص ملک را برای وی پرداختند ای آراستند مقامی دلگشای

یعنی آن باغ مقامی بود که نفس را فرحت آید **مثنوی** گل سرخش چو عارض خوبان
ضمیر راجع بباغ ست چون چهره خوبان … که نزهت … سنبلش
همچو زلف محبوبان همچنان از نهیب برد عجوز … نهیب بفتح
کردن من اللطایف برد بالفتح سرما عجوز بالفتح یا در سرما سخت که آن
پنج روز است نزدیک حوت … هفت روز گفته اند شیر ناخورده طفل
دایه هنوز قابل نهی اینکه زن پاکیزه آبادهٔ برد عجوز غارت کرده
از وقت غارتی آن ماه عوز یعنی آن وقت … بمکل و نباتات
برنگ لطافت نرمی و نزاکت ته طفلی بود که نو زاده و شیر نخورده
که درین عالم طفل نهایت خوش رنگ و نرم و ملایم میباشد پس آن گل و
سنبل همچنین بود معنی آنست که درین بیت صنعت تشبیه است
است که مصرع ثالث بیان مصرع ثانی واقع شده و مصرع رابع بیان
مصرع اول و عجوز بالفتح معنی زن پیر و نهیب بکسر تخفیف ترس بیم یعنی
سنبلش همچو زلف محبوبان پیچیده و خم گشته بود چنانکه زن پیر از صدمه

باب دوم

سرمادری یست چیزی و آب میباشد نقل رخش در مثنویت عفافت
چون طفل دایه بود که شیر نخورده باشد برین تقدیر لفظ برد سوی عجوز
مضاف نخواهد بود و الله تعالی چنین نوشته اند که نقل توان باغ از خوف
سرمای ایام عجوز بیان مامون و مصون بودند که طفل نوزاده شیر ناخورده
از خیر و شر مرض و عفافت خود محفوظ میباشد یعنی سرمای ایام عجوز
هنوز بر آن طاری نشده ما حذ آنچه مقصود نیست که این مامون و مصون
بودن از نعم سه الفاظ سبز مستفاد میشود علاوه آنکه هنگام برد عجوز
متقدم است بر موسم شکفتن گل سرخ چنانچه خود مصنف علیه الرحمة در دیباچه
فرموده که صوات برد آرمیده و آوان دولت برد رسیده و بنابرین این توجیه
خالی از خفت عقل نیست **شعر** قد بین علیها جلت زعلقت
بالشجر لا خضرت شاخهای که بران گل انار است چنان
مینماید که گویا آویخته شده است بدرخت سبز آتش ملک در حال کنیزکی
خوبروی پیشش فرستاد **نظم** زین در برهان قاطع نوشته که از زین

باب دوم

یعنی چنین است چنانکه میگویند از بن جای ندیدم ای
چنین جای ندیدم برین تقدیر کاف در مصرع ثالث بیانیه است
و معنیش آنکه کنیزی چنان مه پاره و عابد فریب و ملایک صورت طاوس
زیب بود که بعد دیدن او اول آخر مه پاره عابد فریبی که ملایک صورت
طاوس زیبی که بعد از دیدنش صورت نه بندد که وجود با سایات انبی
همچنان عقیقش می دعقب آن کنیز غلامی بدیع جمال لطیف الاعتدال
فرستاد یعنی اعتدال اعضای تن لطیف مناسب بود **شعر** هلک
الناس حوله عطشانا و هو ساق یری و لا یسقی یعنی هلاک
شدند مردم گرد او در حالت تشنگی آن ساقیست که مینماید و نمی نوشاند
بیت دیدار و دیدنش تشنگی بیره همچنان زلال بالقصر رود خانه
الیست نزد کوفه تشنگی های صاحب استسقا و آن مرضی است مشهور
که مریض آن بسیار تشنگی میدارد عابد از طعامهای لطیف خوردن ازنت
و کسوتهای لطیف پوشیدن و از فواکه و شموسهای و بیدنها صلاوت متمتع

نفتن نیست و دنبال غلام و اینه نظر نکرد و خردمندان گفته اند
زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک **بیت** در سر کار
ای درخیال کار تو کردم دل و دین یا ای با وجود همه دانش مرغ زیرک
بحقیقت منم امروز و تو دامی نهادی حاصل یعنی نتیجه دولت
وقت مجموعش بزوال آمد یعنی جمعیت و فراغت آن عابد زایل شد چنانکه
گفته اند **قطعه** هر که هست از فقیه و پیر و مرید و ز زبان آوران ای
شاعران پاک نفس چون بدنیای دون فرود آمد آنچنان پابند
علایق دنیا شد که گویا بعسل درماند پای مگس عسل بفتحتین انگبین باری
ملک بدیدن او رغبت کرد عابد را دید از هیئت نخستین گردیده و سرخ
و سفید گشته و فربه شده و بر بالش دیبا تکیه زده و غلام پری پیکر با مروحه
بالکسر باد زن طاوسی یعنی پای نسبت برپا بالای سرش ایستاده بر سلامت
حالش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند یعنی ندیمان سلطان از هر باب
سخنی میگفتند تا ملک بانجام سخن گفت من این دو طایفه را از جهان دوست

باب دوم

میدارم علما و زهاد را زهاد بتشدید ثانی جمع زاهد وزیر فیلسوف محقق فیلسوف
است یعنی دوستدار حکمت چه فیلا بمعنی دوستدار است سوف بمعنی حکمت
جهاندیده حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی است که با هر دو طایفه
نیکویی کنی علما را زر بده تا دیگر بخوانند و زهاد را چیزی مده تا زاهد بمانند
بیت زاهد که درم گرفت و دینار زاهدتر ازو یکی بدست آر یعنی زاهدی که درم گیرد
او را بگذار زاهدی دیگر بدست آر **قطعه** آنرا که سیرت خوش و سریست
با خدای یعنی بی نان وقف و لقمه دریوزه زاهد است انگشت خوبروی و بناگوش
دلفریب بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهد است **قطعه** درویش نیک سیرت
فرخنده رای را نان رباط بالفتح خانه و جای فرود آمدن مسافران و لقمه
دریوزه گو مباش یعنی خاتون خوبصورت پاکیزه روی را نقش و نگار و خاتم
فیروزه گو مباش **بیت** تا مرا هست و دیگرم باید گر نخوانند زاهدم شاید
یعنی چیزی از مال دنیا اگر پیش من باشد باز طمع میشود که چیز دیگر هم مرا باید و نیست
اگر مرا زاهد نگویند سزاوار است چرا که زاهد آنست که بجز خدا چیزی نطلبد ❀

باب دوم

حکایت مطابق این سخن پادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر انجام
این حالت بمراد من باشد چندین درم زاهدان را بدهم چون حاجتش برآمد
وفای نذرش بموجب شرط لازم آمد بحکم و لیوفوا نذورهم همراهی باید که وفا کنند
نذر و خود را یکی را از بندگان خاص کیسهٔ درم داد تا بر زاهدان تفرقه کند
گویند غلام عاقل و هشیار بود همه روز بگردید و شبانگه باز آمد و درمها را
بوسه داد و پیش ملک بنهاد و گفت زاهدان را نیافتم گفت این چه حکایت است
آنچه من دانم درین شهر چهارصد زاهد است گفت ای خداوند جهان آنکه
زاهد است نمی‌ستاند و آنکه می‌ستاند زاهد نیست ملک بخندید و ندیمانرا گفت
چندانکه مرا در حق این طایفهٔ خداپرستان ارادت است و اقرار این شوخ دیده را
عداوت است و انکار و حق بجانب اوست **بیت** زاهد که درم گرفت و دینار
زاهدتر از او کسی بدست آر **حکایت** یکی از علمای راسخ استوار پا بر جا
را پرسیدند چه گوئی در نان وقف که بتکارهای عابدان و زاهدان مقرر میسازند و
آنها میگیرند گفت اگر از بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت میستانند حلال است و اگر جمع

از بهر نان مینشینند حرام **بیت** نان از برای کنج بمعنی گوشه
عبادت گرفته‌اند یعنی اختیار کرده‌اند صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان
حکایت درویشی بمقامی رسید که صاحب آن بقعه کریم النفس بود و طایفهٔ
اهل فضل و بلاغت در صحبت او هر یک بذله و لطیفه چنانکه رسم ظریفان باشد
گفتندی درویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزی نخورده یکی
از آن میان بطریق انبساط گفت ترا هم چیزی بباید گفت چیزی از بذله
و لطیفه بباید گفت گفت مرا چون دیگران فضل و بلاغت نیست چیزی نخوانده‌ام
بیک بیت از من قناعت کنید همگنان برغبت گفتند بگوی گفت **بیت**
من گرسنه در برابر سفرهٔ نان همچون عزبم متکلم بمعنی بسته و عزب
بفتحتین و بعین مهمله و زای معجمه بی زن بر در حمام زنان که یعنی عزب چنانکه بر
در حمام زنان مضطرب الحال می باشد همچنان از شوق طعام بیتاب وار مانده‌ام
نهایت عجز او بدانستند و سفره پیش آوردند صاحب دعوت گفت ای یار زمانی
توقف کن که پرستارانم کوفته بریان می‌سازند درویش سر برآورد و گفت

قوله ... تهی کوفته ست **حکایت**

ویکی گفت پیری را ... رحمت ... بسیاری کی زیارتم

همی ... مقامات ... ایشان آشوب حاصل

میشود ... ایشان

چیزی بگو ... **بیت** ... کافر

... گردد

تا دزیر **حکایت** ... سخنان ... متکلمان

... ایشانرا کردار

بکاف عالی ... موافق گفتار **مثنوی** ترک دنیا

... عالمی را که گفت باشد وبس

باشد ... هرچه گوید نگیرد اندر کس **عالم**

آنکس بود که بد نکند ... نه بگوید بخلق وخود نکند أتأمرون الناس بالبر

وتنسون انفسکم یعنی ... خلق ... نیکوکاری ...

ذاتهای خود ... **بیت** عالم ... کار ...

تن پروری ... **مصرع** ... خویشتن ...

کافر ... است کر ... گفت ...

باطل ... از تربیت ناصحان ... بدعات ...

و ... **بیت** ...

... محبوس ...

[illegible]

[illegible]

است ... **نیازی معاوقی**

... **قطعه** گفت عالم ...

... نقش ... خفته ...

... یعنی ... است که خفته را خفته ... کند ...

او با ... است ... است

نظر و تفکر و انتظار هم آمده و اینجا بمعنی نظر مقصود است ای در نظر خود گیرد
و پند پذیرد اگرچه آن پند نوشته بر دیوار باشد ور نوشتست پند بر دیوار
قطعه صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه خانه باشد که درویشان و مشایخ دران
عبادت کنند بمدرسه بیان آن از خانقاه گویند بشکست عهد صحبت
اهل طریق مراد ازین طریقت گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار
کردی ازان این فریق را گفت آن گلیم خویش بدر میبرد
ز موج وین جهد میکند که بگیرد غریق را یعنی عابد بسبب
عزلت گزینی و گوشه نشینی بتصفیه نفس خود می پردازد و کار خود می سازد
بخلاف عالم که به وعظ و نصایح اینا گمراهان را براه می آرد **حکایت**
یکی بر سر راهی مست خفته بود زمام یعنی مهار که در بینی شتر میکنند
اختیار از دست رفته عابدی برو گذر کرد و در آن حالت مستقبح بالفتح یای حطی مفتوحه
نظر کرد جوان مست سر برآورد و گفت و اذا مروا باللغو مروا
کراما یعنی ... میکنند ... نظر عفو ...

باب دوم

شعر اذا رایت اثیما کن ساترا و حلیما یعنی وقتیکه ببینی گناهکاری
باش عیب پوشنده او و بردبار یا من تقبح امری لم لا تمر کریما ای
نسبت بقبیح نمای حال مرا چرا گذر نمیکنی در خود **قطعه** متاب ای پارسا روی از
گنهکار به بخشایندگی در وی نظر کن اگر من ناجوانمردم بکردار تو بر من چون
جوانمردان گذر کن **حکایت** طایفه رندان بخلاف درویشی بدر آمدند
سخنان ناسزا گفتند و بزدند و برنجانیدند شکایت پیش پیر طریقت برد که
چنین حالتی رفت گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رضاست هر که درین
کسوت تحمل نامرادی نکند مدعیست و خرقه بر وی حرام **بیت**
دریای فراوان نشود تیره بسنگ عارف که برنجد تنک آبست هنوز
قطعه گر گزندت رسد تحمل کن که بعفو از گناه پاک شوی ای برادر چو عاقبت
خاکست خاک شو ای افتادگی کن ... پیش ازان که خاک شوی
حکایت منظومه این حکایت شنو که در بغداد رایت و پرده را
خلاف افتاد ... شاید که مصنف علیه الرحمه این گفتگو بزبان حال ... بیان

باب دوم

[illegible] رکاب [illegible] علم [illegible] بر رکاب [illegible] دمی بند

[illegible] از طریق عتاب من و تو هر دو خواجه تاشانیم خواجه تاشش

[illegible] غلامان [illegible] آقا بنده بارگاه سلطانیم

[illegible] آزموده

[illegible] قدم من [illegible]

[illegible] معنی

[illegible] بندگان

[illegible] بیت

[illegible] گفت

[illegible] چو [illegible]

[illegible] **حکایت**

[illegible] شده [illegible]

[illegible] چه حالت است **کسی گفت فلان** [illegible] دشنام داده است

[illegible] این [illegible] دارد [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible] دعوی [illegible]

[illegible] وحدت [illegible] از دست [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

نیست [illegible]

[illegible] نباشد [illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] خویش [illegible]

[illegible] خویش [illegible] **مثنوی** [illegible]

تو [illegible] نیست [illegible]

چو [illegible] خویش [illegible]

[illegible] انقطاع [illegible]

بهتر از مودت قربی یعنی قربا یاد دارم که مدعی درین بیت بر
قول من اعتراض کرد و گفت حق جل و علا در کتاب مجید از قطع رحم
نهی کرده است و به مودت ذوی القربی فرموده و آنچه تو گفتی مناقض
آن است گفتم غلط کردی موافق قرآن است قال الله تعالی وان
جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم
فلا تطعهما یعنی اگر مادر و پدر تو جهد کنند و ترا بران آرند که شریک
گیری با من چیزی را که ترا علم بدان نیست پس اطاعت هر دو مکن
هرگاه که اطاعت والدین در منهیات شرعیه ممنوع شد
قطع رحم بطریق اولی همت جواز خواهد داشت **بیت** هزار خویش که
بیگانه از خدا باشند فدای یک تن بیگانه کاشنای خدا باشد

حکایت منظومه پیرمردی لطیف در بغداد دختر را
شنیدم یعنی خود بکفشدوزی داد و مردک کاف تحقیر سنگدل چنان
بگزید لب دختر را بقدری است که خون ازو بچکید بامدادان پدر چنان

دیدش پیش داماد رفت و پرسیدش که کای فرومایه این چه دندان
است چند خائی لبش نه انبان پوستی باشد دباغت کرده است
به مزاحت نگفتم این گفتار مزاح بالضم خوش طبعی و بالکسر با هم دیگر خوش طبعی
کردن هزل بالفتح و سکون زای معجمه سخن بیهوده و مسخرگی کردن بگذار
و جد بفتح دال و تشدید آن بهره و بخت یعنی ازو بردار و تمتع برگیر
خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ
از دست مضمون این بیت اخیر مقوله مصنف علیه الرحمه است

حکایت
فقیهی دختری داشت بغایت زشت روی بجای زنان رسیده
ای بالغه گردیده با وجود جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس و نعمت کسی
بمناکحت او رغبت نمود **بیت** زشت باشد دبیقی بر وزن حقیقی
نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت و دیبا بر وزن زیبا قماشی
باشد از حریر الوان که معرب آن دیباج است که بود بر عروس نازیبا ترکیب
توصیفی است فی الجمله بحکم ضرورت با ضریری بیانی عقد معنی نابینا

معتقد کاحتیش ستند آورده ... تا ... زمره ... برسیده
دیده و نابینایان ... فقیر ... بر یادت ... معنی خود
است ... بنا ... حق ... مصرع
شوی ... **حکایت** پادشاهی بچشم حقارت
بالفتح خوار و زبون شدن در طایفه درویشان نظر کرد یکی از آن میان بفراست
بجای آورد و گفت ای ملک ما درین دنیا بجیش
بالفتح لشکر از تو کمتریم و بعیش از تو خوشتریم و بمرگ برابر و بقیامت بهتر
مثنوی اگر کشور خدای کامرانست و گر درویش
حاجتمند نانست در آن ساعت که خواهند این و آن مرد نخواهند از جهان
بیش از کفن برد ... چو رخت از مملکت بربست خواهی
گدایی بهتر است از پادشاهی ظاهر حال درویش جامه ژنده
خرقه و کهنه است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده است و
نفس مرده **قطعه** نه درویش آنست که بر در دعوی نشیند از خلقی

وگر خلاف کنندش بجنگ برخیزد که ... بلکه ... ز کوه فرو
غلطد آسیا سنگی نه عارفست که از راه سنگ برخیزد طریق درویشان
ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل
و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف است بحقیقت درویش است اگرچه
در قباست اما هرزه گردی بی نماز هواپرست هوسباز که روزها به شب
آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت بخورد هرچه در میان
آید بگوید هرچه بر زبان آید رندست اگرچه در عبا با عتق و المد ...
است ... **قطعه** ای درونت
برهنه از تقوی کز برون جامه ریا داری پرده هفت رنگ در بگذار یعنی پرده
منقش ... شان پادشاهان است
تو ... در خانه ... ظاهری
... که از باطن ... تو که در خانه بوریا داری ... هفت
رنگ کنایه از هفت آسمان باشد که هر کدام برنگی است چنانچه صاحب

کتب الاخبار از توریت نقل میکند که آسمان اول از سنگ خاراست
دوم از فولاد و سوم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم
از زبرجد و هفتم از یاقوت و اسد هفت طبقه زمین و دنیا و عالم را نیز گویند

حکایت منظومه

دیدم گل تازه چند دسته بر گنبدی ز گیاه بسته گفتم چه بود گیاه
ناچیز تا در صف گل نشیند او نیز بگریست گیاه و گفت بزبان حال
که خاموش صحبت نکند کرم فراموش گر نیست جمال و رنگ و بویم
آخر نه گیاه باغ اویم من بنده حضرت کریمم پرورده نعمت قدیمم
گر بی هنرم وگر هنرمند لطف است امیدم از خداوند با آنکه ای
با وجود آنکه بضاعتی ندارم سرمایه طاعتی ندارم او چاره کار بنده
داند چون هیچ وسیلتش نماند رسم است که مالکان تحریر بنده
آزاد کنند یعنی آنانکه مالک آزاد کردن بنده اند و طاقت اعتاق دارند
نزد شان قاعده است مقرری که آزاد کنند بنده پیر را ای بار خدای

یعنی خدای آفریننده چیزها باری بمعنی پدید کننده از ناک است
گیتی آرای بر بنده پیر خود ببخشای سعدی ره کعبه رضا گیر
ای مرد خدا ره خدا گیر بدبخت کسی که سر بتابد زین در که دری دگر نیابد

حکایت

حکیمی را پرسیدند از شجاعت و سخاوت ... در
کارزار و سخاوت کدام بهتر است گفت آنکه سخاوت است بشجاعت
حاجت نیست بیت نوشته است بر گور بهرام گور دست
کرم به که بازوی زور قطعه نماند حاتم
طائی و مشهور ... است نام جوانمرد معروف طائی ای نسبت
بطی که قبیله او است ولیک تا با بد بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور
به سبب سخاوت ... زکات مال بدر کن آنچه زیاده
مانده باشد ... فضله رز را ... انگور هم آمده
چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور

باب سوم در فضیلت قناعت

حکایت خواهنده ای مغربی در صف بزازان حلب می گفت ای

ربط این حکایت بباب واضح است

خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت رسم سؤال از جهان برخاستی

قطعه ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست
کنج صبر اختیار لقمانست هر که را صبر نیست حکمت نیست

حکایت دو امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگر مال اندوخت
عاقبة الامر آن یکی علامهٔ عصر گشت و این یکی عزیز مصر شد پس این توانگر بچشم حقارت در فقیه
نظر کردی و گفتی من بسلطنت رسیدم و این همچنان

در مسکنت بماند گفت ای برادر شکر نعمت باری عز اسمه همچنان افزونترست بر من که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و هامان رسید یعنی ملک مصر

مثنوی
من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از دستم بنالند
کجا خود شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم

حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت و خرقه بر خرقه میدوخت و تسکین خاطر خود را میگفت

بیت
بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق که بار محنت خود به که بار منت خلق

کسی گفتش چه نشینی که فلان درین شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم میان بخدمت آزادگان بسته و بر در دلها نشسته اگر بر صورت حال تو چنانکه هست وقوف یابد پاس خاطر عزیزان داشتن منت دارد و غنیمت شمارد گفت خاموش که در پس مردن به که حاجت پیش کسی بردن

قطعه هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر

از رفتن ... گر به سر ... به جا ... چوگان ... حقا که با عقو
بت دوزخ برابر است رفتن به پای مردی همسایه در بهشت
لاجرم ... حکایت
یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق به خدمت پیغمبر فرستاد در کار خدمت
سالی چند در دیار عرب بود و کسی
تجربه پیش وی نیاورد و معالجه از وی درخواست پیش پیغمبر آمد و گله
کرد که مرین بنده را برای معالجت اصحاب فرستاده اند و درین مدت کسی التفاتی
نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است بجا آورد رسول علیه السلام گفت
این طایفه را طریقتی است که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها
باقی باشد که دست از طعام بدارند حکیم گفت این است موجب تندرستی
زمین خدمت ببوسید و برفت مثنوی سخن آنگه کند حکیم آغاز
یا سر انگشت سوی لقمه دراز که ز ناگفتنش خلل زاید یا ز ناخوردنش بجان آید
مصرع ... مصرع ثانی

باب سیوم

لاجرم حکمتش بود گفتار خوردنش تندرستی آرد بار حکایت
یکی را که بسیار خوردی ... یکی از مشایخ بدو گفت چندین مخور
که بسیار خوردن عادت داری و قید نفس از موی باریکتر است
چنین که تو می پروری بگسلاند روزی که ترا بر دلیری و گستاخی
سازد ... این حال همین است بیت یکی بچه گرگ می پروریدم
چو پروریده شد خواجه را بر درید حکایت در سیرت اردشیر بابکان
بوقف دال نام بهمن بن اسفندیار ... آمده است که
حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خورد گفت صد درم سنگ
... کفایت کند گفت این قدر چه قوت دهد گفت هذا المقدار
یحملک و ما زاد علی ذلک فانت حامله یعنی این قدر ترا
بر پای همی دارد و قایم و توانا کند و هر چه برین زیادت کنی حمال آنی
خطاب ... بیت خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو
معتقد که زیستن از بهر خوردن است حکایت دو درویش خراسانی ملازم

باب سیوم

بکنر ای جمله ملازمت کنند صحبت یکدیگر سیاحت بالکسر سیر کردن در زمین

رفتن کردندی یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و در میان دو

روزه داشتی و آن دیگر قوی که روزی سه بار خوردی اتفاقا ای از قضا چه

... بر در شهری بتهمت جاسوسی یای مصدری است بجاسوس

جستجو کنند احوال گرفتار آمدند و هر دو را بخانه کردند و درش بگل برآوردند

بعد از دو هفته معلوم شد که بیگناه اند درش بگشادند قوی را

دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده درین عجب ماندند حکیمی گفت

خلاف این ... از ضعیف بودی قوی زنده ماندی عجب بودی که

آن یکی بسیار خوار بود طاقت بی نوائی نداشت هلاک شد و آن دیگر

خویشتن دار ای تحمل کننده بود بر عادت خود صبر کرد و بسلامت بماند

قطعه چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پیشش آید سهل گیرد

و گر تن پرورست اندر فراخی چو تنگی بیند از سختی بمیرد **حکایت**

یکی از حکما پسر را نهی همی کرد یعنی منع کردی از بسیار خوردن که سیری مردم را رنجور دارد

گفت ای پدر گرسنگی بکشد خلق را نشنیده ظریفان گفته اند

به سیری مردن به که گرسنگی بردن گفت پدر اندازه نگه دار یعنی اندازه معده

نص قرآنی است برین است کلوا واشربوا ولا تسرفوا یعنی بخورید

و بیاشامید و خرج بی اندازه مکنید **بیت** نه چندان بخوری که دهان

زیاده بخورد دهانت برآید نه چندان که از ضعف جانت

برآید **قطعه** با آنکه در وجود طعامست عیش نفس رنج آورد

طعام که گر ... بیشتر از قدر بود گر گلشکر خوری بتکلف

زیان کند و نان خشک دیر خوری گلشکر بود

حکایت رنجوری را گفتند دلت چه خواهد گفت آنکه دلم

هیچ نخواهد ای رغبت بچیزی نکند ... مرض بجای ...

یافته که رغبتی نماند **بیت** معده چو کج گشت و شکم درد خاست سود ندارد

همه اسباب راست **حکایت** بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود

در واسط ... یعنی ...

بتر ترش‌رویان تندخو گویند مطایبت کرده و سخن‌های با خشونت بالضم
درشت شدن تفتیش احساب از لعنت خشن و مانند کسی جستن او خسته
خاطر بود نه از تحمل چاره نبود ساخته‌اند از آن میان گفت نفس او عده
دادن به لطافت رسانیدن که بقال و وعده دادن بدم **قطعه** ترک
احسان خواجه اولی‌تر کاحتمال جفای بوابان جمع بواب بالفتح و
تشدید دربان به تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان
کاف و صحیح تاکید راحت بافتن نفی **حکایت**
جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هول رسید کسی گفت
فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد
گویند آن بازرگان به بخل معروف بود بدین مرتبه **بیت** گر به جای
نانش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روشن کس ندیدی در
جهان جوانمرد گفت گر او را خواهم دارو دهد یا ندهد و گر دهد منفعت
کند یا نکند باری خواستن از او زهر کشنده است **بیت** هر چه از دونان

بمنت بردن معنی نان منت خوردنی نه در تن فزودی و زیان کاستی
بست است و بیقدری و حکیمان گفته‌اند اگر حیات فروشند فی المثل
به آبروی دانا نخرد که مردن به علت به از زندگانی به ذلت **بیت** الحنظل
با کسر تمر بیا هیست مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود آن خربزه ابوجهل
خوردن از دست خوش‌خوی به از شیرینی از دست ترش‌روی
حکایت یکی از علما خورنده بسیار بود و عیال بسیار و طاقت کفاف
اندک با یکی از بزرگان که در حق او معتقد بود بگفت روی
از توقع وی به سبب امید درهم کشید و تعرض سؤال سخن
گفتن پیش آوردن سؤال از اهل ادب در نظرش ناپسند آمد **قطعه**
ز بخت ای به سبب تلخ کاری بخت روی ترش کرده پیش یار عزیز مرو
که عیش بر او نیز تلخ گردانی به حاجتی که روی تازه روی و خندان رو فرو
نبندد کار گشاده پیشانی آورده‌اند که اندکی در وظیفه او زیادت کرد و بسیار
از ارادت کم دانشمند چون پس از چند روز مودت معهود برقرار ندید گفت

شعر بئس المطاعم حین الذل تکسبها القدر منتصب
والقدر مخفوض یعنی بد است آن طعامها که در حال خواری حاصل
کند کسی آن را چرا که دیگ بلند برآورده شود و قدر و منزلت پستی پذیرد
بیت [illegible] خواست
ای خوش سؤال **حکایت** درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش
فلان نعمتی دارد بی‌قیاس اگر بر حاجت تو واقف گردد همانا که واقف
[illegible] گمان برده شده در قضای آن ای
در برآوردن آن حاجت توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفتا منت
رهبری کنم دستش بگرفت تا منزل آن شخص درآورد یکی را دید لب فرو
هشته و تند نشسته برگشت و سخن نگفت کسی گفتش
چه کردی گفت عطای او را به لقای او بخشیدم **قطعه** مبر حاجت به نزدیک
ترشروی که از خوی بدش فرسوده گردی پامال کرده شده
گردی که اگر گویی غم دل با کسی گوی که از رویش به نقد آسوده گردی

آسوده گردی **حکایت** خشکسالی در اسکندریه پدید آمد چنانکه
عنان طاقت درویش از دست رفته بود درهای آسمان بر زمین بسته
یعنی باران رحمت نمی‌بارید و فریاد اهل زمین بر آسمان پیوسته **قطعه**
نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور ؛ که بر فلک نشد از بی‌مرادی افغانش
عجب که دود دل خلق جمع می‌نشود ؛ که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش
ای سیلاب دیده خلق پیش آن ابر گردد در چنین سالی مخنثی دور از دوستان
که سخن در وصف او ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان و به طریق
اهمال از آن درگذشتن هم نشاید که طایفه‌ای بر عجز گوینده حمل
کنند بر این دو بیت اختصار کنیم که اندکی دلیل بسیاری بود و مشتی نمونه
از خرواری **قطعه** اگر تتری بکشد این مخنث را که ایشان ترک
متعلق است از تتار تا تار [illegible] مخنث را تتری را دگر
نباید کشت به طریق طیبت می‌فرماید که آن مخنث چنان
بود که اگر کافر تتار او را بکشد به عوض قصاص آن کافر را نباید کشت

چند باشد چو جسر بالضم پل و بدین معنی بالکسر نیز آمده بند شکن آب ورزیرو

دوم بر پشت [illegible] چون پل بند [illegible] به پشت آن [illegible] آینه

مشغول لعبت شوند [illegible] که بیحالت باشد

گرچه حال [illegible] چنین است [illegible] مخصوص [illegible] او ست

چنین شخصی [illegible] نرفت [illegible] هیچ [illegible] ندیده [illegible] سال

نعمت [illegible] دست تنگدستان رسیده [illegible] فراز

سفره نهادی [illegible] آمده بود [illegible]

دعوت [illegible] **قطعه**

نخورد شیر نیم خورده سگ ❊ گر به سختی بمیرد اندر غار

تن به بیچارگی و گرسنگی ❊ بنه و دست پیش سفله مدار

گر فریدون شود به نعمت و ملک ❊ بی هنر را به هیچ کس مشمار

[illegible]

[illegible] نسیج [illegible] طلاست بر دیوار

حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای

گفت بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را

پس به گوشهٔ صحرائی به حاجتی بیرون رفته بودم خارکنی را دیدم پشته خار

فراهم آورده گفتمش به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد

آمده‌اند گفت **بیت** هر که نان از عمل خویش خورد

منت حاتم طائی نبرد ❊ من او را به همت و جوانمردی برتر از خود دیدم

حکایت موسی علیه السلام درویشی را دید از برهنگی به ریگ اندر

شده گفت ای موسی دعا کن تا حق تعالی مرا کفافی دهد که از بی طاقتی به جان

آمدم موسی علیه السلام دعا کرد تا حق تعالی او را نعمتی داد پس از چند روز

که باز آمد از مناجات مرد را دید گرفتار و خلقی انبوه بر او گرد آمده گفت این

چه حالت است گفتند خمر خورده و عربده کرده و کسی را کشته

اکنون به قصاص فرموده‌اند [illegible] **بیت**

گربهٔ مسکین اگر پر داشتی ❊ تخم گنجشک از جهان برداشتی ❊ **بیت** عاجز باشد

نی قوی باشد [illegible] خبر دست قدرت [illegible] چیزی [illegible]

و او تا بدین آیت قوله تعالی ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض یعنی اگر فراخ

میکرد حق تعالی رزق را برای بندگان خود همه بغاوت میکردند در

زمین **شعر** [illegible] خضر [illegible] ملک [illegible]

[illegible] یعنی چه چیز [illegible] سخت تری مغرور در قدر و منزلت و بزرگی

[illegible] اگر [illegible] شدی پس کاشکی [illegible]

[illegible] موجب [illegible] و [illegible] رایش [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] چرا که مغرور اگر ترس

[illegible] **نظم** سفله چو جاه آمد و سیم و زرش

سیلی خواهد بضرورت سرش ‖ این مثل از حکیمی [illegible]

مور همان به که نباشد پرش ‖ مثل پدر را عسل بسیار است

ولیکن [illegible] پسر گرمی دار است [illegible]

بیت آنکس که توانگرت نمیگرداند ‖ او مصلحت تو ز تو بهتر داند

باب سیوم

حکایت عربی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت میکرد

که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد معنی با من چیزی نمانده بود

و دل بر هلاک نهاده که ناگاه کیسه پر مروارید یافتم هرگز آن ذوق و شادی تا

[illegible] فراموش نکنم [illegible] بریان است باز آن تلخی و ناامیدی

[illegible] **قطعه** در بیابان خشک

و ریگ روان [illegible] جانب جنوب [illegible]

[illegible] تشنه را در دهان [illegible]

[illegible]

[illegible] مرد بی توشه

کافتاد از پی [illegible] چه خزف [illegible]

[illegible] **حکایت** یکی از عرب [illegible] از غایت تشنگی

میگفت [illegible] یا لیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی [illegible]

بیت [illegible]

باب سیوم

تلاطم رکبتی و اظل املاء قربتی یعنی ای کاش پیش از مرگ خود
روزی باشد که دریابم آرزوی خود . و آرزو همین است که نهری باشد
موج زند بزانوی من پیوسته و روزانه پر کنم مشک خود را از آب
آن همچنین در قاع زمین هموار و بسیط فرش گسترده مسافری گم شده بو
ای راه گم کرده بود و قوت و قوتش نمانده و درمی چند داشت بسیار بگردید
ره بجای نبرد به سختی هلاک شد طایفه برسیدند درمها دیدند پیش
رویش نهاده و بر خاک نوشته **قطعه** گر همه زر جعفری
زر منسوب به جعفر برمکی سست عیار دارد مرد بی توشه برنگیرد
گام بکاف عربی بمعنی مقصود و بکاف فارسی بمعنی قدم همه مقصود خ
در بیابان فقیر سوخته از شلغم پخته به که نقره خام نقره که هنوز گداخته
و خاکش بر آورده نباشند و آن خالص است که چیزی دران مخلوط نشده
بمعنا از نقره خام نقره خالص مراد میگیرند **حکایت** ۱۹ هرگز از دور زمان
ننالیده ام ... از گردش آسمان درهم نکشیده مگر وقتیکه پایم برهنه بود

و استطاعت پای پوشی نداشتم بجامع کوفه در آمدم دلتنگ یکی را
دیدم که پای نداشت سپاس نعمت حق بجا آوردم و بر بی کفشی صبر کردم
و بی کفشی ... **قطعه** مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ
تره بر خوان است وانکه را دستگاه و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریا
ست **حکایت** ۲۰ یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکارگاهی
بزمستان از عمارت دور افتادند تا شب در آمد خانه دهقانی دیدند ملک
گفت شب بخانه دهقان رویم تا زحمت سرما نباشد یکی از وزرا گفت لایق قدر
بلند پادشاهان نباشد التجا بخانه دهقانی بردن هم اینجا خیمه زنیم
و آتش فروزیم دهقان را خبر شد ما حضری که بخانه داشت ترتیب
کرد و پیش آورد و زمین خدمت ببوسید و گفت قدر بلند سلطان نازل
ای نمیشد بخانه دهقان نازل شدی ولیکن نخواستند
که قدر دهقان بلند شود ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانه منزل و
نقل کردند بامدادش خلعت و نعمت بخشیدند شنیدندش که در رکاب ملک

است ... [illegible] ... قطعه

ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم ٭ ز التفات بمهمان سرای دهقانی

کلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید ٭ که سایه بر سرش افگند چون تو سلطانی

حکایت ... [illegible] ... رحلت

... [illegible] ... بسیار خورند را

... [illegible] ...

دارد ... [illegible] ... ارتفاع ... آیت

... [illegible] ... بیت ... مال

چون من ... [illegible] ...

میوه ... الخبیثات للخبیثین یعنی زنان پلید برای مردان پلید است

... [illegible] ... بیت ... [illegible]

... [illegible] ... بیت

قالوا ... [illegible] ...

گفتند خیمه ... [illegible] ... آب نیست ... [illegible] ... بیت ... [illegible]

... [illegible] ... ملک ... [illegible] ...

کردن ملک ... مضمون خطاب ... [illegible] ...

... [illegible] ... مثنوی ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... حکایت بازرگانی را دیدم صد و پنجاه شتر

بار داشت و چهل بنده و خدمتکار شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش در آورد

... [illegible] ... همه شب نیارامید از سخنهای

پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستان است و فلان

بضاعت بهندوستان و این قبالهٔ فلان زمین است و فلان چیز را فلان ضمین

گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم ... [illegible] ...

که هوایی خوش است باز گفتی نه که دریای مغرب مشوش است سعدیا سفری

دیگر در پیش است اگر آن کرده شود بقیت عمر بگوشه بنشینم و قناعت کنم

گشتن ... زشت ... نغمه و ... ثالث به دو کاف فارسی جویست

... برآید هم میوه و نیز قرآن چهار نوع باشد سفید و زرد و سرخ و سیاه

یا ... خواهم بردن ... شنیده‌ام ... غنیمت ... ده ... چینی بروم ...

دریای روم ... حلبی بیمن برد ... بالضم مخلوط

یمانی ... هندی شمشیر ... زین ...

خلط مانع و خیال ... منت ...

... قطعه ... عشق

بالضم ... بلکه ... اعتقاد

... یا قناعت ... یا خاک گور

حکایت مردی شنیده‌ام که بخل چنان معروف بود که حاتم ...

در ... نعمت ... حسن ... بدلام

... جانی از دست

... [illegible] ...

باب سیوم

فی احتمالاتها ... بیت درویش

... شنیدی ... خوردن

ریزه ... بپای ... مصر رفته بود و خیال فرعون

در سر قوله تعالی حتی اذا ادرکه الغرق یعنی ... فرعونی داشت تا آنکه

دریافت او را غرق ناگاه با مخالف ... چنانکه گفته اند بیت

با طبع ملولت چه کند دل که نسازد یعنی اگر با طبع ملول تو موافقت نکند

و ملالت ... متابعت طبع خود ... نسازد باز چه کند چراکه

شرطه بالضم باد موافق ... طلق ... ضعفت ...

لایق کشتی زیرا که اگر باد موافق بود و لایق کشتی نباشد ... عن نفسه

لازم آید بلکه اجتماع الضدین ... که موافقت و مخالفت ...

... لایق کشتی ... ازین بیت فقط مصرع ثانی است مصرع

اولی ... دست دعا ... فایده ... گرفت

قال الله تعالی فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین

باب سیوم

[illegible] وقتیکه سوار شوند کشتی [illegible] خالص کننده [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible] وقت

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدریدند و خرقه بالفتح و تشدید را جامه‌ایست معروف و دمیاطی ای جامه منسوب

[illegible]

[illegible]

[illegible] قطعه [illegible] حیات تازه یافته [illegible]

مراجعت کردی بمیان قبیله [illegible] میراث سخت تر بودی [illegible]

وارثان از مرگ خویشاوند [illegible]

بیت بخواری نبینی [illegible]

کرد و بخورد حکایت صیاد ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد طاقت

حفظ آن نداشت ماهی بر او غالب آمد و دام از دستش در ربود و برفت قطعه

شد غلامی که آب جوی آرد آب جوی آمد و غلام ببرد

درین مصرع مراد از آب جو ماهی باشد آب جوی [illegible]

دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد [illegible] صیاد

دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دامت افتاد و ندانستی

نگاه داشتن گفت ای برادران چه توان کرد مرا روزی

نبود و ماهی را همچنان [illegible] روزی مانده حکمت صیاد بی روزی

در دجله بالکسر و الفتح نه بغداد ماهی نگیرد و ماهی بی اجل بر خشکی نمیرد حکایت

دست و پا بریده [illegible] گزنده ست از حشرات الارض که پایهای بسیار

دارد [illegible] گذشت و گفت

[illegible] چون [illegible] ورسیده ازبیه ست

ورای تو [illegible] **مثنوی** چو [illegible] دشمن [illegible] سنان [illegible] ببندد

[illegible] تفصیل سینه

[illegible] پادشاه بود [illegible] میکاوس

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible] مصری

[illegible] چسلونه می سینه

[illegible] العید [illegible]

[illegible] نوشته است [illegible]

مجمل [illegible] مشابه باد [illegible] شده خری که [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] حیوان [illegible]

[illegible] صورت ظاهری او که همین [illegible]

باد آدمی [illegible] آدمی نیست [illegible] کاف فارسی [illegible]

[illegible] همه اسباب ملک [illegible] پادشاهی [illegible]

جز [illegible] همه اسباب مال حرام است [illegible]

[illegible] حقوق الله وحقوق العباد [illegible] حرام است وهمچنین

[illegible] خون کردن و قتل نمودن والبته [illegible]

[illegible]

قطعه شریف [illegible] ضعف [illegible] نحیف [illegible]

چه ضعف [illegible] ضعیف [illegible] چنانچه [illegible]

ضعف تضعیفا کا ستضعف واضعف [illegible] نوشته [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] شده [illegible]

شود [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت دزدی گدائی را گفت شرم نداری که از برای جوی سیم پیش هر لئیم
دست دراز میکنی گفت بیت دست دراز از پی یک حبه سیم به که ببرند بدانگی
و نیم ای بذلت سؤال ... است که بسبب دزدیدن یک دانگ دست
دو پاره گردد بریدن حکایت مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف
بجان آمده بود ... حلق فراخ ... از دست تنگ بفغان
شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم مگر بقوت
بازو دامن کامی ... بیت فضل و هنر ضایع است تا ننمایند
عود بر آتش نهند و مشک بسایند پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن و
پای قناعت در دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت نه بکوشیدن
ست چاره کم جوشیدن ای شورش نکردن همه بر نهادن است بیت
کس نتواند گرفت دامن دولت بزور کوشش بیفایده است وسمه ... برگ گیاه
نیل ست که بآن موی را رنگ کنند ... جمال ... چشم آرایش
و همه برابر نهادن محض بیفایده است زیرا که اصل حسن و جمال او چشم است هرگاه

... بچشم ... ریش ... هر بیت اگر بهر سر مویت
هنر دو صد باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد بیت چه کند زورمند وارون
بخت ... فارسی ... دو عدد قلب باشد بخت
بازوی بخت به که بازوی سخت پسر گفت ای پدر فواید سفر بسیار است ...
فایده و غایت و غرض ... مختلف ... پس ...
... فعل است ... غایت فعل ... غایت دانند
... فایده خوانند از نزهت خاطر و
جذب منافع و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفرج بلدان و مجاورت
خلان ... تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکتسب
... معرفت یاران و تجربت روزگاران
چنانکه سالکان طریقت گفته اند مثنوی تا بدکان و خانه در گروی
... هرگز ای خام آدمی نشوی برو اندر جهان
تفرج کن پیش از آن روز کز جهان بروی پدر گفت ای پسر منافع سفر

چندین که صحبت بیمار است ... تیغ ... نشستن بزرگانی را

با وجود نعمت ... منت ... زاد آب در ده

... بتقوی ... نیاتمتع بیشتر

قطعه ... دوست بیابان خوب نیست ... نیست ...

خود ... ساخت ... نیست دسترس ... دوم

ای بوم زاد ... زمین ... خویش غیب است

و ناشناخت ... شناخته شد ... منسوب بالفتح و ... ها

... فصاحت ... غیبت ... بجا ...

قدام ... پیش شدن ... قطعه ... مردانا

مثال زر طلاست ... وقد ... نمند ... بزرگ زاده

نادان ... مشابهت ... دریا ... ستاند

بدانکه ... لفظ مفرد است گویند ... پادشاهان ظالم

طبیعت قلب ... آن ... دو بنا بر شدت تند خوئی

... ملک ... مدقق ... صاحب ...

... تحقیق ... دست ... خسته ...

در ... دریا ... بغار ... سیوم ... بردی ...

درون صاحب ... مخالفت و میل ... جمال ...

... زمانه ... دست ... بسته ...

... قطعه ...

... دیده ...

بر رونق فصاحت ... عقد ... در ...

خاموش ... کس که جمال ... ندارد ... باشد ...

... بحیثی ... دست ... است

یعنی ... است قطعه چون ... بود

... پیدا ... بود ... است ... میان ...

... دیده ... یگانه که ... تنها ... باشد ... بود

پیامبر [illegible] و [illegible] بهجت [illegible] آب رحیق [illegible]

[illegible] باز [illegible] سیست [illegible] فضیلت [illegible] مردمان [illegible] کند [illegible]

[illegible] نمودن و تجربت [illegible] **شعر** [illegible] حسن

[illegible] من [illegible] غنچه [illegible] تحقیق کردن [illegible]

[illegible] گوش من بر

[illegible] **قطعه** [illegible] خویش با

[illegible] معنی [illegible] گلگون [illegible] حریفان مست [illegible]

با [illegible] شرب [illegible] زیباست [illegible] خویش [illegible] آن [illegible]

[illegible] خویش [illegible]

وحدت [illegible] حرفه [illegible] حاصل کنند [illegible]

رحیته [illegible] خردمندان گفته اند **قطعه** [illegible]

خویش [illegible] بیابانی وحدت بمعنی حیران

و ویران [illegible] مملکت [illegible] ملک [illegible] نام [illegible] بیت [illegible]

باب سیوم

چنین [illegible] بیان [illegible] موجب [illegible]

[illegible] بدان [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] و [illegible] است [illegible]

ایام [illegible] کبوتر [illegible] دگر آشیان نخواهد دید [illegible]

[illegible] گشت [illegible] نعمت [illegible]

مقصود است با سباب حصول آن تعلق شرط است بلا اگرچه مقدر است

[illegible] و اجب **قطعه** [illegible]

[illegible] است [illegible] بخواب [illegible]

[illegible] خصوصیت [illegible] زمان [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] خود همه آفاق جای اوست [illegible]

باب سوم

و زیرش به گنجاره نسبت آمده ... دست ... همت بانگ شدید

... قصد آهنگ خواست پدر را وداع کرد و روان شد با خویش همی گفت

بیت هنرور چو بختش نباشد بکام بجایی رود کش ندانند نام تا برسید

بر کنار آبی که سنگ از صلابت او بر سنگ همی آمد و خروش

بفرسنگ میرفت **بیت** سهمگن آبی که مرغابی درو ایمن نبودی کمترین

موج آن آسیا سنگ از کنارش در ربودی گروهی مردمان دید

هر یک بقراضهٔ ... در معبر نشسته ... کشتی ... کنند

نشسته و رخت سفر بسته جوان را دست عطا بسته بود زبان ثنا برگشود

چندانکه زاری کرد یاری نکردند گفتند **بیت** بی زر نتواند کسی

بر کس ... ور زر داری بزور محتاج نه‌ای ملاح بی مروت بخندید

و گفت **بیت** زر نداری نتوان رفت بزور از دریا زور ده مرده چه باشد

زر یک مرده بیار جوان را دل از طعنهٔ ملاح بهم برآمد خواست که ازو انتقام کشد

کشتی رفته بود آواز داد و گفت اگر بدین جامه که پوشیده‌ام قناعت کنی

دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی بازگردانید **بیت** بدوزد شره دیدهٔ

هوشمند درآرد طمع مرغ و ماهی به بند چندانکه دست جوان

بریش و گریبان ملاح رسید او را بخود درکشید و بی محابا فرو کوفتن گرفت یارش

از کشتی بدرآمد تا پشتی کند همچنان درشتی دید پشت بداد چاره ندیدند

که با او مصالحت کنند و باجرت کشتی مسامحت نمایند ...

مثنوی چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی ببندد در کارزار

بلطافت کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز نرم را تیغ تیز

بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی بموئی کشی بعذر ماضی

بقدمش افتادند و بوسه چند بنفاق بر سر و چشمش دادند پس بکشتی درآوردند

و روان شدند تا برسیدند بستونی از عمارت یونان در آب استاده ملاح

گفت کشتی را خللی هست یکی از شما که زورآورتر است باید که برین ستون

برود و خطام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم

خلل آن کشتی را جوان بغرور دلاوری که در سر داشت از خصم آزرده نیندیشید

و قول حکما را قاصر بود که گفته اند به رنج بدن ساینده گرد در طلب
آن شهد جست بر سنان زید و شنن یت بخشش مین مباش ان بکان ارجا
بر آید وا ز ... باید **بیت** چه خوش گفت بیتش یعنی یکی جسم
با خیال ناقص که سپاهی شیر یعنی صاحب جیش و سپه چه آمد چه دشمن
در شیدی مین مباش **قطعه** چو نیستند که دزدی بین کاف
فارسی چون زشت و نیک آید به سنگ بر آید بزرگان خاره دیوار حصار
و قلعه بسته اند چند حصار می دهد از حصار سنگ پدید چند اند
مقصود با لگد سیمان که در جای معمار زنند و آن الفارسی پاتنه و کوش
گوینده شتی بر ساعد ... و بر ... ستون زفت ... **زمام از کفش**
در ساینده و قش برند چاره چه ... روز و بلد دست کسید و سختی
سینه خوش ... گرفت و در آب اند ... شب ... بیدی
وحدت ای لعنه ... شب ... کنار افتاده و نجیبش زشتی مانده بود پیر
درختان خوردن گرفت بیخ بیابان بر زدن تا اندکی قوت یافت

سر در بیابان نهاد و بیرفت تشنه و بی طاقت تند بر سید به سر بر چاه رسید قومی بر او
گرد آمده شربت آب بپشیزی بیاشامید ... چشم بالا گرفت تشنه ... زده
تا رسید یارانش ... گویند بی آشامید چو نرا تشنه نی ... ب
در زد و بی چاره ... دست ... در ... دست تعدی در زد ...
فرد کوفت مردان غلبه کردند بی محابا بزدندش **قطعه** پشه چو پر شد بزند پیل را
با همه مردی و صلابت که هست مور چگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را
بدرانند پوست به حکم ضرورت در پی کاروانی افتاد و برفت شبانگاه
برسیدند بمقامی که از دزدان پر خطر بود آن مقام کاروانیان را دید
لرزه در اندام افتاده دل بر هلاک نهاده گفت آن ... نیندیشید
که یکی منم که تنها پنجاه مرد را جواب دهم و دیگر جوانان یاری دهند و مردان
و همه مرد کاروان بلاف او دل قوی شدند و به صحبتش شادمانی کردند
و بزاد و آب دستگیری واجب دانستند جوان را آتش معده بالا گرفته بود و دست
... شتا بسته بود ... لقمه ای چند تناول کرد و آبی چند در سر آن نوشید تا

باب سیوم

تا وثیرگرد و دی چند شب سه تا ی بالای طعام چه تیز چشمی بالا هم
آمد و چنانچه گویند بر سر لوزای بالای دیوار آشامید تا دیو دروتس
بیار امید و نخفت پیر مرد جهاندیده دران کاروان بود گفت ای جماعت
من زین بدرقه بال همه یده و بر معاملش نه رقه است بدال معجمه تنها بشناسکم
بین یاری متعهد انکه دزدان آمی رساده زنده نیه زدن مرد بسته
از این بدرقه است چنانکه حکایت کنند که خوبی راه دری چند دزد آمده بود
دانست ای آشوبش لولیان سامع وری شبان مجهول برون شوری نی سیاه
وبی شرم مراد از دزدان است در خانه نی خفت یکی زد و ستان جرعه
ی نزد خود خواند تا درخت تنهائی بدیداری منصرف ای برطرف کند
شبی چند در صحبت او بود چندانکه بر دزد نهانش توقف یافت ببرد و بخورد و سفر
کرد ای بگریخت بامدادان دیدند غریب متعدد است عریان گریان سی
گفت حال چیست مگر آن درهمای تر دزد ببرد گفت لا والله یعنی دزد
ببرد قصه بلکه تا به برد **قطعه** هرگز امین نه زیستم تا بدانستم که چه عادت

باب سیوم

اوست مار خرم زمدت یتیمی ای غایت یعنی آن دشمن نیز هست
ی بخت برگزندست که مید جشم مرد و دست که چند اند اگر این
هم از جماد دزدان است بعیاری درمیان جعبه آهن ترتیب
شکر و انی با آمیسی منقولات ای آراسته شده تا بوقت فرصت
یاران ای شریکان و مددگاران خود را خبر کند پس مصلحت آن دیدم
که مرا این خفته رها کرده رخت بردارم چو بانراقه ستور را مدد و
دمابتی زشست زن دزدان گرفتند ورخت برشتند وچو ازخفته
بیدار شدند آن خفته بخت نگاه خبر یافت که آفتابش بر کتف تافت
سر بر آورد کاروان رفته دید پس بگردید بجای سیر دشته ولی نوردی
بر خاک و دل بهلاک نهاده بیکنت **شعر** من ذا یحدثنی وزم العیس
باکشته ترن سفیده غیدی آن بسرخی آمیخته باشد یعنی کدام است
آنکه کلام کند با من حال آنکه مهار کرده شده نای برفتند شتران قافله
ما للغریب سوی الغریب انیس یعنی نیست برای غریب سوای غریب

یار و همدم بیت آشتی کن به غریبان کشتی کی کنم که نابوده باشد

چه حاجت تن نهی رنج مسافرت نیز نموده باشد سعدی در این سخن بود که

پدر ... بیت ... شتران دور فتاده بود و باری بر سر

... در ... صورت ... پاکیزه دیده

حال پریشان ... بدین جایگه چون می چسلو

فت ... پریشان ... دست ... و ... برد

... دست ... رباوی ... تا ... خویش باز آمد

پدر ... پسر ... گفت ... با ... نیچه

... حاجت ... ایران ... حاد

... کاروانیان ... باید ملکیت

... نعمت ... دست از دست ... ی

... پای ... شکسته بیت چه خوش گفت

... خسته ... هفت سپهر ... سپاهی

مستعجل ... ملخ بی یاد و سلاح بدست ... خوش ... ز

... بدان ... گفت ای پدر ... تا رنج نبری گنج برنداری تا جان

در خطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه پریشان نکنی خرمن برنگیری

باندک مایه رنجی که بردم چه تحصیل راحت کردم و به نیشی که خوردم چه مایه

عسل آوردم بیت رزق هرچند بی‌گمان برسد شرط عقلست جستن از درها

کاهلی ... بیت خوش ... شد

... فرو شوند ... طلب ... کام ... نقد

... در ... بانگ ...

میکه ... جانوری ... صورت سوسمار

و ... خوردن ... جانوران

گویند بیضه در کرانهٔ آب در زیر ریگ نهد آنچه از آن بیضه که آب رسد

بچه نهنگ شود و آنچه را آب نرسد سقنقور گردد ... برد و ...

بگردانند پس بیاورند ... جای او ... زان قریه ... اقلیم

در روغن او چرب کرده در کنار بیت ... اگر قدری
از بیم او بر پیشانی ... غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ هرگز نکند در گرانمایه بچنگ
آسیا سنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران میکند
قطعه چه خورد شیر شرزه در بن غار باز افتاده را چه قوت بود
... ای مسکین اگر دولت ...
تا تو در خانه صید خواهی کرد دست و پایت چو عنکبوت بود
پدر گفت ای پسر ترا درین نوبت فلک یاوری کرد و اقبال
رهبری که صاحب دولتی بتو رسید و بر تو ببخشایید و کسر حال ترا بتفقدی جبر
کرد و چنین اتفاق نادر افتد و بر نادر حکم نتوان کرد بیت صیاد نه هر بار
شغالی ببرد افتد که یکی روز پلنگش بدرد چنانکه یکی را از ملوک
پارس نگینی گرانمایه بر انگشتری بود
باری بحکم تفرج با تنی چند از خاصان بمصلای شیراز برون رفت

و فضای گلشن ... فرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند
عضد الدین نام ... تا هر که تیر از حلقهٔ انگشتری
بگذراند خاتم او را باشد اتفاقاً چهارصد حکم‌انداز که در خدمت
او بودند جمله خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباطی ببازیچه تیر از هر طرف می‌انداخت باد صبا
تیر او را از حلقهٔ انگشتری بگذرانید و خلعت یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند
پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق نخستین بر جای ماند
قطعه گه بود کز حکیم روشن رای بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان
بغلط بر هدف زند تیری

حکایت

درویشی را شنیدم که بغاری در نشسته
بود و در بروی از جهانیان بسته و ملوک و اغنیا را
در چشم همت او شوکت نمانده قطعه هر که بر خود در سؤال گشاد تا بمیرد نیازمند بود
آز بگذار و پادشاهی کن گردن بی طمع بلند بود
یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم اخلاق

[illegible] چنین است [illegible] بیان [illegible] وقت [illegible]

[illegible] موت [illegible] عوت [illegible]

[illegible] خود [illegible] آمده بود [illegible]

[illegible] چون غایب شدی [illegible]

[illegible] باید [illegible]

[illegible] نیکی [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سازند [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] میشود

[illegible] ادبی [illegible]

باب سوم

باب چهارم در فواید خاموشی

حکایت یکی را از دوستان گفتم امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار آمده است که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیدهٔ دشمنان جز بر بدی نمی‌آید گفت دشمن آن به که نیکی نبیند شعر و أخو العداوة لا یمر بصالح الا و یلمزه بکذاب أشر [illegible] بل هرکه [illegible] هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبست گلست سعدی و در چشم دشمنان خارست بیت نور گیتی فروز چشمهٔ هور زشت باشد بچشم موشک کور حکایت بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید که این سخن با کسی در میان نهی گفت ای پدر فرمان تراست نگویم ولیکن خواهم مرا بر فایدهٔ این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان

باب چهارم

بازی دیبا تشبهات همه بسیار بیت نکو آید بخویشتن با دشمنان کز لاحول گویند شاید که

حکایت جوانی خردمند از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر

یعنی غالب چه کند یعنی نفرت کننده و غالب بهر دو آمده چندانکه در محافل

دانشمندان نشستی زبان سخن ببستی باری پدرش گفت ای پسر

تو نیز آنچه دانی چرا نگویی گفت بترسم که بپرسند از آنچه ندانم و شرمساری برم قطعه

نشنیدی که صوفیی میکوفت زیر نعلین خویش میخی چند آستینش گرفت سرهنگی

که بیا نعل بر ستورم بند

بیت ... ولیکن چو گفتی دلیلش بیار

حکایت عالمی معتبر را مناظره با یکی از ملاحده لعنهم الله علی حده افتاد

و بحجت با او بس نیامد سپر بینداخت و برگشت کسی گفت ترا با چندین فضل و ادب که داری با بی دینی حجت

نماند گفت علم من قرآنست و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست و نمیشنود

و مرا شنیدن کفر او بچه کار آید بیت آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی آنست جوابش که جوابش ندهی

حکایت جالینوس ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده و بی حرمتی همی کرد

گفت اگر این دانشمند نادان نبودی کار او با نادان بدینجا نرسیدی مثنوی

دو عاقل را نباشد کین و پیکار نه دانایی ستیزد با سبکسار

اگر نادان بوحشت سخت گوید خردمندش بنرمی دل بجوید

دو صاحبدل نگه دارند مویی همیدون سرکشی و آزرم جویی

و گر بر هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند

یکی را زشت خویی داد دشنام تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام بتر زانم که خواهی گفتن آنی

که دانم عیب من چون من ندانی حکایت سحبان وائل نام شاعر

را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سر جمع سخن گفتی لفظی

مکرر نکردی یعنی لفظیکه میگفت تا مدت یکسال باز آن لفظ را بر زبان نمی آورد اگر

همان اتفاق افتادی یعنی اگر گفتن همان لفظ ضرور می افتاد بعبارتی دیگر بگفتی

و از جمله آداب ندمای ملوک یکی اینست مثنوی سخن گرچه دلبند و شیرین بود سزاوار

باب چهارم

... چو یکبار خوردند بس

حکایت یکی را از علما شنیدم که میگفت که هرگز کسی بجهل خود اقرار
نکرده است مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان ناتمام گفته
سخن آغاز کند ... مثنوی
سخن را سر است ای خردمند و بن
میاور سخن در میان سخن
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
نگوید سخن تا نبیند خموش

حکایت تنی چند از بندگان سلطان
محمود گفتند حسن میمندی را که سلطان امروز چه گفت ترا در فلان
مصلحت گفت بر شما هم پوشیده نباشد گفتند آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن روا ندارد گفت
باعتماد آنکه داند که نگویم پس چرا همی پرسید بیت نه هر سخن که
برآید بگوید اهل شناخت
بسر شاه سر خویشتن
نشاید باخت

حکایت در عقد بیع سرائی متردد
بودم جهودی ... گفت بخر ای خریدار این خانه که من از

کدخدایان این محلتم وصف این خانه چنانکه هست از من پرس بخر که هیچ عیبی
ندارد گفتم بجز آنکه تو همسایه منی قطعه
خانه را که چون تو همسایه است
ده درم سیم کم عیار ارزد
لکن امیدوار باید بود
که پس از مرگ تو هزار ارزد

حکایت
یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنائی بر او گفت فرمود تا جامه ازو بدر کنند و از ده بدر کنند مسکین
برهنه بسرما میرفت سگان در قفای وی افتادند خواست تا سنگی بردارد
و سگان را دفع کند در زمین یخ گرفته بود عاجز شد گفت این چه حرامزاده مردمانند که سگ را
گشاده اند و سنگ را بسته امیر دزدان از غرفه بدید و بشنید و بخندید گفت ای حکیم از
من چیزی بخواه گفت جامه خود میخواهم اگر انعام فرمائی ع رضینا من نوالک بالرحیل
یعنی راضی شدیم ... بکوچ کردن بیت امیدوار بود آدمی
بخیر کسان
مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان
سالار دزدان را برو رحمت آمد و
جامه باز فرمود ... و قبای پوستین برو مزید کرد و درمی چند

حکایت

تمی خانه در مدینه مرد بیگانه پدران و تهمت شده و اندک دوستی گفت و هم
اندک نزدیست پریشان شدند و فتنه و آشوب برخاست صاحب برهان
وقت شد گفت **بیت** تو بر اوج فلک چه دانی چیست که ندانی که در سرای تو
کیست **حکایت** خطیب کریه الصوت بدآواز خود را خوش آواز پنداشتی
و فریاد بیهده برداشتی گفتی نعیب غراب البین در پرده الحان اوست یا آوا
[illegible] و موجب نفرت و رعشه شود
[illegible] منقول
[illegible] در پرده الحان او
[illegible] یا آیت ان انکر الاصوات لصوت الحمیر تحقیق
بدین آواز با این آواز خرست در شان اوست **شعر** اذا نهق الخطیب
ابو الفوارس له صوت یهد اصطخر فارس [illegible] خطیب
[illegible] بین ماده شده برای آوازیست که [illegible]
قلعه فارس [illegible] کرده است ای [illegible] آن خطیب
[illegible] مصلحت [illegible] از خطبای [illegible]
[illegible]

باری به پرسش آمده بودش گفت ترا برای تو خوابی دیده ام خیر باد گفت
چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا آواز خوش بود و مردمان از انفاس تو در راحت
خطیب اندرین لختی بیندیشید و گفت این مبارک خوابست که دیدی
که مرا بر عیب خود واقف گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق
از بلند خواندن من در رنج اند توبه کردم کزین پس خطبه نگویم مگر به آهستگی
قطعه از صحبت دوستان برنجم کاخلاق بدم حسن نماید
عیبم هنر و کمال بیند خارم گل و یاسمن نماید [illegible] مصرع مفعول
[illegible]
کو دشمن شوخ چشم چالاک تا عیب مرا به من نماید [illegible]
[illegible] **حکایت**
یکی در مسجد سنجار به تطوع بانگ نماز [illegible]
قول سلطان سنجر در آنجا واقع شده [illegible]
[illegible] بانگ نماز گفتی به ادایی که مستمعان را از او نفرت
بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل نیک سیرت [illegible]
[illegible] گفت ای جوانمرد [illegible] مسجد را مؤذنان قدیم اند [illegible]

... ده دینار میدهم تا بجای دیگر

... بعد از مدتی پیش امیر باز آمد

گفت ای خداوند بر من حیف کردی که بده دینار مرا ازین بقعه

... که جائی که رفته‌ام ...

... بیت ...

... هرگاه ...

... تعنی

چنانکه ... دل ... سنگ ...

حکایت ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن خواندی صاحبدلی برو بگذشت

گفت ترا مشاهره چند است گفت هیچ ...

گفت پس این زحمت خود چندین چرا همیدهی گفت از بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا

مخوان بیت گر تو قرآن برین نمط خوانی ببری رونق مسلمانی

باب چهارم ... احمد بریلوی باختتام رسید

باب پنجم در عشق و جوانی

حکایت حسن میمندی را گفتند که سلطان محمود چندین بنده

صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهانی است ... هیچ ...

میلی و محبتی ندارد چنانکه با ایاز که زیادت حسنی ندارد گفت هرچه

به دل فرو آید در دیده نکو نماید مثنوی هر که سلطان مرید او باشد

گر همه بد کند نکو باشد وانکه را پادشه بیندازد کسش از خیل خانه

... خانه یعنی خاندان و دودمان باشد ننوازد قطعه

کسی بدیدهٔ انکار اگر نگاه کند نشان صورت یوسف دهد بناخوبی

وگر بچشم ارادت نگه کنی در دیو فرشته‌ایش ... یای وحدت است

... مکسوره ... میانها ی

... آورده اند نماید بچشم کروبی ... فرشته مقرب یعنی آن دیو

... حکایت گویند خواجه را بنده نادرالحسن بود

با وی بسبیل مودت و دیانت نظری داشت که خبر بنده ثبت
یکی از دوستان گفت دریغ این بندهٔ من با چندین حسن و
شمایل اگر زبان درازی و بی‌ادبی نبودی گفت ای برادر
چو اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون قرار دو
دوستی آمد خدمت مدار که چون عاشق و معشوقی در میان
آمد مالک و مملوک برخاست **قطعه**
خواجه با بندهٔ پری رخسار چون در آمد ببازی و خنده نه عجب
کو چو خواجه حکم کند وین کشد بار ناز چون بنده
بیت غلام آبکش باید و خشت زن بود بندهٔ نازنین مشت زن **حکایت** پارسایی را دیدم بمحبت
شخصی گرفتار نه طاقت صبر و نه یارای گفتار چندانکه ملامت دیدی
و غرامت بردی ترک تصابی عاشق شدن
نگفتی **قطعه** کوته نکنم ز دامنت دست ور خود بزنی بتیغ تیزم

بعد از تو ملاذ و ملجائی نیست هم در تو گریزم ار گریزم باری ملامتش
کردم و گفتم عقل نفیست را چه شد تا نفس خسیس
غالب آمد زمانی بفکرت فرو رفت و گفت **بیت** هر کجا سلطان عشق
آمد نماند قوت بازوی تقوی را محل پاکدامن چون زید بیچاره
ای اوفتاده تا گریبان در وحل
حکایت یکی را دل از دست رفته بود عاشق شده بود و ترک
جان گفته و مطمح النظر جایی خطرناک و مظنهٔ
هلاک نه لقمه که مصور شدی که بکام یعنی مطلوبش لقمه نبود که بکام رسیدن
آن متصور گردد یا مرغی که بدام افتد **بیت** چو در چشم شاهد نیاید زرت
زر و خاک یکسان نماید برت باری بنصیحتش گفتند ازین
خیال محال تجنب کن که خلقی هم بدین هوس که تو داری
اسیرند و پای در زنجیر بنالید و گفت **قطعه** دوستان
گو نصیحتم مکنید که مرا دیده بر ارادت اوست جنگجویان بزور پنجه

زنقت‌ها د تیمنا نرا شته شنیم کانا عزّ و خوبان دوست ما را مقصد
ست نه مودّت نباشد باندیشه جان ما ز همه جانان برگرفتن ✤
مثنوی گر به دربندی قدر و تردد خویشتن باشی به عشق بازی بپای
وحدت در نشستن باشی ای عاشق در وقت [illegible] ارشاد [illegible]
ره بران [illegible] ست [illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible] چون [illegible] نماند چو ما [illegible]
خصوصا همه تیمنیر [illegible] گذشت [illegible] میشود [illegible]
[illegible] معتقد [illegible] که [illegible] کار او بود دو
بروزگار او [illegible] سودی نکرد **بیت** درواگه
طبیب [illegible] بعشق [illegible] هست تلخ و سکون با جابر [illegible]
ملد و رضه ورت شعر [illegible] ور نفس [illegible]
مثنوی آن شنیدی که شاهدی بهفت که یادالله دست داده
یعنی عاشق میگفت که تا تر اقدر خویشتن بشناختی تا آنکه تو خود را

باب پنجم

[illegible] بر سیگری [illegible] چیست چه قدر من باشد که [illegible]
که آن پادشاه زاده [illegible] او بود خبر [illegible] برسانند میدن
مداومت مینماید خوش طبع و شیرین زبان سخنهای لطیف میگوید [illegible]
خوب [illegible] شیوه که [illegible] شتقه است که داوانه است
[illegible] و [illegible] که وسطای [illegible] خود ست
[illegible] کرد [illegible] چون [illegible]
[illegible] آمدن [illegible] **بیت** [illegible]
قتل کرد [illegible] معنی [illegible] دلش بسوخت
برگشته خویشتن چند آنکه آن شاهزاده ملاطفت کرد و پرسید که [illegible]
وجه صنعت [illegible] جوان [illegible] یک چیزی بجز مودت [illegible]
[illegible] بود که مجال [illegible] نداشت **بیت** اگر خود هفت سبع [illegible]
[illegible] هفتم حصه و مراد از هفت سبع تمام قرآن مجید است و وجه
هفت سبع گفتن آنست که بزرگان ختم قرآن در هفته مقرر کرده‌اند

باب پنجم

اطریق می شوق از برین معنی بای موجود بیاد گرفتن و بخانه آمدن
بخوبی [illegible] و پریشان شوی الف ب ت [illegible]
[illegible] چه معنی [illegible] بلکه حلقه بگوش
[illegible] بسبب [illegible] اوز
[illegible] محبت [illegible] وحدت **بیت** عجب [illegible] وجود
که وجود [illegible] سخن بماند [illegible] قوت
[illegible] باشد [illegible] **بیت** عجب
از گشته نباشد [illegible] چون [illegible]
[illegible] **حکایت** یکی [illegible] متعلمان [illegible] تعلیم
[illegible] یعنی شاگردی [illegible] شاگرد [illegible] کمال [illegible] وحدت
[illegible] بالفتح معنی خوبی است [illegible] این لفظ را
[illegible] استعمال کنند [illegible] ناخواندگان
قرآن مجید [illegible] ذات [illegible]

[illegible] موجود [illegible] بالفتح [illegible] مراد [illegible]
[illegible] حدث [illegible] بتحریک التسکین [illegible] معلم
[illegible] یعنی [illegible]
[illegible] مجتمع [illegible]
[illegible] وحدت
[illegible] وحدت [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بودی
قطعه [illegible] آید
[illegible] آید
[illegible] بالفتح
خواندن کتاب [illegible]
[illegible] بیانی [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] مطلع [illegible]

باب پنجم

بترس زان نظاره با آتش خنده ... **قطعه** ... باید اندیش که

برکند باد ... عیب آید ... داری وجهت دعیب

دوست ... **حکایت** یاد دارم که شبی یار عزیزم

از در درآمد چنان بی اختیار از جای برجستم که چراغم به آستین کشته شد

شعر سری طیف من یجلو بطلعته الدجی

یعنی آمد بوقت شب خیال ... روشن ... زلقای او تاریکی شگفت

... عجیب ... آمد از بختم که این دولت

از کجا ... بنشست و عتاب آغاز کرد که در حال که بدیدی چراغ بکشتی

گفتم ... که آفتاب برآمد ... **قطعه** چون گرانی

به پیش شمع آید خیزش اندر میان جمع بکش ...

... چنان شخص ... باشد ...

برخیزد ... جماعت ... ور شکرخنده ایست شیرین لب

آستینش بگیر و شمع بکش **حکایت** یکی شخصی

دوستی را ... که زمانها ندیده بود گفت کجایی که مشتاق بوده‌ام

گفت مشتاقی به که ملولی **مثنوی** دیر آمدی ای نگار سرمست زودت

ندهیم دامن از دست ... معشوقه که دیر دیر بینند آخر کم از آنکه سیر بینند

پس ... **لطیفه** شاهد که با رفیقان آید به جفا کردن آمده است

بحکم آنکه از غیرت و مضادت خالی نماند **شعر**

اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی وان جئت فی صلح فانت محارب

یعنی وقتیکه در آیی با جماعت ... اگرچه

در صورت صلح ... **قطعه** بیک نفس که برآمیخت

یار با اغیار بسی نماند که غیرت وجود من بکشد

بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی مرا از آن چه که پروانه

خویشتن بکشد ... **حکایت**

یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی چون دو بادام مغز در یک

پوست ... صحبت داشتیم ناگاه اتفاق غیبت

یاران رفتی مابا او عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی

شاید محبتم از ان بود دادی پس جواب این هنگامیگوید گفتم دریغ آمدم

که دیدهٔ قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم **قطعه** یار دیرینه مرا گو

بزبان توبه مده که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن رشکم آید که

کسی سیر نگه در تو کند باز گویم نه که کس سیر نخواهد بودن **حکایت**

دانشمندی را دیدم بکسی مبتلا شده و رازش از پرده برافتاده و فاش شده

جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی باری بلطافتش گفتم دانم

که ترا در محبت این منظوری محبوب علتی بیای حدت بنای مودت بر

زلتی بیای وحدت بفتح زای معجمه و تشدید لام لغزش بالفتح گناه نیست

با وجود چنین معنی لایق قدر علما نباشد خود را متهم گردانیدن و جور بی ادبان

بردن گفت ای یار دست عتاب از دامن روزگارم بدار بارها درین مصلحت

که تو بینی اندیشه کردم و صبر بر جفای او سهلتر می‌نماید از صبر از دیدن او

حکما گفته‌اند دل بر مجاهده نهادن آسانتر است که چشم از مشاهده

برگرفتن **مثنوی** هر که بی او بسر نشاید برد آهوی پالهنگ بالای معروف پرزن

گیند معروف است رسنهای که بر گردن دوست گیری در رد و نه

آهوی پالهنگ بهندی آن را بندور گویند در گردن نتواند بخویشتن

رفتن نه تنگی و بسته شاید بردش بسر بردن کنایه از وفا کردن و با تمام

رسانیدن و سازگاری نمودن شده گر جفایی کند بباید برد روزی

از دست گفتمش زنهار یعنی یکروز ازو گفتم بپا گفتم و من خواستم دید

زان روز گفتم استغفار یعنی بران توبه کردم زه خود چند روز استغفار

میگفتم نکند دوست زینهار ای نما دار دوست سوال نهادم بر آنچه

خاطر اوست که گر بلطفم بر خود خواند ور بقهرم براند او داند

حکایت در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی باشاهدی

سری و سری داشتم بحکم آنکه حلقی داشت بیای نعمه

وحدت وحشت طیب الادا ای خوش ادا و خلقی بیای نعمه مفتوح

وبیای وحدت ای خلقی ثابت کالبدر اذا بدا ای مانند ماه بیکه

زنش تلخی کند **بیت** که نبات عارضش آب حیات میخورد ای خط

سبزش از رخساره او آب حیات میخورد شکرش میدهد که نبات

میخورد ای آن لا مند درب د و نت میخورد میتوان گفت که

آن صاحب لب چنان لب میداشت که بینه معدوم میشود و قند

میخورد و حوف تیسیر آنست که هر که نبات میخورد آن حلاوت در نبات

نمی یابد که در لب دوست میدید در لب او می گرد آلفا بخلاف طبع

روی حریق بدیده مکن پسندیده ام من از درد رسیده ام و دوه بالضم

بیش تا بنه بر محبت او بر حسبیده و گفتم **بیت** بر و به حیه می باید ت

پیش بده ی اختیار این مه نداری خویش که تشنیده که یافت و

میشکفت **بیت** تیره از وصل نتاب بخواهد روی باز آفتاب

نکاه بین گفت و سفر دو پریشانی او و من اثر **شعر** فقت دت

زمانا اوصل و لم نجد هل لقد بسی نسر نعیس قبل مصائب

یعنی گر در وقت صبح رسید آدمی جاهل ست از تبه لذید عیش

باب پنجم

پیش از سخن با **بیت** بازی دم میشام در شبش که هست

خوشتر که پس از زنان کاری کردن میشکند بعضی باری زبان بازند

آن حلق داود ی تغیه شده و جمال یوسفی بزبان آمده **بیت**

زنخدانش چون میوه بهست بر سر آنرا همی گوید ز گشته

در روی باز سیبش شکسته متوقع در مشام گرم کند دانم و غم

قطعه آن روز که خط شاهدت بود آن خط نورسته بود صاحب نظر

امقدر است از نظر بند ی امروز بیامدی به تکلف نشسته ی رجع

است بصاحب نظر آن تن جمع است بخط شاه زنخه و غمزه بندی

ای خط شاهدی زد مرکزی یعنی ریش و برزت بخود برآوردی

مثنوی تازه بهار الف مدرست یعنی ای تازه بهار و رخ ای

رخسار تو نور رسته ی تخمه خود مثال منما چراکه آتش

ای آتش شوق پنبه خرمی و نه درویش پرنیای لذت

لقمه کیتی پیش کسی و کخرید آنست ه تا بر آن کن که طبع گامی است

باب پنجم

قطعه [illegible] خطی خوش است نخواند کس که این سخن گوید
پیش از آن شیخ فقیه که قابل مضمون مصرع اول است شخصی میداند این معنی را
یعنی از روی آل برین خط سبزه اشتیاق بیشتر جویند پس مرغوب
و مطلوب خط سبزه نو رسته است نه ریش و بروت انبوه برآمده بوستان
تو گنده زار است که گنده بفتح کاف فارسی گیاهیست معروف و
زار برای کثرت است یعنی بوستان خط سبزه تو گنده زار است بسکه
برمیشنی [illegible] مناسب همین است قطعه که در بعضی نسخ دیده شده
قطعه تو پاری سال گذشته یعنی از من برفته چو آهو بره امسال بیامدی
چو گرگی [illegible] سعدی خط سبزه دوست دارد نه هر الف جوال بالضم تنگی
که در آن غله و جز آن اندازند دوزی [illegible] جوال دوزی سخت
دوز است قطعه گر صبر کنی ور نکنی کاف عربی موی بناگوش تا
این دولت ایام نکوی ایام حسن جمال بسر آید در مصرع اول این
شعر [illegible] مصرع ثانی [illegible] واقع شد یعنی اگر صبر کنی

باب پنجم

بر فوت شدن حسن و جمال خود وجود آن شوی زیرا که پیدا شدن موی ریش [illegible]
تا جوانی خوبی حسن جمال زوال خواهد پذیرفت ورنه [illegible] اگر صبر کنی بر
[illegible] آن [illegible] درازی موی [illegible] خود [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] تا [illegible] برآید
پس [illegible] حسن [illegible] خویش سابق بجا بود گر دست یعنی قدرت
بجان داشتمی همچو تو بر ریش نگذاشتمی تا بقیامت که برآید
قطعه سوال کردم و گفتم جمال روی ترا چه شد که مورچه گرد ماه جوشیده
است یعنی این حادثه عجیب افتاده که مورچه تا بادامیان [illegible]
میشود [illegible] عجب که آن مورچه [illegible] ترا خراب کرده و [illegible] چیست بخنده
گفت ندانم چه بود رویم را مگر بمعنی شاید بماتم حسنم سیاه پوشیده
است حکایت یکی را پرسیدند از مستعربان بغداد [illegible]
لباس [illegible] پوشیده [illegible] مرغوب است [illegible]
ما تقول فی المرد [illegible] جمع امرد [illegible] یعنی چه گوئی

باب پنجم

در حق مردان گفت لا خیر فیهم ما دام احدهم بطیعا
تعاشق و در حسن متراصف یعنی چند که نشیند از که اندام
زینتی شد و چون خط رسته شد چنانکه بکاری نیاید نفقت
بستی شد قطعه ما نکه خوب تر نیست آن گفتار شد خوش
چون بر یدن مرد و بست با غیر شد تا بیرون شد مردم
منه مه خوی بد حکایت یکی را زنی با سینه ستی با مروی
خلوت نشسته در باستانی همان جفته نفس شهوت غالب
بنا له ب بود انتحر یانع ای بیتا نه تمنا و نون عین مهمله
میوه رسیده الناطور ابغان ممنگهبان باغ غیر مانع یعنی
رسیده باشد و باغبان مانع نباشد چنین میوه از دست بردگسان
محفوظ خواهد ماند نیکو دانی بقوت پرهیزگاری ازوی بر مباشر
آن مرد سلامت بمانده از راه رفتن سلامت بماند بدگویان
سلامت نماند شعر فان سلم الانسان من سوء نفسه

یعنی اگرچه محفوظ باشد وی از بدی نفس خود فمن سوء ظن المدعی
لیکن یسلم الناس از بدگمانی مدعی محفوظ نماند بیت شاید پس کار
خویشتن بنشستن یعنی از کار خود در بند شدن میتوان لیکن نتوان
زبان مردم بستن حکایت طوطی را با زاغی در قفس کردند از دیدن
طوطی زاغ بالفم زشتی مشاهده او در مجاهده کار از کردن مرد رنج برد
می بود و میگفت این چه طلعت مکروه و هیئات ممقوت و منظر ملعون
ملعون و شمایل ناموزون یا غراب البین یا لیت بینی و بینک
بعد المشرقین یعنی ای غراب البین کاش میبود میان من و تو مسافت
مشرق و مغرب یعنی غراب البین بالاندو رشته قطعه علی الصباح بروی
تو هر که برخیزد صباح روز سلامت بر او مسا باشد بداختری چو تو در
صحبت تو بایستی ولی چنانکه تویی در جهان کجا باشد عجب تر آنکه
غراب از مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و ملول شده لاحول کنان
از گردش گیتی همی نالید و دستهای تغابن بر یکدیگر همی مالید و میگفت

این چه بخت نگون است و طالع دون و ایام بوقلمون لایق قدر من
آنستی که با زاغی بدیوار باغی خرامان همی رفتمی **بیت** پارسا را بس اینقدر
زندان که بود هم طویله‌ای هم مجمع و هم پیوند و هم سلک چه در منتخب نوشته
که طویله رسنی که پای ستوران بندند نظر برین مراد از هم طویله هم سلسله
و هم پیوند توان بود رندان تا چه گناه کرده‌ام که روزگارم بعقوبت آن
در سلک صحبت چنین ابلهی خودرای ناجنس خیره [illegible] یاوه گوی باشند
[illegible] **قطعه** کس نیاید بپای دیواری که بر آن
[illegible] صورت [illegible] است [illegible] نگار کنند [illegible] نقش کنند
گر ترا در بهشت باشد جای دیگران دوزخ اختیار کنند این مثل بدان
آوردم تا بدانی که صد چندان که دانا را از نادان نفرت است نادان را از
دانا وحشت است **قطعه** زاهدی در میان رندان بود زان میان گفت
شاهدی بلخی [illegible] خطاب [illegible] گر ملولی ز ما ترش منشین
که تو هم در میان ما تلخی [illegible] خطاب [illegible] **رباعی** جمعی چو گل و لاله

بهم پیوسته [illegible] میان شان بسته [illegible] چون باد
مخالف و چون ما ناخوش و چون برف نشسته و چون یخ بسته **حکایت**
رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نمک خورده و بیکران
حقوق صحبت ثابت شده آخر بسبب نفعی اندک آزار خاطر من روا داشت و
دوستی سپری شد [illegible] با این همه از هر دو طرف دلبستگی بود بحکم آنکه
شنیدم که روزی دو بیت از سخنان من در مجمعی میگفتند **قطعه** نگار من
چو در آید بخندهٔ نمکین نمک زیاده کند بر جراحت ریشان چه بودی ار سر
زلفش بدستم افتادی چو آستین کریمان بدست درویشان طایفهٔ
دوستان بر لطف این سخن نه که بر حسن سیرت خویش گواهی
داده بودند و آفرین کرده و او هم در آن جمله مبالغه نموده
و بر فوت صحبت دیرین تاسف خورده و بخطای خویش اعتراف
کرده معلوم شد که از طرف او هم رغبتی هست این بیتها فرستادم و صلح کردیم
قطعه نه ما را در میان عهد و وفا بود [illegible] نمودی

می بود چنانکه در بندهی موی تو بلکه بهر زمان دل در تو بستم
نه بستم که بر سر دیگری بکاف فارسی بر دیگری تو هنوز است بر سری خیال صلح
است بازی بگران جنوب تر تیکوی تو هنوز همان **حکایت**
یکی را زنی صاحب جمال درگذشت و مادر زن فرتوت بعلت کابین در خانه
متمکن بماند معنی جای مانده مرد از محاورت او بجان رنجیدی و از مجاورت
او چاره ندیدی و چاره مدبری تا گروهی آشنایان بپرسیدن آمدندش یکی
گفت چگونه همزه بجای یای خطاب معنی هستی در فراق آن یار عزیز گفت
نادیدن زن چنان دشوار نیست که دیدن مادر زن **مثنوی** گل بتاراج
رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند قاعده است که چون گنج بی مدفون
سازند جهت محافظت ماری از طلسم بر آن نشانند دیده بر تارک سنان
مادا از نوک سنان باشد دیدن خوشتر از روی دشمنان دیدن واجب است
ز هزار دوست بریدن تا یکی دشمنت نباید دید **حکایت** یاد دارم
در ایام جوانی گذر داشتم بر کوئی و نظر بر روئی

در تموزی یعنی بیای وحدت آخر ورش الفصحه برو زن فتح حر و سموم
دهان بخوشانیدی یعنی ای خشک کردی چراکه خوشیدن بخای معجمه بمعنی خشک
بر وزن پوشیدن معنی خشکیدن و خشک شدن باشد سموش مغز در
استخوان بجوشانیدی از ضعف بشریت تاب آفتاب هجیر یعنی نیمروز
وار نیاوردم التجا بسایه دیواری کردم مترقب
اسم فاعل است از ترقب یعنی امید دارنده کسی حر تموز بفتح حا و تشدید را گرمی
گرما تموز از من ببرد و آلی بی بر سرد و نشاند که ناگاه از ظلمت دهلیز خانه
روشنائی بتافت یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت آن عاجز آید
چنانکه در شب تاری ای تیره و تاریک صبح برآید یا آبحیات از ظلمات بدر آید
قدحی برفاب ای آب برف در دست گرفته و شکر در آن ریخته و بعرق
مادا از عرق گل است که آنرا گلاب گویند برآمیخته ندانم که بگلابش مطیب
بتشدید یای مثنات تحتانی مفتوح خوشبو کرده شده کرده بود یا قطره چند
از گل رویش در آن چکیده فی الجمله شراب ای خوردنی از دست نگارینش

اندر نمرو بخورد و حوادث زنده ی زندگی زهر بوده اند شعر صمّاء بقلبی

لاتکم بسبقه مفاصل معلوم است از اساقت که در مصراع بعد

بلاک شدن نوشته یعنی تشنگی است بدل من کو دیر نیست که بلاک

در دفع آن کند تنقع الرّاح فتوشربه بجور گمیدن آب خنک

اگرچه بحور بار **بیت** خرم بخت مجمع شده ای همه شب

شادمانی تن و خنده صباح که چشم بر چنین روی وقت بود روز دیگر

بیدار شب ست شادی بیدار شود روز محشر **حکایت**

سالی محمد خوارزمشاه با ختا ای باحاکم خطا و آن بافته سیت

برای مصلحتی صلح اختیار کرد و در آن ایام من بجامع کاشغر در آمدم پسری

دیدم نحوی در غایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در امثال

او بعینه در ضرب المثل گویند **مثنوی** معلمت همه شوخی و دلبری

آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت من آدمی بچنین

شکل و خوی و قد و روش بکشد دیده و آیین ندیدم مگر این شیوه

باب پنجم

از پری آموخت مقدمه نحو زمخشری ای کتاب نحو که زمخشری است

در دست همی خواند ضَرَبَ زیدٌ عَمرًا و کان المُتعدّی عَمرًا

یعنی زد زید عمر را در حالیکه عمر متعدی ای ستم کننده است گفتم ای پسر

خوارزم و خطا صلح کردند و زید و عمرو را خصومت هنوز باقیست بخندید

و مولدم پرسید گفتم خاک شیراز گفت از سخنان سعدی چه یاد داری گفتم

شعر بُلیتُ بنحویّ یَصُولُ مُغاضِبًا مبتلا شده ام به نحوی که حمله

میکرد در حالت غضب عَلَیَّ کَزَیدٍ فی مُقابَلَةِ العَمرو بر من مثل

حمله کردن زید در مقابله عمرو عَلٰی جَرِّ ذَیلٍ ای بر کشش ذیل یعنی

مثال زید و عمرو او چنان مستغرق گردیده و خاطرش را کشیده گویا

عامل جار او گردیده بود بسبب آن کشش آن محبوب زیر برد

و همان مثال محو او بود و ثابت است که مستغرق شود دفع از عامل جار

لَیسَ یَرفَعُ رَأسَهُ وَهَل یَستَقیمُ الرَّفعُ مِن عامِلِ الجَرِّ لختی

باندیشه فرو رفت گفت غالب اشعار وی درین زمین بزبان پارسیست

باب پنجم

از یک نحو نزدیک تر شد گفتم **مثنوی** طبع را تا هوس نحو کرد ۰
صورت عقل از دل ما محو کرد ۰ ای دل عشاق بدام تو صید ۰ ما بتو مشغول
و تو با عمرو و زید ۰ بامدادان که عزم سفر مصمم شد ای متقرر گردید مردمان گفته
بودندش که فلان سعدی است دوان آمد و تلطف کرد و تأسف خورد
که چندین مدت چرا نگفتی که سعدی منم تا شکر قدوم بزرگان را یعنی برای
بخدمت میان ببستمی گفتم مصراع با وجودت ز من آواز نیاید که منم ۰ گفتا چه شود
اگر درین بقعه روزی چند برآسائی تا بخدمت مستفید ای فایده گیرنده
گردیم بکاف فارسی مفتوح یعنی شویم گفتم نتوانم بحکم این حکایت ۰
مثنوی بزرگی هم اندر کوهساری ۰ قناعت کرده
از دنیا بغاری ۰ چرا گفتم بشهر اندر نیایی ۰ که باری بند از دل برگشایی ۰
بگفت آنجا پری رویان نغزند ۰ چو گل بکسر کاف فارسی بسیار شد
پیلان بلغزند ۰ همچنان من هم برجا نخواهم ماند این بگفتم و بوسه بر سر و روی
یکدیگر دادیم و وداع کردیم **مثنوی** بوسه دادن بروی دوست چه سود

باب پنجم

همدران لحظه کردنش بدرود ۰ بدرود بمعنی وداع آمده
سیب گویی وداع یاران کرد ۰ یعنی سیب صورتش گویا بدین رنگ شده
روی ازین نیمه سرخ و زان سو زرد ۰ زان ...
... **شعر** ان لم امت یوم الوداع تأسفا اندم
بروز رخصت شدن یاران تأسف ... لا تحسبونی فی المودة
منصفا یعنی منصف شمار کنید مرا در عالم دوستی منصف نهاد **حکایت**
خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای عرب مر او را صد دینار
بخشیده تا نفقه عیال کند دزدان خفاجه ...
از اعراب راه زن و آشوب ... ناگاه بر کاروان
زدند و پاک ببردند ... مال و متاع بغارت بردند بازرگانان
گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بیفایده خواندند **بیت** گر تضرع
کنی و گر فریاد ۰ دزد زر باز پس نخواهد داد ۰ مگر آن درویش ... بر قرار
خویش مانده بود و تغیری درو نیامده گفتم مگر آن معلوم ترا دزد نبرد

باب پنجم

معاشرت … الفت

چنان بمودت و مناسبت … بیت نباید بستن …

… کاریست مشکل … موافق

حال نیست … در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت بود

و صدق مودت تا بجائی که قبله چشمم جمال او بودی و سود و سرمایه عمرم

وصال او قطعه مگر ملائکه بر آسمان … مشکل او ملک باشد

بالای آسمان … بصورت او در زمین … مخفف

است نخواهد بود بدوستی که حرامست بعد از او صحبت

که هیچ نطفه چنو آدمی نخواهد … ناگاهی

پای وجودش بگل … کاف فارسی عدم فرو رفت دود فراق از

دودمانش برآمد روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و از جمله

اشعاری که بر فراق او گفتم این یکیست قطعه کاش که … تاج

… کاش کان روز که در پای تو شد خار اجل دست گیتی بزدی

تیغ هلاکم بر سر تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم این منم بر سر

خاک تو که خاکم بر سر قطعه آنکه قرارش نگرفتی و خواب تا گل … نفشاندی نخست

گردش گیتی گل رویش بریخت … آن گل …

و برگ … خاربنان ای درختان خار بر سر خاکش برست بعد از

مفارقت او عزم کردم و نیت جزم که بقیت زندگانی فرش …

هوس در نوردم و … با محبوبان … وطی کنم …

کلمه کاف فارسی مجالست نگردم قطعه دوش چون

طاوس می‌نازیدم اندر باغ وصل دیگر امروز از فراق یار می‌پیچم

چو مار سود دریا نیک بودی … صحبت گل خوش

بدی گر نیستی تشویش خار **حکایت** یکی را از ملوک عرب حدیث

… لیلی و مجنون و شورش حال وی بگفتند که با کمال فضل و بلاغت

سر در بیابان نهاده است و زمام اختیار از دست داده …

تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی

نه خوبی بمرتبه عرفی [illegible] عنت شعر وَتُبْ صَبابی

لَا شَيْءَ فِي وِدِّهَا [illegible] باد دست [illegible] ملامت کرده اند در دوستی

ایش ما حیره [illegible] عاذلی [illegible] بیت اور وزری

او [illegible] قطعه کالج [illegible]

عیب [illegible] بستان بریدند [illegible] بجای

ترنج در [illegible] در حالت دیدن تو بیخبر دستها بریدندی

چنانچه زنان مصر [illegible] زلیخا با یوسف علیه السلام طعنها

میکردند وزری زلیخا آنهمه را بخانه خود دعوت کرد و بدست هر یکی

یک ترنج و یک کارد [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] روی شان [illegible]

آنها از تحیر جمال یوسفی بجای ترنج دستهای خود بریدند لهذا زلیخا

امعذور [illegible] تا حقیقت [illegible] بر صورت دعوی گواه آمدی که فَذٰلِکُنَّ

الَّذِی لُمْتُنَّنِی فِیهِ این آیه بیان مقوله زلیخا است

[illegible] زنان مصر [illegible] همان شخص است که شما

باب پنجم

ملامت میکنید [illegible] و ملک ادن [illegible]

گریستن [illegible] یافتن [illegible] که موجب

چندین [illegible] طلب [illegible]

[illegible] بدست آورده [illegible] ملک

[illegible] بیت [illegible]

بجز آنکه [illegible]

مجنون [illegible] چشم حقارت دیده است

لهذا گفت [illegible] چشم مجنون [illegible] جمال لیلی [illegible]

[illegible] شعر قِفَا نَبْکِ مِنْ ذِکْرَی حَبِیبٍ

[illegible] ذکر منزل [illegible] محبوب [illegible]

[illegible] جمع [illegible] فاخته [illegible]

[illegible] فاخته [illegible] میکرد [illegible]

[illegible]

باب پنجم

باب پنجم

و آن شخص که خدا تعالی او را از سقامة الام بعافیت محفوظ و مصئون

بسته باشد بانکه بحسب تقطیع انقطاع این مصرع تا بلفظ معا است

او فی دخل مصرع دوم میشود یعنی ای گروه دوستان بگوئید شخص

گرفتار عشق آزموده بیت لست تدری ما بقلب مرحیم

نیست تو را بنده چنین که در دل دردناک نیست نظم تندرستان

نباشند در دریش که دریش شخص که جراحت داشته باشد خبر همدردی

بیای وحدت نگویم زنبور خویش با نفس از زنبور ای اذیت نیش زنبور

بیان کردن بی حاصل است زیرا که در عمر خود نا خورده نیش کهای

زنبور نخورده است تا ترا حالی نه شده همچو ما حال ما باشد ترا افسانه پیش

حکایت قاضی همدان مشهور شهر است نزدیک کرمان شاهان

که معرب همدان است بذال معجمه یا حکایت کنند که با نعلبند پسری سر خوش

کنایه از کسی است که از شراب حسن خوشحال باشد بود و نعل دلش

بر آتش ای مضطرب مطیع او بود که نعل در آتش کنایه از اضطرار

باب پنجم

بیقراری باشد چه به کار خواهند که شخص را بخود رام کنند نام او را

بر نعل اسپی بکنند و آن نعل را در آتش نهند و افسونی چند که مناسب آن است

بخوانند آن شخص مضطرب گردد و رام شود روزگاری در طلبش متهافت

بر وزن معنی متاسف بود و پویان ای تردد و تردد کننده و جویان

در جستجو لوپان رباعی در چشم من آمد آن سهی بر وزن صفی

راست درست را گویند سرو بلند بربود دلم ز دست دیوانه

ای پامال و زبون کرد این دیده چرخ می برد دل آمنه خوبی که بر

دل ندهی دیده به بند به شنیدم که در گذری ای در است پیش قاضی

باز آمد طرف از این معامله ای از عاشق شدن قاضی برو بگوش

رسیده بود و زیاد شوق بجید و نهایت رنجیده بود دست نام

از تحاشی در دن و رفت سقف گفتن چو سنگ بر داشت نه بیچ از محیر متی

فرو گذاشت قاضی یکی را گفت از علما که معتبر که همعنان ای همراه

و بود بیت آن شاهدی که ای مقصد راست و خشم گرفتن بیاشند

وآن عقده بر ابروی ترش شیرینش یعنی عقده بر ترش بر ابروی شیرین
او ... عقده در ابروی ... ترش است ... حقیقت
... ضرب ... حبیب ... مویز و انجیر خشک کرده
... **بیت** ... توشت برهان
... بالفتح
... بالفتح ... جوانمردی
... که در زمان ... جو
بیت ... روزی
... دلیعه
... قضا باز آید
تنی چند از عدول بالضم جمع عادل که ملازم او بودند ... خدمت ...
... بزرگان گفته اند
بیت ... خطا ... خطا

ولیکن بحکم سوابق انعام خداوندی که ملازم بنده گار ... غایة
حلال است ... ونکنند نوعی از خیانت باشد طریق
صواب آنست که با این پسر گرد ... بالفتحتین حریصان
در نوردی آن فرش ... منصب قضا یگانه ...
است تا ... بالضم ... معنی
آلوده نگردی بفتح کاف فارسی یعنی ... حریف این است که دیدی
سخن ... **مثنوی** ... شخص خود
بی آبروست ... بهانه ... سال
که کاف مفاجات است یعنی ناگاه یک نامه ... پامال ...
قاضی نصیحت یاران ... حسن رای و حفظ وفای
وفاداری ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت ...
صواب است ... جواب ... **شعر** ولو ان حبیبا بالملامة ...
یعنی اگر ثابت ... بسبب ملامت کردن زایل میگردد [illegible]

دانکه [illegible] همیشه میگردم و مقبول میداشتم کذبی را
که [illegible] بر ملامت مکنند که ای عذول بفتح عین مهمله وضم ذال
معجمه صیغه مبالغه است از عذل که بفتح عین مهمله وسکون ذال معجمه بمعنی سرزنش و
ملامت کردن باشد **بیت** ملامت ما چندانکه خواهی [illegible] لاکن بهودی
[illegible] که بشستن [illegible] سیاهی **بیت** [illegible] غافل توان
[illegible] چه [illegible] کسانرا
[illegible] بر تخت نعمت [illegible] گفته اند
[illegible] زور [illegible] دسترس [illegible] یعنی
[illegible] همه دنیا کس نداد **فرد** به که [illegible] فرود آور [illegible]
[illegible] در خلوتی [illegible] بان
[illegible] برای ضبط کارها دست
[illegible] قاضی همه [illegible]
[illegible] **مثنوی** [illegible]

این خروس [illegible] چشم
بحقیقت است [illegible] بمعنی آگاه [illegible] آگاهی [illegible] آمده
بیدار باش [illegible] مثنوی [illegible]
[illegible] خروس [illegible] نباشد سرخ رنگ
[illegible] خروس [illegible] انگوری [illegible] مقصود
[illegible] خروس [illegible]
[illegible] مثنوی [illegible] خروس [illegible] چشم
خروس سرخ رنگ است یا مانند شراب انگوری می گون است [illegible]
موجب حماقت خواهد بود [illegible] در این حالت [illegible] از محققان [illegible]
وگفت [illegible] وحدت
ودق بفتح دال مهمله وتشدید قاف کوفتن [illegible] گفته اند
[illegible] آتش فتنه [illegible] آب [illegible]
فرد چون [illegible] بسوزاند [illegible]

در و عذر کرد و گفت **قطعه** نیچه در سینه برده منیغم بالفتح تیز و زند
را چه لقا دست هر سه حرکت دور شدن از یکدیگر کند که کاف
و قتیه است یعنی و قتیه سگ آید بر زبان نشاید یعنی ناله کند
و هرزه گو **بیت** هرزه زن سگ شیر را از صید باز و نسگند روی
دور روی دوستکن بگذار تو تا عدو پشت دست میخاید به ملک را
بعد از آن شب آگهی دادند در ملک تو خبیث منکری بیای وحدت و
بفتح کاف تازی یعنی ناشایسته حادث شده است چه فرمای
گفت من او را از فضلای عصر یگانه و به میدانم باشد که ای شاید
که نادان در حق وی خوضی بیای وحدت و خوض بالفتح به سخن
در آمدن کرده اند این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنکه معاینه گردد
که حکما گفته اند **بیت** به تندی سبک دست بردن به تیغ
بدندان برد پشت دست دریغ شنیدم که پادشاه سحرگاه
باتنی چند از خاصان ببالین قاضی رسید شمع را دید ایستاده

باب پنجم

و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مست
بیخبر از ملک هستی ملک بلطف بیدار کرد و گفت برخیز آفتاب
برآمد قاضی دریافت که حال چیست گفت از کدام جانب برآمد
گفت از جانب مشرق گفت الحمد لله که هنوز در توبه باز است بحکم حدیث لا یغلق باب التوبة
علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها یعنی
بسته نمیشود در وازه توبه بر بندگان تا طلوع کند آفتاب از مغرب
خود و گفت استغفر الله و اتوب الیه یعنی طلب مغفرت
میکنم از خدا و رجوع می آرم بسوی او **قطعه** این دو چیزم
بگناه برانگیخته بخت نافرجام و عقل ناتمام گر گرفتار منی
مستوجبم و ور ببخشی بغایت اولی چرا که عفو بهتر که انتقام
ای از انتقام ملک گفت درین حالت که بر هلاک اطلاع یافته
سودی ندارد بحکم این آیه کریمه لم یک ینفعهم ایمانهم

باب پنجم

… هنرمندان را ایمان شان به گاه که

ببینند عذاب … **قطعه** … سود ندارد … به زر …

نتوان کمند انداخت بر کنگره … میوه … کوی … بلند قامت

… میوه … دست …

… با وجود چنین منکری … صورت نه بندد

… عقوبت … در …

گفت مرا در خدمت سلطان یک سخن باقی است ملک بشنید و

گفت آن چیست گفت **قطعه** …

… جمع … دست … محال

ست … امیدواری نیست

ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی وین نکته غریب گفتی ولیکن

محال عقل است و خلاف نقل … کتاب … فصل

و بلاغت … عقوبت … که …

باب پنجم

… مقابل …

… نعمت

… خاندان … جهان …

… ملک … عفو … گذشت …

صیغه جمع … گناه … اگر …

… **بیت** … حال …

… **حکایت منظومه** جوانی پاکباز …

پاک معشوق … پاکیزه روی … پاکیزه …

… مولوی

… عاشق …

… معنی … بود …

… حکایت … چنین خواندم …

که در دریای اعظم بگردابی در افتادند آن عاشق و معشوق … ملاح

میان موج و تشویر ... شرمساری ... شنیدن یعنی در حالت

... شده سبب گرفتن ملاح ... مرا بگذار و

دست یار من گیر و درین گفتن جهان بروی آشفت ... بجنبید

... شنیدندش که جان میداد

و میگفت حدیث عشق از آن بطال ... بیکاری

... در سختی کند یاری فراموش ... چنین کردند یاران زندگانی ... ز کار افتاده

... بشنو تا بدانی ... که سعدی راه و رسم عشقبازی

... در بغداد تازی ... زبان تازی ... اهل بغداد

... چنان سعدی راه و رسم عشقبازی را ... میداند

... مجنون ... گشتی

حدیث عشق ... ختم کنیم ... کتاب مستطاب گلستان ... باب پنجم

که انواع عشقبازی ... در این بیت نوشته شد

باب ششم در ضعف و پیری

حکایت با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم

که جوانی درآمد و گفت درین میان کسی هست که زبان پارسی بداند غالب

اشارت به من کردند گفتمش خیر است گفت پیری صد و

پنجاه ساله در حالت نزع است و به زبان عجم چیزی همی گوید و مفهوم ما نمی گردد

اگر به کرم رنجه شوی ... سکون ... عربی جرئت ... زبان

... باشد که وصیتی همی کند چون به بالینش فراز آمدم

این همی گفت قطعه دمی چند گفتم برآرم به کام ... دریغا

... چند برآرم ... دریغا که

بگرفت راه نفس ... دریغا که بر خوان الوان عمر

دمی خورده بودیم و گفتند بس معانی این سخن به زبان عرب با شامیان

همی گفتم تعجب کردند از عمر دراز او و تأسف او بر حیات

ونیا ... تن آن پیر را ... چون ... گفت چگونه

قطعه ندیدی که چون ... همی ... از ... می‌کنند ...

قیاس ... حالت ... دوران ساخت که از وجود ... بود دنیا

... بیت ... اعلم ...

... دست یافتن ... مگر ...

... اگرچه ... بقا ...

ای ... طبیب ...

تا معالجت کند ... بی‌عیب ... گشاد و ... فارسی

... برگرداند هر دو دست می‌آید و بخندید و گفت قطعه ... برهم زند

طبیب ... چون حرف ... کلان سال ... فتاده

حریف ... خواجه ... این است که خانه ...

... آبادانی ... است که ...

... معلوم است که ...

منظومه ... می‌نالید که ... شد ... می‌مالید چه

... ازین جهت ... شد ...

... که ... تباه شد ... افسون و آیت

... حکایت ...

... دختری ... بود و حجره ...

... باز ...

... بخت ... نشد ...

... دو ... گفت ...

خوش ... بخت بلند ... دولت بیدار ... می‌افتاد

... جهان ... دیده ...

حقوق ... بت ... مهربانی ...

... مثنوی ...

... بسیار ...

باب ششم

همیشه مستمند و چون شمع می‌سوزد به نسبت سهای خویش ... تو

بجان شیرین زبان بپرورش ... نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب

و کبر و خیره و عجب خودی اندازنده‌ی مغرور خیره‌رای سرتیز سبک پای و تند

... سبک پای که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رائی

و هر شب جائی خسپد و هر روز یاری گیرد وحدت ... **قطعه** جوانان خرم و

خوب‌رخسارند ولیکن در وفا با کس نپایند قایم نمی‌باشند وفاداری

مدار از بلبلان چشم که هر دم بر گلی دیگر سرایند خلاف پیران

که به عقل و ادب زندگانی کنند نه به مقتضای جهل و جوانی **بیت** ز خود بهتر

یای وحدت جوی و فرصت شمار ... فرصت وقت غنیمت دان

بری ... شخص بهتر ز خود که با چون خودی ... باشند

... اگر صحبت داری گم کنی روزگار ... ضایع کنی

گفت آن پیر داستان خود که چندین برین نمط بگفتم که گمان بردم

که دلش در قید من آمد و صید من شد ناگاه نفسی سرد از سر درد برآورد

باب ششم

آن زن برآورد و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزن

آن یک سخن ندارد که وقتی از قابله خویش شنیده‌ام که زن جوان را اگر تیری

در پهلو نشیند به که پیری ... مدهوش شنید **شعر** ... جستن

... سبب ... گازی ... مثل ... برگاه ...

... زن ... خود ... که ... صحبت ... روزه داشت است

فتاده است مقول ... معتمد ... میگوید

آن زن که این چنین ... سبب ... که میت ... تمام ...

افسون برای ... بلکه ... خفته ... در ... کنایه ... است

کرباغت ابنای شهوت ... **نظم** زن کز بر مرد بی‌رضا برخیزد

... خویش و رضی نباشد بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد

پیری که ز جای خویش نتواند خاست الا به عصا ... سکوت

... جمع است به پیر ... کیش عصا برخیزد فی الجمله امکان موافقت

... موافقت ... نبود و به مفارقت انجامید ... غریب

نمایان شد چون مدت عدت بسر آمد [illegible] ... دانی [illegible]
[illegible] را باشد و در عرف مدت عدت زن مطلقه را حیض یا سه ماه باشد
و زان شوهر [illegible] عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش
روی تهی دست بدخوی [illegible] جور و جفا
کشیدی و رنج و عنا [illegible] شکر نعمت حق همچنان
گفتی الحمد لله که از آن عذاب الیم برهیدم و
[illegible] بدین نعیم مقیم برسیدم [illegible]
[illegible] **بیت** با این همه جور و تند خویی بارت
بکشم که خوبرویی [illegible] **قطعه** با تو مرا سوختن اندر عذاب
به که شدن با دگری در بهشت [illegible] بوی پیاز از دهن خوبروی
[illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible] گل [illegible] است [illegible]
[illegible] خوشبوی است [illegible]

[illegible] مانند [illegible] باشد [illegible] پیر [illegible]
زشت است **حکایت** مهمان پیری بودم در دیار بکر بالفتح نام
قبیله‌ایست که مال فراوان داشت و فرزندی خوبروی شبی حکایت کرد
که در عمر خویش بجز این فرزند نبوده است درختی درین وادی زیارتگاه
است که مردمان بحاجت خواستن آنجا روند شبها در پای آن درخت
بحق نالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر با رفیقان
آهسته میگفت چه بودی گر من آن درخت را بدانستمی که کجاست
تا دعا کردمی و پدر بمردی خواجه شادی کنان که فرزندم عاقل است
و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت است **قطعه** سالها بر تو بگذرد که گذار
نکنی سوی تربت پدرت تو بجای پدر چه کردی خیر تا همان
چشم داری ز پسرت **حکایت** روزی بغرور جوانی
سخت رانده بودم [illegible] تیز رفته بودم و شبانگه بپای گریوه بالفتح کاف
فارسی کوه پشته بلند سست مانده ای کوفته و مانده بودم شده

باب ششم

و ماندم پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد گفت چه نشینی که نه

جای خفتن است گفتم چون روم که نه پای رفتن است گفت نشنیدی که گفته‌اند

رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن یعنی منقطع از رفتار شدن **قطعه**

ای که مشتاق منزلی یعنی خواهان رسیدنی ای که مشتاق

رسیدن منزل و مقصود هستی مشتاب یعنی شتاب مکن ای پند من

کار بند یعنی عمل کن و صبر آموز یعنی آهسته رو اسب تازی

دو تک رود به شتاب و اشتر آهسته می‌رود شب و روز **حکایت**

جوانی چست یعنی چابک لطیف خندان شیرین زبان در حلقه عشرت

ما بود که در دلش از هیچ نوع غم نیامدی و لب از خنده فراهم نیامدی

یعنی بند نکردی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیفتاد بعد از آن

دیدمش زن خواسته و فرزند خاسته یعنی پیدا کرده و بیخ نشاطش

بریده و گل هوسش پژمرده [illegible]

ست که [illegible] پرسیدمش چگونه

باب ششم

ای و چه حالت است گفت تا کودکان بیاوردم

دگر کودکی یعنی بازی نکردم **شعر** [illegible]

[illegible] که پیری متغیر گردد [illegible]

[illegible] از موت **بیت** چون

شدی ز کودکی یعنی بازی دست بدار بازی و ظرافت به

[illegible] مشغول شدن به جوانان بگذار

مثنوی طرب نوجوان ز پیر مجوی که دگر ناید آب رفته به جوی

زرع را چون رسید وقت درو نخرامد چنانکه سبزه نو **قطعه** دور جوانی بشد از دست

من آه و دریغ آن زمن دلفروز [illegible] قوت سر پنجه

شیری گذشت راضیم اکنون به پنیری چو یوز [illegible]

جانوریست شکاری کوچک‌تر از پلنگ هندی چیتا گویند [illegible]

[illegible] نوشته است که یوز چون کلان سال شود [illegible]

... بنده و بشنفت گویند ... برای راه گردان

... و ... به ... چراغ ... است که ... پیه شود ...

... **قطعه** پیرزنی موی سیه کرده بود

گفتمش ای مامک دیرینه روز ... مامک بکاف عربی ... دیرینه روز

... موی به تلبیس سیه کرده گیر

راست نخواهد شدن این پشت کوز **حکایت** روزی بجهل جوانی بانگ بر مادر

زدم دل آزرده بکنجی نشست و گریان همی گفت

مگر خردی فراموش کردی که درشتی میکنی ... زمان

... که در آن زمان ... بیچاره بودی ...

... **قطعه** چه خوش گفت زالی بفرزند

خویش چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن ... گر از عهد خردیت یاد آمدی

... که بیچاره بودی

... در آغوش من نکردی درین روز بر من جفا که تو شیرمردی

... و من پیرزن **حکایت** توانگری بخیل

را پسری رنجور بود نیکخواهان گفتندش مصلحت است ختم قرآن کنی از بهر وی

یا بذل قربان لختی باندیشه فرو رفت و گفت ختم مصحف اولیتر است که گله

... بکاف فارسی ... دور است صاحبدلی بشنید ...

... بشنید و گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است

و زر در میان جان **مثنوی** دریغا گردن طاعت

نهادن گرش همراه بودی دست دادن ... طاعت است ... بودی ...

... است ... طاعت ... سخاوت ... نیست ...

... بودی گر ... سخاوت ... بدیناری چو خر

در گل بمانند ... سخاوت ... ور الحمدی بخواهی

صد بخوانند **حکایت** پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی

گفت با پیرزنانم عیشی نباشد گفتند جوانی بخواه چون مکنت داری ...

قدرت تو مری داری لفت مرا که پیر به پاپیزنه الفت نیست

پس وراکه جوان باشد با من که پیر مرد هستی چگونه صورت بندد

قطعه پیر هفتاد ساله نمیکند هشتم مقری بخوابی چشم

روشن مینماید شارحی نوشته که این شعر بزبان دهقانان ایرانست

جلده خود حذف و خفض روی ده هفتاد حذف هفتاد ست

وصل شتین مخففه سال و جنی الفتح جیم که سرفون مخففه جوان کمند مخففه

میکند عشق نابینا و مقری بکسر ول مادرزاد بخو مخففه خواب بی مخففه

نه میند چش مخففه چشم روش مخففه روشن یعنی پیر هفتاد ساله هر چند

جوانی میکند مگر حماله میتواند چنانکه نابینای مادرزاد بخواب هم نمیبیند

چشم روشن بکر یت انفاق نا موضوع زابلد و تنبیه بدین معنی

توان گفت که پیر هفتاد ساله جوانی میکند ای حملهای جوانی میخواهد

حالانکه وپنه له کورما در زاد هست در خواب هم چشم روشن برمراد

خود نتوان دید زور باید نه زر که بالوانه نر شی بیای وحدت

و کر به فتح کاف فارسی ذی معجمه ذکر را گویند و اینجا

مراد از ذکر باشد دوست تر که صد من گوشت مخففه گوشت است

حکایت منظومه

شنیده ام که درین روزها کهن پیری بحیال است به پیرانه سر که گیرد

جفت بمعنی تزویج کن بجوست دختری بیای وحدت و کاف

تصغیر خوبروی گوهر نام چو درج گوهرش از چشم مردمان

نهفته یعنی چون درج گوهران دختر از مردمان پوشیده

میداشت چنانکه رسم زنان شریفه بود تماشا نظر کردن بچیزی باشد

از روی خط بود یعنی حسن و جمال که آئین عروس است آن زمی

اما چو وقت زفاف دلی بجلاد اول عصای شیخ بخفت به کمان شیخ

ای مستعد شد و نزد بر هدف ای کاری نکرد که تیری بدشت که نتوان

دوخت مگر بسوزن فولاد جامه هنگفت به الفتح و بکاف فارسی

بروزن نگشت کنده وسطه و ضخیم باشد و آن پیوزن لا یعنی ذکر سخت

مند مفتن سن شسی سند متوات بدوستان محمد غمازکرد
آن پیر مرد وجهت ساخت ای دلیل رفت برای طلاق
او عوض یان این معنی زنخدان ای اسباب خانه داری چه
یان بیست اسباب است من این شوخ دیده پای برفت به خشم
ری معنی جاروب کردنش چون زال بکارت او نتوانست
نکاه کردن رفت برای طلاق دن بیل آورد که این زن شوخ
اسباب خانه مرا برباد ساخته و با اهل خود سپرده از من خلاف
ومعنی دلی اطاعتی میکن امداد را امداد ید به میان شوهر زن
جنگ فتنه نه است چنین که رشته جنده دق قاضی شنید سعدی گفت
بس ز نخدان فت نخیج جیم جفا زن چه جفت خیج معنی جفا کننده
بشنفت شی ی نه تن کن این جفا ممنون زشتی کردن به چرا
در این باب بیچ وجه گناه دختر نیست تو را دست بلند دگر به این

باب ششم با تمام رسید باب هفتم آغاز شد	بقلم شار احمد بانجام رسید

باب هفتم در تاثیر تربیت

حکایت یکی از وزرا پسری کودن بود پیش دانشمندی فرستاد
که مر این را تربیتی می کن مگر که عاقل شود پس استاد روزگاری
تعلیم کرد و موثر نبود پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل میشود و مرا
دیوانه کرد زیچ بر داشتن تربیت **قطعه** چون بود اصل جوهری
یای وحدت معرب گوهر است که معنی تر در ذات آمد قابل تربیت
را در او اثر باشد هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بدگهر باشد
و بذات باشد سگ را مقدر هست بدریای هفتگانه ای بدریای
هفت چراکه کا بروزن خانه لفظی است از الفاظ زایده که در آخر
به یک عدد آرند معنی همان عدد بی کم و زیاده مفهوم گردد بشوی که
چو تر شد پلیدتر باشد اول مرداریجس تر باشد خر عیسی گرش بمکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد **حکایت** حکیمی پسران را پند همی داد که

باب هفتم

کی جانان پدر هنر بیاموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و
زر در سفر بر محل خطر است یا دزد بیکبار ببرد و یا خواجه بتفاریق بخورد
کی تدریج بخورد اما هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده اگر
هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس [illegible] ذات او خود دولت
است هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند [illegible] و بی هنر
لقمه چیند و سختی بیند **بیت** سخت است پس از جاه تحکم بردن
[illegible] بعد از آن
بسبب [illegible] حکومت دیگری بر خود روا بودن مطیع و محکوم او بودن
خو کرده بناز جور مردم بردن **قطعه**
وقتی افتاده فتنه در شام هر کس از گوشه فرا رفتند روستازادگان
دانشمند بوزیری [illegible] خدمت وزیری پادشاه رفتند
پسران وزیر ناقص عقل بگدایی بروستا رفتند [illegible] بسوی ده رفتند
بیت میراث پدر خواهی علم پدر آموز کین مال پدر خرج توان کرد بده روز

حکایت یکی از فضلا تعلیم [illegible] و ضرب بی محابا زدی
و زجر بی قیاس کردی باری پسر از بی طاقتی شکایت پیش پدر برد
و جامه از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم برآمد استاد را بخواند
[illegible] رعیت چندین جفا و توبیخ [illegible] روا نمیداری [illegible]
[illegible] چنانکه فرزند مرا سبب چیست [illegible] گفت سخن اندیشیده
باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] بافواه [illegible]
[illegible] **قطعه**
[illegible]
[illegible]
خداوندزادگان انبتهم الله نباتاً حسناً [illegible]
[illegible] نیک [illegible]

قطعه هر که در خردیش ادب نکنند / در بزرگی فلاح ازو برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ / نشود خشک جز به آتش راست

[illegible]

حکایت معلم کتابی دیدم در دیار مغرب ترش روی تلخ گفتار بدخوی مردم آزار گدا طبع ناپرهیزگار که عیش مسلمانان به دیدن او تبه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او گرفتار نه زهره خنده و نه یارای گفتار گه عارض سیمین یکی را طپانچه زدی و گه ساق بلورین دیگری شکنجه کردی القصه شنیدم

که طرفی از خباثت نفس او معلوم کردند و بزدند و براندند [illegible]

نخستین از سر برفت [illegible] باعتماد حلم او [illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

... ندیدی را ز خود باخبر ... و بال خویش ... در گلو بسته

آن ... حیف ... نشاید ... چه قدر خست

نموده باز کودکان ... بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم

معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و بجای خویش آورده آن کودکان

... معلم ... کرده بودند ... خویش ... و ده ... برنجیدم

و لاحول گفتم که ابلیس را معلم ملائکه دیگر چرا کردند پیرمردی ظریف جهاندیده

بشنید بخندید و گفت نشنیده که گفته‌اند **مثنوی** پادشاهی پسر بمکتب

داد ... لوح سیمینش در کنار نهاد بر سر لوح او نبشته بزر جور استاد

به ز مهر پدر **حکایت** پارسازاده را نعمت بیکران از ترکه عمان

... بدست افتاد ... فسق و فجور آغاز کرد و مبذری

پیشه گرفت فی الجمله نماند از سایر معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد

... سر فاعل ... بمعنی ... و گرنه ... باری بنصیحتش گفتم ای فرزند

دخل آب روانست و عیش آسیای گردان

... یعنی خرج فراوان کردن

موقوف ... دخل ... یعنی خرج

... مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد ... بمقدار خرج

قطعه چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن که میگویند ملاحان

سرودی ... مضمون ... بیت ... بکوهستان

اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشک رودی عقل و ادب

پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی بری و پشیمانی

خوری پسر از لذت نای و نوش ... معنی ... نوشیدن ... آشامیدن

این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت راحت عاجل

... راحت حاضره ... بتشویش محنت آجل ... آینده

منغص کردن خلاف رای خردمندانست **مثنوی** خداوندان کام

خداوندان کام و نیکبختی چرا سختی خورند از بیم سختی برو شادی کن ای یار دل افروز

غم فردا نشاید خوردن امروز فکیف مرا که در صدر

مروت نشسته باشم و عقد فتوت بسته [illegible]

ذکر انعام در افواه عوام افتاده [illegible]

[illegible]

مثنوی هر که علم شد به سخا و کرم بند نشاید که نهد بر درم

نام نکویی چو برون شد بکوی در نتوانی که ببندی بروی

دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم

گرم من در آهن سرد او اثر نمی کند ترک مناصحت کردم

و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما کار بستم که گفته اند

بلّغ ما علیک فان لم یقبلوا فما علیک گرچه دانی که نشنوند بگوی

آنچه دانی ز نیکخواهی و پند [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

تا [illegible] بصورت

ای زود باشد که خیره سر بینی به دو پای اوفتاده اندر بند

پس دست بر دست می زند که دریغ نشنیدم حدیث دانشمند

تا پس از مدتی آنچه اندیشه من بود از نکبت

حالش بصورت بدیدم که پاره پاره

بر هم می دوخت و لقمه لقمه می اندوخت دلم از ضعف حالش بهم بر

آمد و مروت ندیدم در چنان حالت ریش درونش به ملامت خراشیدن

و نمک پاشیدن پس با دل خود گفتم **مثنوی** حریف سفله در پایان مستی

نیندیشد ز روز تنگدستی درخت اندر بهاران برفشاند

زمستان لاجرم بی برگ ماند **حکایت**

پادشاهی پسری را به ادیبی داد و گفت این فرزند توست تربیتش

همچنان کن که یکی از فرزندان خویش را تربیت خواهی کرد [illegible] سالی چند

بر وی سعی کرد و بجایی نرسید [illegible]

[illegible] بدعت [illegible] شدند [illegible] و خدمت کرد و معا
[illegible] خدمت [illegible] غت ای ملک
[illegible] قطعه [illegible] سیم و زر
[illegible]
[illegible] معروف [illegible] ست در بعض
[illegible] که مبالغه و مجازا
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت [illegible] دیدم
[illegible]
[illegible] روزی [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible] ای مدفون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت

[illegible] گفت یا بنی انک مسئول یوم القیامة ماذا اکتسبت ولا یقال بمن انتسبت یعنی ترا خواهند پرسید در روز قیامت که هنرت چیست نگویند پدرت کیست **قطعه**

جامه کعبه را که می پوشند [illegible]
می پوشند [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] موجب [illegible] غلاف کعبه را
[illegible] از کرم پیله نامی شد [illegible] نامی شدن آن [illegible]

باب هفتم

به با عزیزی نشست وقتی چند ... همان لاجرم

همچو او ای همچو آن ... شد **حکایت** در تصانیف حکما

آورده اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را

یعنی زایش که در دیگر حیوانات متولد میشود بلکه

احشای بالفتح جمع حشا مادر

بخورند و شکم را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانه کژدم بینند

اثر آنست باری این نکته پیش بزرگی همیگفتم گفت دل من بر صدق

این حدیث گواهی میدهد که جز چنین نتوان بودن چون در حالت

خردی با مادر چنین معاملت کرده اند لاجرم در بزرگی چنین مقبول

محبوب اند ... کاری ندارد

قطعه پسر را پدر وصیت کرد کای جوانمرد یاد گیر این پند که هر که با

اهل خود وفا نکند نشود دوست روی دولتمند **مثل**

کژدم را گفتند چرا بزمستان بدر نمی آئی گفت بتابستانم چه حرمت است

که بزمستان نیز بیرون آیم **حکایت** درویشی را یعنی زوجهٔ درویش

بیای وحدت حامله بود و مدت حمل بسر آورده ...

منقضی شد و نوبت ولادت رسید و درویش را همه عمر فرزند

نیامده بود ... گفت اگر خدای عز و جل مرا پسری بخشد

جز این خرقه که پوشیده ام هرچه در ملک منست ایثار درویشان کنم

اتفاقاً پسر آورد شادمانی کرد و سفرهٔ درویشان بموجب شرط بنهاد

پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم بمحلت آن درویش برگذشتم

از کیفیت حالش پرسیدم گفتند بزندان شحنه در است

گفتم سبب چیست گفتند پسرش خمر خورده و عربده کرده و خون کسی ریخته

و از میان گریخته پدر را بعلت او سلسله در نای است و طوق بگلو

و بند گران بر پای گفتم این بلا را او بحاجت از خدای

عز و جل خواسته است **قطعه** زنان باردار

حامله ای مرد هشیار اگر وقت ولادت مار زایند که از آن بهتر

نه زیاده می‌شود... فرزند نا... امور ... نشاید ... آید

حکایت متکلمان ... گفته‌اند بلوغ را ... از آثار و علامت

بلوغ ... سه نشان است ... یکی پانزده

سالگی ... و دوم احتلام ... در خواب با انزال منی ... در خواب سوم

برآمدن موی زهار ... پیش ... موضع فرج

... اما در حقیقت یک نشان ... دارد ... آن یک نشان آنکه در

رضای خدای عزوجل بیش از آن باشی که در بند حظ نفس خویش

... و هر که در او این صفت موجود نیست به نزد محققان بالغ

نشمارندش **قطعه** به صورت آدمی شد قطره آب که ... از منی است

که چل روزش قرار اندر رحم ماند ... قاعده مقرر است که قطره منی

در رحم ... مستقر ماند ... صورت انسانی میگیرد

اگر چل ساله را ... عقل و ادب نیست به تحقیقش نشاید

آدمی خواند **قطعه** جوانمردی و لطف است آدمیت ... آدمیت

عبارت است از مروت ... همین نقش هیولانی مپندار ... نقش

پیکر انسانی را آدمی ... هنر باید که صورت می‌توان کرد به ایوانها در از

شنگرف و زنگار ... یعنی آدمی ... فقط صورت ... صورت

محض از شنگرف و غیره ... در ایوانها ... آدمی نیست ... چنین

چو انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار

... به دست آوردن دنیا هنر نیست

یکی را گر توانی دل به دست آر ... به دست

آوردن ... مروت و آدمیت ... صورت ... آدمیت

همین هنر مطلوب است **حکایت** سالی نزاعی در میان

پیادگان حجاج افتاده بود و داعی ... خواهنده ... مراد از ... خود

است در آن سفر هم پیاده بود انصاف ... انصاف است که

در سر و روی هم ... فتادیم و داد فسوق و جدال دادیم ...

جدال بسیار کردیم کجاوه نشینی را دیدم که با عدیل ... همسنگ و رفیق

[illegible] سیه [illegible] پیاده عاج دندان فیل
[illegible] زان پیاده تا خانه زرین
[illegible] میان بست آمد [illegible] بر سر بهمان پیاده
[illegible] پیاده [illegible] بادیه البسر [illegible]
[illegible] کرامت شده
[illegible] بدست بیاورد **قطعه**
[illegible] زنده [illegible]
[illegible] حاجی [illegible] **بیت**
[illegible] تا هیچ [illegible] نخورد
[illegible] **بیت** [illegible] بیای وحدت لفظ عرب [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] صاحب منتخب نوشته [illegible]
[illegible] آموخت ای لفظ [illegible]

باب هفتم

می آموخت یعنی تعلیم میکرد خانه زمینی بالفتح بروزن یمنی منسوب
بزمین یعنی نسبت است بزمین است چرا که مبادا آتش [illegible] بالا گیرد
خانه او بسوزد **بیت** ندانی [illegible] مگوی [illegible]
[illegible] جواب مگوی یعنی جواب بسوالیکه بجواب تلخ گفته میشود از ان
جواب [illegible] **حکایت** مردکی بکاف تحقیر و یای وحدت
چشم درد خواست پیش بیطاری بیای وحدت و بیطار و بیطیره بفتح
علاج کننده چهارپایان رفت تا دوا کند بیطار از آنچه از ان ادویه
و آلات که در چشم چهارپایان میکرد در دیده او کشید کور شد حکومت
داوری که جنگ و دعوی تصفیه شدن [illegible] داوری حکم برد گفت بر او
بر بیطار هیچ تاوان جرم و خیانت نیست اگر این خر نبودی پیش
بیطار نرفتی مقصود از این سخن آنست تا بدانی که هر که نا آزموده را کار
بزرگ فرماید با آنکه ای با وجود آنکه ندامت برد بنزدیک خردمندان
بخفت رای منسوب گردد **قطعه** ندهد هوشمند روشن رای [illegible]

نام کسی خسیسی بگمان و شهری ... گرچه بنده دست ...

بزرگان ... حکایت یکی را از بزرگان پسری ناشایسته

وفات یافت پرسیدندش که بر صندوق گورش چه نویسیم گفت

آیات کتاب مجید را عزت و شرف بیش از آن است که روا باشد

بر چنین جایها نوشتن که بروزگار سوده گردد و خلایق بر او گذرند و سگان

بر او شاشند اگر بضرورت چیزی همی نویسند این بیت کفایت است

قطعه وه که هر گه که سبزه در بستان بدمیدی چه خوش شدی دل من

بگذر ای دوست تا بوقت بهار سبزه بینی دمیده از گل من حکایت

پارسایی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را دست و پای

بسته عقوبت همی کرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدای عز و جل اسیر حکم تو

گردانیده است و ترا بر وی فضیلت داده شکر نعمت باری تعالی بجای آر

و چندین جفا بر وی مپسند نباید که فردای قیامت به از تو باشد و شرمساری

بری مثنوی بر بنده مگیر خشم بسیار جور مکن و دلش میازار

او را تو بده درم خریدی آخر نه بقدرت آفریدی این حکم و غرور

و خشم تا چند هست از تو بزرگتر خداوند ای خواجه ارسلان و آغوش نام یکی از غلامان سامانیان ترجمه

شیر را بیک مشت بکشت کنایه از غلام بدست و آغوش بر وزن

خاموش پرستار و بنده و فرمان ده خود را مقدر است یعنی خدا را مکن

فراموش در خبر است از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین حسرت

در روز قیامت آن بود که بنده صالح را مقدر است به بهشت برند و

خداوندگار فاسق بدوزخ برند قطعه بر غلامی که بیایی حدت طبع

باتفاق فرمانبری خدمت تست خشم بیحد مران و طیره مگیر خفت و

که فضیحت بود بروز شمار ... بنده آزاد و خواجه در زنجیر

حکایت سالی از بلخ بامیانم سفر بود ...

... از خراسان لقب آن بامی است

... نام ولایتی است در کوهستان ما بین بلخ

ونیز زدن تیغ با میان قصب خیانت است یعنی با میان تیغ و داده

میان یعنی زره داران ز خط جوانی بر تنه تمام داشتند سپر باز خرج

تا زور و دست بدزند بدو بنه متسوزش زواده در کمان

و دارنده در زمین و زور و ران بی زمین پست و برزین نیاوردندی

گشتی و خیره داشتند در سر زنجیر ندید سوزد و خود گوش

دلاوران گرگ افکن بر سر شمشیر سوزن ندیده **بیت**

افتاده دو دست زن بیر بر زمین نیارد با دلش قامتی

این جوان بدو دو بیت بر روان و جوانی قامتی بینی خوبست

ای پهلوان کرده آن جوان از زنش بدی قوت بازو و سفیکن بی نبرد و

بدیدی بیدی بر جهید هی غافل گفتی **بیت** پیلا گو

شت بدا شکفت بر دی بر بن بضمه کاف فارسی جمع گرد یعنی پهلوانان

بیننده بیو کفت هرچه مردان میدانها در این حالت که نشنید

سنگ باد حالت سر مرد دید آهنگ فتادن بر زند بدست کی جواب

ود خایب بینی پیر کاوخ جوابی بیدی حالت بیت ودر بدن تا وخ

کمان بشکستند جوان آمد چه بینی ای چرا و تعنیت **بیت** بیدار بخیه

داری بردی زور و رنگ دشمن بیبی خود و مدبو پیرنکار دیده ارزد

جون فتاده زره بر تن خون **بیت** به بری نافذ تیر جو بی بی

ای جوشن تن منت بر و رحمه جنگ و ران بند بی نه چاره جبران

ندیدم مگر ز خست بسمع جو بیه نکرد دو جان سلامت بیه آورد یم

قطعه بکار زمی گران ود ع زیده مقدرا است دست خواهیشه تیز زد

امقدر است دار دبیر زنم با نفح بی جنس وانجا ما در حلقه کمند باشیم

کمند جوان اگرچه قوی یال بیای تحتانی بروزن بال یعنی گردن با

و معنی بازو و تمام آمده و پیل تن باشد بجنگ دشمنش ز هول بگسلد پیوند

یعنی سبب معاصلت ز هم متلاشی شوند نبرد پیش مصاف

آزموده معلوم است چنانکه مسئله شرع پیش دانشمند **حکایت**

توانگرزاده را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه

مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدرم سنگین است و کتابه

رنگین و نقشهای بیت ... در روی کاغذ یا پارچه باریک

نوشته باشند و ... و فرش ... کعبه باشد ... رخام

انداخته و ... سنگ سفید مرمر انداخته و خشت فیروزه درو بکار برده و معنی

فیروزه است و آن جوهری باشد معروف ... آن جهت است

گور پدرت ... چه ماند

ای به شاه دست ... خشتی دو فراهم آورده و مشتی دو خاک بر آن

پاشیده درویش پسر این بشنید و گفت ... است پدر

در زیر سنگهای گران بر خود بجنبیده باشد پدرم به بهشت رسیده بود ... مضارع

است ... رسیده باشد سبب سبکی حال از رفتن بار **بیت** خر که کمتر

نهند بر وی بار بی شک آسوده تر کند رفتار **قطعه** مرد درویش که بار ستم

فاقه کشید به در مرگ همانا که سبکبار آید وانکه در دولت و نعمت و آسایش

زیست مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید به همه حال اسیری

باب هفتم

بیان وحدت ... بیان وحدت ...

بیان وحدت ... **حکایت** بزرگی را پرسیدم از معنی

این حدیث ... پرسیدم و جواب ... دشمن ترین دشمنان

... اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک ... دشمن ترین

دشمنان تو نفس ... است که میان هر دو پهلوی توست گفت بحکم

آنکه ... دشمن ترین دشمنان نفس ... هر آن دشمنی را ... دشمن

که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس که چندان که مدارا بیش کنی

مخالفت زیادت کند **قطعه** فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن

وگر خورد چو بهایم بیوفتد چو جماد ... بالفتح چیزی ... شده واد

... مراد هر که برآری مطیع امر تو گشت خلاف نفس ... برخلاف

... که فرمان دهد چو یافت مراد

حکایت جدال بالکسر با کسی خصومت کردن جدال سعدی با مدعی در

بیان توانگری و درویشی ... یکی را ... است

باب هفتم

در صورت درویشان نه در سیرت ایشان دخلی ندیدم نشسته و معنی بیتی

وحدت در پیوسته در دقت تکلیف بانگرده وزده موذنان آغاز نماده

سخن بر بیهی بیانیده درویش نزدست ترت بسته است توانگران به

باید آرد دست شکسته **بیت** به بین زیردست اندر درم نیست خدا وند

همت ماکه ندیت همراه برورد همت بزرگان کمان شخن گفت آمد عقر

ای یار توانگران دخل مسکینان و ذخیره گوشه نشینان و مقصد

زایران کهف مسافران و تحمل باران زبهر رحت دیگران دست

تناول الطعام نه برند که متعلقان زیردستان بخورند و فضله مکارم الشا

باراسل جمع ارامل بمعنی بی توشگان و مسکینان به پیران داقارب جیران

بالکسر جمع جار است بمعنی همسایگان رسیده **قطعه** توانگران را وقف است

و نذر و مهمانی زکوة و فطره و اعتاق بالکسر آزاد کردن بنده و هدی بالفتح

چارپای قربانی که بمکه فرستند و قربانی یعنی توانگران بازاوای این امور

اجر و ثوابی حاصل مینمایند تو کی به دولت ایشان رسی که نتوانی جز این

دو رکعت آن هم به صد پریشانی اگر قدرت جود است اگر قوت سجود

توانگران را به میسر شود که مال مزکی دارند و جامه پاک

و عرض مصون یعنی عرض محفوظ و دل فارغ یعنی خاطر جمع ... ساخت

ذخیره و دل فارغ و قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت

در کسوت نظیف پیداست که از معده خالی چه قوت آید و از دست تهی

چه مروت و از پای بسته چه سیر آید و از دست گرسنه چه خیر **قطعه** شب پراکنده

خسپد آنکه پدید یعنی ظاهر نبود معنی موجود و ظاهر نبود وجه ای خرج

بامدادانش مور گرد آورد به تابستان تا فراغت بود زمستانش

فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد یکی تحریمه

عشا بالکسر نماز وقت خفتن بسته و دیگری منتظر عشا بالفتح طعام

وقت خفتن نیز نوشته است که عشا بالفتح طعامی که بعد دو پهر

روز خورند معلوم نیست که این معنی از کدام لغت تحقیق نموده نشسته

هرگز این بدان نماند **بیت** خداوند مکنت به حق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل

یعنی ... [illegible] ... دست ... [illegible]

... جماعت ... توانگران ... [illegible] ... جمع اند

و خاطر ... [illegible] ... پراگنده خاطر اسباب

معیشت ... [illegible] ... دیگر یعنی ...

جماعت ... [illegible] ... جوانی را

... [illegible] ... فقر ... اند ... سبکی

دوست نمیدارم او را و در خبر است که الفقر سواد الوجه فی الدارین

... موجب سیاه روئی دو جهان ... [illegible] ... این ای

این حدیث نشنیدی ... از پیغمبر صلی الله علیه

و آله و سلم الفقر فخری ... [illegible] ... خاموش که

اشارت سید علیه السلام به فقر طایفه ایست که مرد میدان

رضا اند و تسلیم تیر قضا نه اینان که خرقه ابرار پوشند ... مراد

... [illegible] ... لقمه ادرار فروشند

رباعی

باب هفتم

... بلند ... [illegible] ... تهی ... چه ...

... [illegible] ... مجهول ... [illegible]

... [illegible] ... کشتن

... [illegible] ... دست ... [illegible]

... [illegible] ... قریب است ...

... برهنه را پوشیدن یا در استخلاص ...

... [illegible] ... ایشان ای غنیکه

... [illegible] ... دست غنیا است ...

... دست فقر است چه ماند ...

... [illegible] ... مراد قرآن مجید است

... بهشت ... اولئک لهم رزق معلوم ...

... بهشت رزق ... [illegible] ... مشغول ... [illegible]

... [illegible] ... رزق معلوم

باب هفتم

بیت [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] حدت است یعنی [illegible] البته ای

[illegible] ازلوازمات

آن [illegible] باشند [illegible] و عقوبت ایزدی [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] درویش [illegible] است

اما صاحب دنیا ای مالدار دنیا بعین [illegible] حق محفوظ است و

[illegible] صاحب ثروت بسبب مهیا بودن [illegible]

[illegible] تجارت [illegible] طالب مال

است [illegible] بکاف فارسی ای [illegible]

[illegible] بلکه [illegible]

توقع [illegible] وحدت [illegible]

[illegible]

[illegible] عصمت خود [illegible] مست [illegible]

[illegible] دست [illegible] حاجت درویشی [illegible]

[illegible] نیست و درویشی بحاجت [illegible] ثروت دنیا [illegible]

[illegible] چنین امور نمیشوند مگر بسبب ضرورت مثل معرکه کارزار [illegible]

[illegible] شوند [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] مطالبت کنند چون [illegible]

[illegible] پارسا شدن نباشند

[illegible] بالفتح [illegible] و نام مخصوص

[illegible] تا آن که این

[illegible] تا آنکه شکم

[illegible] اقتضای شهوت [illegible]

باب هفتم

بمعنی بیانی حدت و حدت تیغه پیدا کرده بمعنی بیانی حدت وحبت

بشمشیر یکی [illegible] است چرا که لفظ سنگساری تو به بر بمعنی

تو نبود که حد زنا همین است و [illegible] بعض علی نوشته که مراد لواطت است

خلاف قرینه مینماید زیرا که سنگساری تعزیر لواطت نیست کما لا یخفی

[illegible] ندبه سری بر به سنگساری بود لغت [illegible] نان نبوت

[illegible] گرهد بنیه

فی الاسلام یعنی نیست [illegible] در سلام و درمیان بالشعر خاندان

قوم کفر که ترک [illegible] جمع وغیره نموده به پرستش باطل خود مشغول

میباشند همچنان کسب [illegible] با نغمت معقول [illegible] حرمت جواری

ندارد [illegible] موجب سکون و جمعیت [illegible] تو نا کار امیه میشود ملی

آنکه به نسبت [illegible] بسبب [illegible] صنم جوانی از مه

گیرد که کاف [illegible] صفت است یعنی چیان محبوب صبیح [illegible] ز

صباحت [illegible] از صباحت [illegible] خرمان [illegible]

باب هفتم

بیت چون بخون [illegible] دیده [illegible] از خنک خود فغان عاشقان

آرزده [illegible] خون [illegible] آرزده عذب نمک ما محالست [illegible]

و گرد مناجی کرده [illegible] ای تباهی زنده یعنی با وجود دست [illegible] محبوب

محال است که تو کران از نیکری حیان زنا کاری کند بیت [illegible] که چو

آشفته بود [illegible] تاریخ [illegible]

ترکستان منسوب بخوبان صاحب حسن ترکی تلفظ کنندان دل

[illegible] تباید منسوب [illegible] یعنی باشد [illegible]

التفات کند شعر من کان بین یدیه ما اشتهی رطبت بغنیه

ذلک عن رجیم العتاقیه یعنی [illegible]

[illegible] ترکی کرد [illegible] خرمای [illegible]

[illegible] بر خوشه های انگور عناب [illegible] بستانی من عصمت [illegible]

[illegible] بیت چون [illegible] دوست

[illegible] علیه السلام است که [illegible]

باب هفتم

گرشت بود دست یا خود جان باقی وشد بدیه لقب که ذات شهیر که در آخر
زمان پدید خواهد شد و حیدهایی بسیار شده اند که پرهیزکاران جنته
شفقت و تنیده شده و پرهیزگار آمد علت وحشی بسی بعد از این
فساد افتاده اند روشنش آکنده موسی که می را باز داشت می برد **بیت**
هر سنگ قوت پرهیزانه خواهان عنان زکت تقوی بستاند نهالی که
من زن تمن فقیر غنان طاقت درویشان دست تحمل برفت تیغ زبان
هر شیشه سبب فصاحت تیز زبانی و پیچه که تدریس مولوی محمد باقر آه
محمود است اشتهار پذیرفته فصاحت ابنا عجم است یعنی هوالی
وازبان حضرت محمد جعفر حسب قبله تحقیق مسموع شده لیکن الفاظ وقاحت
لبس انسب است در میدان وقاحت با غنچه بیانی جهانید و گفت حید
مبالغه در دعت ایشان کردی و غمهای پریشان بگفتی که و هم تصور کند
که طایفه اغنیا بمنابه تریاق اند زهر فقر را و یا کلید خانه ارزاق اما در
حقیقت حقیقت اغنیا نیست مگر تشنیع با ضمیر یائی حدت گروهی اندک

باب هفتم

اندک متکبر و مغرور و معجب غوری نفرت کننده از غربا مشتغل بمال و نعمت
مفتون سمه مشغول است از افتتان یعنی مفتون جاه و ثروت که سخن نگویند
در سفاهت با ضمیر خبری و سبکی نمودن و نظر کنند لا بکراهت علما را
نگذرانی یای معنی نسبت کنند و فقرا را بسر شیر یا پای الحنف زنند جات ما لی
بیا شی حدت کرده اند و عزت جاهی که نیند از ند برتر از همه نشسته و خود را
بهتر از همه بینند نه آنکه ندیده اند که هر کسی نزد زندهای تنها غرور
در سر دارند که کسی التفات نمی کنند خبر ز تو ایکها که گفته اند هر که بطاعت از دیگر
کمتر است و نعمت بیش بصورت توانگر است بمعنی درویش **بیت**
گرب هنر بمال کند کبر با لگر ز ری بر چنبره گون حرش شین نضمیه است راجع
به سبب هنر و کون خر بضم کاف تازی کسر لوان نهفتن ی نقد ارکنی تیر
مرده درشت نمود روی هیه و نادان احمق باشد تعاد رکاو عنبر است ٭
ای کاوی که عنبر از ن همه یعنی اگر تمام حق یده مجموعه است جا ابشد و را
نتبار ی کلن بد مد عنبر خوشبوی است معروف و گویند ن سرگین جانور

[illegible] بعضی گویند [illegible] بست در دریا و صحیح آنست که مومی است

[illegible] کوهستان [illegible] زنبور عسل [illegible] خوشبو

[illegible] آنرا [illegible]

[illegible] اند که بعضی گفته‌اند آنرا [illegible] بعضی گمان برده‌اند که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گذارید

در وقت مرگ [illegible] بزرگان گفته‌اند [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] محال است [illegible]

[illegible] محال عقل است [illegible]

[illegible] بیت [illegible] ثبت [illegible]

[illegible] زحوش گدیر

[illegible] باب جب

[illegible] بیت [illegible] زرین سنگر

[illegible] گدایان

[illegible] اگر کسی زخیری بد بنده گران

نوبت [illegible] رحمت [illegible]

[illegible] گفتار

[illegible] المعجم [illegible] برای

[illegible] حدیث

[illegible] بخواندی [illegible] پوشیده

[illegible] ببیند

قطعه [illegible] که هرگز عاجز زبان

باب هفتم

از جنگ [illegible] زبان چه اگر [illegible] مستعار نیست یعنی [illegible]

که میکند [illegible] مستعار است [illegible] خواری [illegible] معرفت که سخن [illegible]

سخن گوی ای [illegible] زبان [illegible]

یعنی [illegible] زبان [illegible] خود [illegible] سلاح [illegible]

[illegible] معرفت و هوشیاری

[illegible]

[illegible] سعدی [illegible]

[illegible] بدنیا [illegible]

بجنبانند چون [illegible] اسلام است بعضی گویند [illegible]

شانست بت تراش [illegible] محبت [illegible] یعنی اثبات عبادت بتها

[illegible] جنگ برخاست [illegible]

[illegible] از [illegible] بتان [illegible] سنگساری خواهم کرد [illegible]

قطعه [illegible] گرفتم

باب هفتم

در من و من در او فتاده خلق از پی ما دوان و خندان انگشت تعجب جهانی
از گفت و شنید ما بدندان القصه مرافعه این سخن پیش قاضی بردیم
و بحکومت عدل راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید
و میان توانگران و درویشان فرقی بگوید قاضی چو حیلت ما بدید
و منطق ما بشنید سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تأمل
بسیار سر برآورد و گفت ای آنکه توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا
داشتی بدانکه هر جا که گلست خارست و با خمر خمار است و بر سر گنج مار
است و آنجا که در شاهوار است نهنگ مردم خوار است
لذت عیش دنیا را لدغه اجل در پس است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش
است جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست
چه کند گر نکشد طالب دوست گنج و مار و گل و خار و غم و
شادی بهمند نظر نکنی در بستان که بید مشکست و چوب خشک
همچنین در زمره توانگران شاکرند و کفور

و در حلقه درویشان صابرند و ضجور بیت
[illegible]
اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی چو خرمهره بازار ازو پر شدی
مقربان حضرت حق جل و علا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند
توانگر همت و مهین توانگران آنست که غم درویش خورد و بهین درویشان
آنکه کم توانگر گیرد
بلکه متوکل الی الله باشد بحکم آنکه من یتوکل علی الله فهو حسبه
پس روی عتاب از من بجانب درویش آورد و گفت [illegible]
ای که گفتی توانگران مشتغل مناهی
و مست ملاهی نعم طائفه‌ای هستند برین صفت
که بیان کردی [illegible]
[illegible] ندهند و اگر بمثل [illegible]

بنمت شد یاران بنا زیبا سوگنان جهان بزاز یا عتماد ...

المحنت ... شد ... شد و سند بیت ...

دلگیری شد ... و ابد ... سوی مرال و متاع

دنیاست ... چه ... چنانچه ... شعر

چه ... شعر ... آن رایگه

سوا ... باقی ...

التفات ... بیت ...

چو ... خورد ... عمر ...

... بر ... و ... طایفه خوان ...

و دست کرم گشاده ... دنیا و آخرت

چون ... حضرت ... داد ... از خدا

... ملک ...

... سلیمان ... ملوک ...

... الدنیا والدین اتابک ... بن سعد زنگی ...

... ایالت ...

قطعه ... بجای ... کردیم ...

... روزگاری ... رحمت ... باد

... چون ... سخن ...

... متقین ...

... مجازات ... الغیب ...

... دعا ... وبه ... برای ...

... بیت ... دیگر ... ختم ...

دو بیت ... قطعه ... شکایت ... درویش ...

... ای بر تن ...

... روزی ... کام ... هست

... دنیا و آخرت ... خوردن و دادن

باب هشتم در آداب صحبت

حکمت مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را
پرسیدند نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه
خورد و کشت یعنی زاد و توشه آخرت کشت و بدبخت آنکه
مرد و هشت هشتن بمعنی گذاشتن است رباعیة
مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرد
و این کلام مطابق مبالغه ... است ... تحصیل مال کرد و نخورد
موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک
یعنی نیکی کن چنانکه خدای تعالی با تو نیکی کرد نشنید عاقبتش شنیدی
یعنی بجامه کارش معلوم کردی که بچه سبب نصیحت باز ماند قطعه
آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت سر عاقبت اندر سر دینار و درم
کرد خواهی که ممتع شوی از دنیی و عقبی با خلق کرم کن چو خدا با تو

کرم کرد عرب گوید جُد ولا تمنن فان الفائدة الیک عائدة یعنی
ببخش و منت منه که نفع آن بتو باز میگردد قطعه درخت کرم هر کجا بیخ کرد
گذشت از فلک شاخ و بالای او گر امیدواری کزو بر خوری به منت
منه اره بر پای او ... درخت را ضایع میکند منت نهی
کرم را بر باد میدهد قطعه شکر خدای کن که موفق شدی بخیر
ز انعام و فضل او نه معطل گذاشتت ... الی
منت منه که خدمت سلطان همی کنی منت شناس ازو که بخدمت بداشتت
زیرا که بخدمت ... مشغول ... منت
بر تو منت ... نه تو بر ...
گر بذل و عطای میکنی منت آن بر خلایق منه و ناز از ان مشو بلکه منت
... حکمت دو کس رنج بیهوده
بردند و سعی بی فایده کردند یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر
آنکه آموخت و نکرد یکی علم آموخت ... دانشمند ...

بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی [illegible] خطاب بعض است

نه محقق بود نه دانشمند چارپایی بر او کتابی چند آن تهی مغز را چه علم

و خبر که بر او هیزم است یا دفتر [illegible] گر کتابی چند بر چارپایی بار کنی [illegible]

سبب آن چه بر محقق و دانشمند نبود که آن تهی مغز را خبر نیست [illegible]

بر خود [illegible] است [illegible] عمل [illegible] نیست

دانشمند **حکمت** علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن

بیت هر که پرهیز و علم و زهد فروخت [illegible] تحصیل [illegible] خصوصا دنیا گویا

خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت **حکمت** عالم ناپرهیزکار کوری مشعله دار

است [illegible] یهدی به و هو لا یهتدی یعنی

خلق هدایت یابند از وی [illegible] **بیت** بی فایده هر که عمر

در باخت [illegible] چیزی نخرید و زر [illegible]

[illegible] **حکمت** ملک از خردمندان جمال گیرد و دین

از پرهیزکاران کمال پادشاهان به نصیحت خردمندان از آن محتاج ترند

که خردمندان به قربت پادشاهان **قطعه** پندی اگر بشنوی ای پادشاه

در همه دفتر به از این پند نیست [illegible] پند [illegible] نیست

جز به خردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست [illegible] کامل

آنست که به کارهای [illegible] **حکمت**

سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست **قطعه**

وقتی به لطف گوی و مدارا و مردمی [illegible] باشد

که در کمند قبول آوری دلی [illegible] وقتی به قهر گوی که صد کوزه نبات

گه گه چنان به کار نیاید که [illegible] چنانکه حنظل [illegible] به کار آید نبات

[illegible] این قطعه [illegible] درشتی و نرمی

[illegible] **حکمت** رحم آوردن

بر بدان ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر درویشان

بیت خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی [illegible]

[illegible] به انبازی [illegible]

مسامحت رحمت نماید احتمال بعید بود توان گفت یعنی بی گناهی که
از و صادر شود ... پند بر دوستی پادشاه اعتماد نتوان
کرد و بر آواز خوش کودکان که آن بدوستی پادشاه بخیالی مبدل شود
و این آواز کودکان بخوابی متغیر گردد یعنی احتلام آرد یعنی بهنگام جوانی
رساند تغیر پذیرد **بیت** معشوق هزار دوست ... معشوقی را که دوستش
هزار دارد ... دل ندهی ور می دهی آن دل بجدایی بنهی یعنی چیزی با فنای یاری
آن معشوق تو بمفارقت خواهد رسید **پند** هر آن سری که ... وحدت
... داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی
دشمن گردد ... و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان
باشد که وقتی دوست گردد ... از بدی کردن سابق خود منفعل
شوی **پند** رازی که نهان خواهی با کس در میان منه اگرچه
معتمد بود که ... تو ... مشفق تر باشد تا از شفقت بحال
تو آن راز را نگهدارد **قطعه** خامشی به که ضمیر دل خود

باب هشتم

با کسی گفتن و گفتن که مگوی ... با کسی گفتن
و گفتن که مگوی ... ای سلیم آب ز سرچشمه
ببند ... که چو پر شد نتوان بستن جوی
چو پر شد جوی ... ببند و ... که جوی
بند ... پذیر نیست همچنان راز ... خود ... باد ...
حفاظت آن ممکن نیست **بیت** سخنی در نهان نباید گفت
که بر انجمن نشاید گفت **حکمت** دشمن ضعیف که در طاعت آید و
دوستی نماید مقصود وی جز آن نیست که دشمنی قوی گردد و گفته اند بر دوستی
دوستان اعتماد نیست پس قیاس کن که بتملق دشمنان چه رسد
پند هر که دشمن کوچک را حقیر شمارد
بدان ماند که آتش اندک را مهمل میگذارد و آتش فروزان نشاند **قطعه**
امروز بکش چو میتوان کشت کاتش چو بلند شد جهان سوخت
مگذار که زه کند کمان را دشمن که بتیر میتوان دوخت ...

باب هشتم

کمان کشیده‌اش تو او به تیر میتوان دوخت **پند** سخن میان دو دشمن
چنان گوی که گر آن هر دو باز دوست شوند تو از گفته خود شرمزده نباشی
مثنوی میان دو کس جنگ چون آتش است سخن‌چین بدبخت
میان هر دو تا خصمین هیزم‌کش است آتش مشتعل میسازد
کنند این و آن خوش دگرباره دل وی ای آن
سخن‌چین که نمامست آتش افروزی میکرد اندر میان کوربخت و خجل
میان دو تن آتش افروختن نه عقلست خود در میان سوختن
قطعه در سخن با دوستان آهسته باش ای آهسته و مخفی بگو تا ندارد
دشمن خونخوار گوش پیش دیوار آنچه گویی هوش دار تا نباشد در پس
دیوار گوش **پند** هر که با دشمنان دوستان صلح میکند سر
آزار دوستان دارد **بیت** بشوی ای خردمند از آن دوست دست
که با دشمنانت بود همنشست **پند** چون در امضای کاری متردد
باشی آن طرف اختیار کن که بی‌آزارتر برآید

بیت با مردم سهلخوی آن کسان که سهلخوی باشند با آنها مناسب
است دشخوار مگوی که با آنکه در صلح زند جنگ مجوی **پند** تا کار به زر
برمی‌آید جان در خطر افکندن نشاید **بیت** چو دست از همه حیلتی
درگسست حلال است بردن به شمشیر دست **پند** بر عجز دشمن رحمت مکن
که اگر قادر شود بر تو نبخشاید **بیت** دشمن چو بینی ناتوان لاف
از بروت خود مزن مغزیست در هر استخوان
مردیست در هر پیرهن **حکمت** هر که بدی را بکشد
خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای برهاند
بخشایش ولیکن **قطعه** پسندیده است بخشایش ولیکن
منه بر ریش خلق آزار مرهم ندانست آنکه رحمت کرد بر مار
که آن ظلم است بر فرزند آدم **حکمت** نصیحت از دشمن
پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا به خلاف آن کار کنی که عین
صواب است **مثنوی** حذر کن زانچه دشمن گوید آن کن که اگر

باب هشتم

[illegible] **بند** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **مثنوی** [illegible]

[illegible]

[illegible]

مثنوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **حکمت** [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

باب هشتم

[illegible] **بند** [illegible]

[illegible]

[illegible]

مثنوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فضل خود را [illegible] **حکمت** [illegible]

[illegible]

بیت ... بر زرد ... خود ... ی
پند ... بخواهی ... دشمن ...
... جمع شود ... بر سپاهی
... **قطعه** ... دوستان
... در میان ... اعتبار
... موجود ... بوزن ... سنگ
... **حکمت** ...
وحدت ... هستی ... پستی
... **پند** ... دشمن ... راز
خدای ... دو ... باشد ... غالب آمد
... غالب آید ... دستی
بیت ... معز ... دل
... **نصیحت** ... باشد

... **بیت** ...
... **تحذیر** ...
...
مثنوی ...
...
حکمت ... نصیحت ...
... خود ... است ...
دیگری نصیحت ...
پند ... دشمن ...
... دشمن ... کامعنی ...
... **حکمت** ... خر
... جمیع حیوانات ...
... حیوانی ...

[illegible] قطعه [illegible] زود

[illegible] بسیاری

[illegible] حکمت [illegible] نمیرد

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] خوبت [illegible]

حکمت [illegible] نظم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکمت ده آدمی بر سفره‌ای بخورند و دو سگ بر مرداری با هم بسر نبرند

باب هشتم

حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر حکما گفته‌اند درویشی به قناعت

به از توانگری به بضاعت بیت روده تنگ به

یک نان تهی پر گردد نعمت روی زمین پر نکند

تنگ [illegible] مثنوی پدر چون دور عمرش منقضی گشت

[illegible] که شهوت آتش است [illegible]

[illegible] طاقت سوز [illegible]

[illegible] بد [illegible]

[illegible] بیت بد اخترتر از مردم [illegible]

[illegible] حکمت [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] میان دو عدم [illegible] عدم سابق

دیگر آنکه دین به دنیا فروشان خرند [illegible] یوسف را بفروشند

[illegible] یوسف را بفروشند تا چه خرند [illegible] یوسف را بفروشند

[illegible] آیه الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا

شنیدستی که [illegible] عبادت

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] پیوستی

حکمت [illegible]

و سلاطین [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکمت هر چه زود برآید دیر نپاید **قطعه**

خاک مشرق شنیده‌ام که کنند به چهل سال کاسهٔ چینی

صد به روزی کنند در [illegible] لاجرم قیمتش همی‌بینی

قطعه مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد

وآدمی‌زاده ندارد خبر از عقل و تمیز آنکه ناگاه کسی گشت

به چیزی نرسید وین به تمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز

واین [illegible] نصیحت [illegible]

و فضیلت [illegible]

[illegible] **حکمت** [illegible]

[illegible] **مثنوی** [illegible]

[illegible]

همچنان [illegible] **حکمت** نادان را به از خاموشی نیست اگر این مصلحت

بدانستی نادان نبودی **قطعه** چون نداری کمال فضل آن به

که زبان در دهان نگه داری که آدمی را زبان فضیحه کند جوز بی‌مغز را

سبکساری **قطعه**

خری را ابلهی تعلیم می‌داد بر او بر صرف کرده سعی دائم حکیمی گفتش ای نادان

چه کوشی در این سودا بترس از لوم لائم

نیاموزد بهایم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم **مثنوی**

هر که تأمل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب یا سخن آرای

[illegible] پند

هر که با داناتر از خود بحث کند تا بدانند که داناست بدانند که نادان است

بیت چون درآید مه از تو کسی به سخن [illegible]

[illegible]

حکمت هر که با بدان نشیند نیکی نبیند بیت گر نشیند فرشته با دیو

وحشت آموزد و خیانت و ریو [illegible] از بدان

[illegible] نکند گرگ پوستین دوزی [illegible] پوستین

درنده گوسپندان [illegible] نیکی [illegible] پند

مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مر ایشان را رسوا کنی

و خود را بی اعتماد حکمت هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که

گاو راند و تخم نیفشاند حکمت از تن بیدل [illegible]

[illegible] پوست بی مغز بضاعت را نشاید نه هر که در مجادله

چست در معامله درست بیت بس قامت خوش که زیر چادر باشد

[illegible] قامت [illegible] چون باز کنی مادر مادر باشد

[illegible] حکمت اگر شبها همه

قدر بودی شب قدر بیقدر بودی بیت گر سنگ همه لعل بدخشان بودی

پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی حکمت نه هر که بصورت نکوست

سیرت زیبا دروست کار اندرون دارد نه پوست [illegible]

[illegible] قطعه بشناخت بیک روز در شمایل مرد که تا کجا

رسیده است پایگاه علوم ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو

که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

تحذیر هر که با بزرگان ستیزد خون خود ریزد قطعه خویشتن را بزرگ

پنداری راست گفتند یکی دو بیند لوچ [illegible]

[illegible] زود بینی شکسته

پیشانی تو که بازی کنی بسر با قوچ [illegible]

[illegible] حکمت پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان [illegible]

باب هشتم

باب هشتم

نیست بیت جنگ و زورآوری مکن با مست پیش سرپنجه کناره از دم
پر قوت زبردست باشد در بغل نه دست تحذیر ضعیفی که با قوی
دلاوری کند یار دشمن است در هلاک خویش قطعه سایه پرورده را چه طاقت آن
که رود با مبارزان بقتال سست بازو بجهل میفکند پنجه با مرد
آهنین چنگال حکمت هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد بیت
چون نیاید نصیحتی در گوش اگرت سرزنش کنند خموش لطیفه
بی هنران هنرمند را نتوانند دید همچنانکه سگان بازاری سگ صید را
بینند مشغله برآرند و پیش آمدن نیارند یعنی
چون سفله بهنر با کسی بر نیاید بخبثش در پوستین افتد عیب گوی آن هنرمند
میکند بیت کند هر آینه غیبت حسود کوته دست که در مقابله
ای روبروی گنگش بود زبان مقال ای زبان گویای آن حاسد
روبروی محسود گنگ و لال میشود هیچ گفته نمیتواند حکمت اگر جور شکم
نیستی ای اگر نبودی هیچ مرغ در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی

باب هشتم

حکمت حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان سد رمق ای
بآن مقدار که جان باقی ماند و جوانان تا طبق برگیرند یعنی تا آنکه خدمت
گاران سفره بردارند و پیران تا عرق بکنند و قلندران چندانکه
در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس بیت اسیر بند شکم را
دو شب نگیرد خواب شبی ز معده سنگی یعنی نسبت سنگی شبی ز دلتنگی از
طمع ... حکمت مشورت
با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه بیت ترحم بر پلنگ
تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان پند هر که را دشمن پیش
است اگر نکشد آن دشمن را گویا دشمن خویش است بیت سنگ بر دست
و مار بر سر سنگ خیره رایی یعنی مقصد راست بود قیاس و درنگ
ای اندیشه و تأمل کردن در این وقت بیخردی است و گروهی بخلاف
این مصلحت دیده‌اند و گفته‌اند که در کشتن بندیان تأمل اولیتر است بحکم
آنکه اختیار باقیست توان کشت بالضرور و توان بخشید بالکرم و اگر بی تأمل

باب هشتم

گشته شود تتو بهت نشت شود بند مثال آن ممتنع باشد

مثنوی زبان بیلات ی سید بهت زنده را مقدرست

بجان که درینها نسی یعنی مصدر مستعمل شده کشته را بزنده توان کرد

شرط عقل هست نه تیز بازی چون زمان بیدار این **حکمت**

حکیمی که بجمال در فهم ی منظره مقابلت باید تتبع ثابت بدارد

واگر جاهلی بزبان دری نیکی نسبت ندهد عجب نیست

انگی بست که کوه من تمند **ابیات** بخبر کرده وزد

عندلیب غراب مرغ لعب عجب نیست از دمند

عندلیب که نغمش بر قفس است زنه بند او با جغد بیند تا

معنی بزدال خویش نیاز زود هیشود ماهی بنه ندین معنی منغص

مرد حرا اکه سنگ بگوید اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید زرم

حکمت خردمند بر زود مرد جدت بر روی شکر

شگفت جنی نعمت برد آواز بد باغ بدرختین بنشاند بر بیابد بویی

بفتح کاف فارسی بر وزن بندبوی به هند کوبند سیاه نانی موزون مشهور است

که براد رسیار باشد عرب توم خو نمند و ماند **مثنوی** بلند آواز دادن

گردن افراخت هرکه دنار به بی شری بیند خجت نیند که آهنگ

حجازی بنام مقام مست از دوازده مقام موسیقی و مانند بانگ طبل

غازی تای طبل جنت غازی رسن باز راهم گفته اند **حکمت** جو بر آن

در خلاف بر وزن سرآب بمعنی ناگوید پای آدمی جاروادران

بماند آنچه بمان نخست و غبار غبک سه همان نیست استعد

ای آماد کی وصلاحیت طبع بی تربیت ضایع است کیسه بیشتر

باشد و اوا تربیت کنند درین محل دریغ است تربیت نا مستعد

کیسه طبیعت وصلاحیت تربیت ندارد ضایع کاشته نسبتی ندارد

گر آنکه چوبه علوشی است لیکن چون نقش خود بخوری ندارد با خاک برابر است

قیمت شکر از آن است که یعنی کلمات ی آن شیرینی خون نیست

است **مثنوی** چو گفتن بر وزن مرجان مرامیه بنوش بدیه سلامه است

که فرموده طبیعت بی هنر بود پیمبرزادگی قدرش نیفزود یعنی کنعان
حالانکه زاده پیغمبر بود بسبب عدم جوهر ذاتی بهیچ رتبه نرسید هنر بنمای
اگر داری نه گوهر یعنی اظهار نسب مکن که آن مرا یعنی است چه از عالی نسب
بدگهر زاید چنانچه پسر نوح و از بدگهر عالی حسب پیدا میشود چنانچه ابراهیم
علیه السلام از آزر پیدا شده و گل از خار پدید آمده الغرض نسب را اعتبار نیست باید
هنر **حکمت** مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید
دانا چون طبلهٔ عطار است خاموش و هنرنمای و نادان
چون طبل غازی یعنی رسن باز بلند آواز و میان تهی و نادانی **قطعه**
عالم اندر میان جاهلان را مثلی گفته‌اند صدیقان یعنی صدیق است
باید دانست ... بسیار است ... عالمی که در میان جاهلان در آید
بزرگی و بزرگان مثلی گفته‌اند ... مثال آنست که آن عالم بمنزله
شاهدی در میان کوران است مصحفی در سرای زندیقان **حکمت**
دوستی را که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند **بیت**

سنگی بچند سال شود لعل پاره‌ای زنهار تا بمعنی کاف بیان است بیک
نفس نشکنی بسنگ **حکمت** عقل در دست نفس چنان گرفتار است
که مرد عاجز در دست زن گربز یعنی کاف فارسی ای موحده بزرگ زن
مکار محیل گرگ بند **بیت** در خرمی بر سرای ببند که خرمی ازان
سرا ... نیست که بانگ زن از وی بر آید بلند **حکمت** رای بی قوت
مکر و فسون است و قوت بی رای جهل و جنون **بیت** تمیز باید و تدبیر و عقل
وانگه ملک که ملک و دولت نادان سلاح جنگ خداست یعنی سلاح شوریده
مستعد قتال و جدال باشد ... سلاح بسته ... سلاح جنگ خود است
حکمت جوانمرد که بخورد و بدهد به ز عابدی که روزه دارد و بنهد
و بنهد او نخورد و نه بدهد **حکمت** هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده است
از شهوت حلال در شهوت حرام که لذیذ ریاکاریست افتاده است **بیت**
عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند بیچاره در آیینهٔ تاریک چه بیند
ریاکاری سیاه شده آن سیاه دل تو چه بیند **حکمت** اندک اندک

خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنان که دست قدرت ندارند سنگ خورده

ای سنگ ریزه نگه دارند تا بوقت فرصت تدارک

آن فرومایه ... تا بوقت فرصت دمار از دماغ خصم بر آرد **قطعه**

وقطر علی قطر اذا اتفقت نهر یعنی قطره بر قطره وقتیکه متفق گرده شود

و نهر علی نهر اذا اجتمعت بحر یعنی نهر بسوی نهر وقتیکه جمع آید

بحر گردد **بیت** اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار

حکمت عالم را نشاید که سفاهت از عامی بحلم درگذراند یعنی از جاهل

... عالم را نشاید که نظر ... و ...

زیان دارد هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم **بیت** چو با سفله گوئی بلطف و خوشی

فزون گرددش کبر و گردن کشی **حکمت** معصیت از هر که

صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوبتر که علم سلاح جنگ

شیطان است باید که از شیطان عاری بیاید با خوانی گرفتار شود

و خداوند سلاح را چون باسیری ... است بر ... برند

شرمساری بیش برد یعنی ... عالم با وجود علم ز شیطان فریب خورد حیف است

مثنوی عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار کان

بنابینائی از راه اوفتاد وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد **حکمت**

هر که در زندگانی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند لذت انگور بیوه داند ...

میوه یعنی ... یوسف صدیق علیه السلام

در خشکسال مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند **مثنوی**

آنکه در راحت و تنعم زیست او چه داند که حال گرسنه چیست حال درماندگان

کسی داند که باحوال خویش درماند **قطعه** ای که بر مرکب تازنده سواری هش دار

که خر خارکش مسکین در آب و گل است آتش از خانه

همسایه درویش مخواه کانچه بر روزن او میگذرد دود دل است

... **پند** درویش

ضعیف حال را در تنگی خشک سال مپرس که چونی الا بشرط آنکه

مرهم بر ریشش نهی و معلومی پیشش **قطعه** خری که بینی و باری بگل

در افتاده ... ولی هر دلبه‌ش که کنون کار فتی و پیر رسید ...

حکمت دو چیز محال عقل است خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم

قطعه قضا دگر نشود ور هزار ناله و آه بکفر یا بشکایت برآید از دهنی

فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

بیت ای طالب روزی بنشین که بخوری وی مطلوب اجل مرو که جان نبری

قطعه جهد رزق ار کنی و گر نکنی برساند خدای عز و جل

ور روی در دهان شیر و پلنگ نخورندت مگر بروز اجل **حکمت** بنانهاده

دست نرسد و نهاده هر جا که هست برسد

بیت شنیده‌ای که سکندر برفت تا ظلمات

بچند محنت و خورد آنکه خورد آب حیات

رسیدن او حضرت خضر علیه السلام بحکم الهی آن چشمه آب حیات نوشید **حکمت**

توانگر فاسق کلوخ زراندود است و درویش صالح شاهد خاک آلود این دلق

موسی است مرقع و آن ریش فرعون مرصع

حکمت شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب **قطعه** هر که را جاه و دولت است

و بدان خاطر خسته‌ای نیاساید

خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای دگر نمی‌آید

حکمت حسود از نعمت

حق بخیل است و بنده بیگناه را دشمن میدارد یعنی محسود که هیچ گناه

نکرده ... **قطعه**

مردکی خشک مغز را دیدم رفته در پوستین صاحب جاه

گفتم ای خواجه گر تو بدبختی مرد نیکبخت را چه گناه **قطعه** الا تا نخواهی ...

بر نخوتی بالا بر شو که تن بخت برسته خود و رند است طاز و میم حسد

خود چه حاجت که بوی مشک دهی که و یرا خبان ذوق مثال جسد مر لقا **بیت**

حکمت نبیند بابنه شاگرد بی ارادت عاشق بی زر است ای شاگرد کم

ارادت صادق زر است و ندارد فایز منصب نتواند چنانچه عاشق

بی زر قدرت بوس محبوب ندارد و ندارد معرفت منه مقصود مرشخ

بی بر عالم بی عمل درخت بی بر دزد بی علم خانه بی در دیه نبیند بدرد

به تیغ خود بکند سر چه آید بخود تحفه خانه بی در راه که خوانا اندرون درآید

آواز مردو قرآن تحصیل است خوب است ترتیل هموار خواندن سوره

مشتوب عامی متعبد پیاده رفته است کاز ماندن فتد سوار میتواند همچنان

عامی از عبادت خود میر در باز عالم متهاون سوار خفته که به پستی

خواب از منزل مانده است تحصیل عالمی که از عمل سست میکند بقرب خدا

رسیدن تواند عاصی که دست بر دارد برای تضرع و بخداید از عابد

که در سر از کبر و غرور پندار دارد **بیت** سهل باشد لطیف خوی دلدار

سرهنگ مخفف سر آهنگ است یعنی سر لوازی و خداوندی دو بیت

خوانی اگر گوید ستر رفقیه مردم مرا **قول** بی زر گفته عالم بی عمل بچه ماند

گفت بزنبور بی عسل **بیت** زنبور درشت بی مروت را گوی باری چو

نمیدهی نیش مزن **حکمت** مرد بی مروت زن است و عابد با طمع

ره زن **قطعه** ای بناموس جامه کرده سفید بهر پندار خلق و لیکن مستی

بحسب اعمال سیاه دست کوتاه باید از دنیا آستین خواه دراز

خواه کوته **حکمت** ولی حسرت از دل نرود و پای تعب زن سود گل برنیاید

تاجری شتاقه و درویش باقلندران نشسته است کی ای این مال میراث یا قه خود

بصحبت قلندران تلف نماید و مفلس گردد **قطعه** پیش دو پیشان نه خوت

مباح مکن باشد در میان ای درمیان قمارات سبیل آخر زد و

فارسی معنی مباح استعمال کرده اند یا قمار ا یا ازتن باشی تقید

رنج بیهوده برای مال کن و بازی ... برای تن نماید تقند ... است

بیرون میداسته ... نمانده ... نیشتم ... گشتن کشیدن ...

اوورکه دادن کاری باشد یعنی با قلندران نشستن یا خود ترک خانمان

کردن قلندر شو یا من با پیلبانان دوستی مکن یا بنا کن خانه در خورد باد اد

معلوم شد یعنی در خورست که لایق و سزاوار باشد پیل یعنی

خانه بنا کن که لایق پیل باشد تا پیلبانان که دوستان تواند با پیلان

خود در آن درآیند حکمت خلعت سلطان اگرچه عزیزست

جامه خلقان خود ازان بعزت‌تر یعنی که خود ازان بعزت‌ترای جامه

کهنه خود نعمت سلطان بعزت‌تر است برای آن خلعت اختیار

خدمت سلطان باید کرد و خوان بزرگان اگرچه لذیذ خورده انبان به خرد

اگرچه ... خود ازان بلذت‌تر یعنی خشک پاره نان که به خود

بلذت‌تر ازان بهتر است **بیت** سرکه از دست‌رنج یعنی محنت و مزدوری

و کسب خویش و تره بقلة الطعام ... گویند خصوصا

بهتر از نان دهخدا صاحب ده مراد از حاکم و پادشاه است و بره یعنی

و بره که از خدمت ... سلطان حاصل آید ازان بهتر است که ... خود

سرکه و تره بهتر است شود **حکمت** خلاف رای صواب است و عکس رای

اولوالالباب دارو بگمان خوردن یعنی بظن و مشکوک است و یقینی

نیست با ... دوای آن خوردن خلاف رای صواب است و راه نادیده

بی کاروان رفتن امام مرشد محمد غزالی رحمة الله علیه ...

و تحقیق ... غلط ... علما ... حجت ...

ابو حامد محمد غزالی پرسیدند که چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم گفت

بدانکه هرچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم **قطعه**

امید عافیت آنگه بود موافق عقل که نبض را به طبیعت‌شناس بنمایی بپرس هرچه ندانی

که ذل پرسیدن دلیل راه تو باشد بعز دانایی

ای ... عزت دانایی ترا ... ذلت پرسیدن **پند**

هرچه دانی که هر آینه معلوم تو خواهد شدن به پرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت

سلطنت را زیان دارد **قطعه** چو لقمان دید کاندر دست داود

همی آهن بمعجز موم گردد یعنی معجزه داود علیه السلام بود که آهن در دست

باب هشتم

موم میگردد و ازو آهن [illegible] میساخت چنانچه مشهور است زره داود

[illegible] علیه منقول است که لقمان علیه الرحمه روزی بر داود

علیه السلام [illegible] که زره میبافت تعجب کرد [illegible] خواست که

بپرسد [illegible] حکمت [illegible] ساکت ماند [illegible]

[illegible] منفعت لقمان [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

حکمت [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]

[illegible]

مراد مضمون قطعه هم مینماید آنچه مولوی یا نص علی نوشته که خانه را برای

[illegible] وقت [illegible] صحبت [illegible]

قطعه [illegible] موفق [illegible]

[illegible] حدت [illegible]

باب هشتم

عشق لیلی به بیای مجهول رشته [illegible] بفتح یای معروف مجهول [illegible] بوده

حکمت هر که با بدان نشیند از سر طبیعت ایشان در وی سرایت کند [illegible]

[illegible] تا بحدی که [illegible] منسوب گردد [illegible]

[illegible] دانشمند [illegible] صحبت [illegible] طلب کردم

[illegible] دانایان [illegible] نادان [illegible]

خطاب یعنی [illegible] صحبت نادان [illegible]

خطاب معنی [illegible] **حکمت** [illegible] معلوم است اگر

[illegible] رشته [illegible] بروزن [illegible]

که در معنی [illegible] در میان [illegible] صاحب

منتخب اللغات [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح واو [illegible]

[illegible] که موجب هلاک باشد [illegible] نادانی [illegible]

در الوقت [illegible] گفته [illegible] دیگر [illegible] تبعیت

[illegible] مکارم [illegible] واعفت ی [illegible] مذموم است و گفته اند [illegible]

مبالغت [illegible] دست نکرد [illegible] زیادت اند **قطعه** [illegible] لطف کند

با تو خاکپا [illegible] باش [illegible] دگر خلاف کند در [illegible] بفتح کاف فارسی

بروزن [illegible] مکن [illegible] بدشت خوی نکوی

که [illegible] **حکمت** [illegible] سخن [illegible]

[illegible] چنین حرکت [illegible]

بت. **قطعه** [illegible] سوال کنند [illegible]

برحق بود مزاج سخن ای اگر چه طبیعت ترکیب سخن او برحق باشد اما حمل

دعوی [illegible] محال کند [illegible] آن سخن در میان سخن گوینده احمل محال

کنند [illegible] **حکمت** [illegible] زخمی بر بدن [illegible]

[illegible] خود [illegible] کج [illegible] ست

آن زخم نیز سیدی که بر کجا است [illegible] که احتراز از آن میکند [illegible]

روا باشد [illegible] گفته اند [illegible] سخن [illegible] بنیران تا [illegible]

و سخن [illegible] جواب [illegible] **قطعه** [illegible]

سخن [illegible] من از [illegible] مشتاق [illegible]

در بندای بقیه [illegible] بند [illegible] مضمون [illegible]

شعر [illegible] میدار [illegible] نیست [illegible]

مصلحت [illegible] از [illegible] نیست [illegible]

[illegible] کوئی برای نفس خود [illegible]

[illegible] **حکمت** [illegible]

[illegible] لازم [illegible] وزن معنی لازم و ثابت ماننده ای مشابهت دارد

[illegible] لازم [illegible] کذشتن [illegible]

[illegible] همچنین سخن [illegible] آید اثر [illegible]

[illegible] درست [illegible]

[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] گفتن

[illegible] بل سولت لکم انفسکم امرا [illegible] یوسف

بحیله زر و سیم بزور خود از نزد خود بدست آید دیگر برادران پیش پدر آمده اظهار
حال نزد او کردند اگرچه حق بود با اعتباری شان تهمت رسیده بود لهذا
درین بار تهمت یعقوب نمودند که آراسته است برای شما نفس شما امری را یعنی
نفس شما دروغ ساخته است **قطعه** هر که عادت بود راستی خطائی رود در گذرانند
و اگر نامور شد بقول دروغ دگر راست باور ندارند زو **حکمت**
اجل کائنات بر زبان ترجمه موجودات از روی ظاهر آدمی است اذل
اشیا ذلیل موجودات سگ است باتفاق خردمندان سگ حق شناس به
آدمی ناسپاس **قطعه** سگی را لقمه هرگز فراموش نگردد ور زنی صد نوبتش
سنگ و گر عمری نوازی سفله را به کمتر چیزی آید با تو در جنگ **حکمت**
از نفس پروری کاهل طبع و بخت دشمن هنروری نیاید مصدر نیاید بی هنر
سروری را نشاید **بیت** ملوک حمیر گاه بسیار خوار نباشی بسیار خوار
بسیار نیست چه بسیار خسپند و خوب کنند ... نیاز خوار نباشی بسیار
خور بد چو پاو ... چو گاو ار همی بایدت فربهی چو خر تن بجور کسان در دهی

باب هشتم

چرا که بسبب تن آسانی از هنر محروم شده پیش از این نیست که مثال خری شوی
و چو گیسان بری **حکمت** در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر توانگری
دهمت مشتغل شوی بمال از من و اگر درویش کنمت تنگدل نشینی پس حلاوت
ذکر من کجا دریابی و بعبادت من کی شتابی **قطعه** گه بکاف فارسی بمعنی گاهی
اندر نعمتی یابی خطاب بمعنی هستی مغرور و غافل گه اندر تنگدستی خسته و ریش چو در
بالفتح و تشدید نفع خلاف ضرر و در حالت این است ندانم کی بحق پردازی
می مشغول شوی از خویش **حکمت** ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی
آرد زاده را ... دیگر برادر در شکم ماهی نگهدارد ... بوسیه
علیه السلام است **بیت** وقت است خوش آن را که بود ذکر تو مونس ور خود بود
اندر شکم حوت چو یونس به فتح نون کسره و ضمه نام پیغامبری است جراح و بجای
بکسر نون باید خواند تا از رفع قافیه درست شود **حکمت** اگر تیغ قهر برکشد
نبی و ولی سر در کشند ... بسختی بماند چه سختی بمعنی سختی ... آمده اگر غمزه
لطف بجنباند بدان نیکان در رساند **قطعه** در محشر خطاب قهر کند

باب هشتم

[illegible] معرفت [illegible] را
[illegible] **حکمت** [illegible]
[illegible] خود [illegible] ثواب [illegible] بعذاب عقبی گرفتار آید

وَلَنُذِيقَنَّهُم مِّنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ

[illegible] عذاب [illegible] دنیا و عذاب [illegible] آخرت
است خدا تعالی در حق کافران میفرماید که میچشانیم ایشانرا عذاب نزدیک دنیا
[illegible] آید
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **حکمت**
نیکبختان بحکایت و امثال پیشینیان پند گیرند [illegible] پیشینیان
ای متاخران بواقعه ایشان ای بقصهای پیشینیان مثل زنند ایشانرا

قطعه نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند
پند گیر از مصایب دگران تا نگیرند دیگران بتو پند **حکمت**

آنرا که گوش ارادت گران آفریده اند چون کند که بشنود [illegible]
است کلام [illegible] و آنرا که کمند
سعادت می برد [illegible] چون کند که نرود **قطعه** شب تاریک
دوستان خدای می بتابد چو روز رخشنده وین سعادت بزور بازو نیست
تا نبخشد خدای بخشنده **رباعی** از تو بکه نالم که دگر داور نیست وز دست
تو هیچ دست بالاتر نیست آنرا که تو رهبری کسی گم نکند
[illegible] **حکمت**
[illegible] نیک انجام [illegible] بد فرجام [illegible] که معنی آن
[illegible] **بیت** غمی کز پیش شادمانی بری به از شادیی
کز پسش غم خوری **حکمت** زمین را از آسمان نثار است [illegible]
است ای آسمان [illegible] انواع رحمت نثار میکند و آسمان را از زمین غبار
کل اناء یترشح بما فیه [illegible] **بیت**
گرت خوی من آمد ناسزاوار تو خوی نیک خویش از دست مگذار **حکمت**

باب هشتم

حق تعالی می بیند عیوب خلق را و میپوشد که ستار العیوبست و همسایه می نبیند
و میخروشد **بیت** نعوذ بالله ار بنده ای بپوشی ما زخدا تعالی اگر خلق غیب دان
بودی یکی بحال خود از دست کس نیاسودی **حکمت** زر از معدن
بکان کندن بدر آید و از دست بخیل بجان کندن پس بعد مردن او **قطعه**
دونان نخورند و گوشه نهند گویند امید به که خورده
ای امیدوار خوردن آن مال بود نه خوردن صف بردن وزی بینی بکام
دشمن بکی وزی بینی حسب بخواه دشمنان آن بخیل که مرگ او میخواهند
زر مانده و خاکسار مرده ای آن بخیل حالت خاکساری مرده و آن زر
وا مانده **حکمت** هر که بر زیردستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار آید
مثنوی نه هر بازو که در وی قوتی هست بمردی عاجزان را بشکند دست
ضعیفان را مکن بر دل گزندی که درمانی بجور زورمندی
حکمت عاقل چو خلاف در میان آید بجهد و چون صلح بیند لنگر بنهد که آنجا
یعنی کناره کش شود از آن خلاف و چون صلح بیند لنگر بنهد که قایم ماند آنجا

ای در صورت خلاف سلامت بر کنار است اینجا ای در صورت صلح حلاوت
در میان **حکمت** مقامر را سه شش می باید و لیکن سه یک می آید یعنی قمارباز را الا که نرد
باختن پیشه اوست می خواهد که از نرد بازی چون ابعاد گویند می باید سه شش
یک که آن را ابعاد بازی تیتن که گویند می برد حاصل می آید مدعی ش خواه
بیت بنواست **بیت** هزار بار چراگاه خوشتر از میدان ولیکن اسب ندارد
بدست خویش عنان به دیگری میدان کش و دور و انداخته بجای کاه
میرفت و خاطر خواه چرا میکرد **حکایت** درویشی بمناجات میگفت
یا رب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده که ایشان را نیک آفریده
حکمت نخستین کسی که علم بر جامه کرد و انگشتری در دست
جمشید بود گفتندش چرا همه زینت بچپ دادی و فضیلت راست راست گفت
راست را زینت راستی تمامست **قطعه** فریدون گفت نقاشان چین را
که بیرون خرگاهش بدوزند یعنی نقش کنند خرگاه بیرون درگاه جا
و محل و سیع را گویند عموما و خیمه بزرگ مدور را خصوصا اگر نقاشان بنا بم خواهند

روایت که قصه [illegible] باشد چه مناسبت این قصه همین که
[illegible] خیمه البته [illegible] خواه [illegible] زند [illegible] بیرون خیمه که [illegible]
باد و باران [illegible] میرسد [illegible] فرسودن [illegible]
[illegible] ساختن [illegible] نماید که همت [illegible] معروف
به نیک کردن [illegible]
[illegible] **حکایت** بزرگی را پرسیدند با معنی
با وجود چندین فضیلت که دست راست دارد خاتم در دست چپ چرا میکنند
گفت ندانی که اهل فضل همیشه محروم باشند **بیت** آنکه حظ آفرید [illegible]
[illegible] یعنی خدا تعالی [illegible]
[illegible] **حکمت** نصیحت پادشاهان
مسلم کسی را [illegible]
[illegible] **مثنوی** [illegible]
[illegible]

یعنی [illegible] بیت
[illegible] **حکمت** پادشاه [illegible]
[illegible] قاضی [illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **حکمت**
همه کس را دندان بترشی کند گردد مگر قاضیان را که بشیرینی [illegible]
[illegible] رشوت [illegible]
بیت قاضی ار رشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار
حکمت قحبه پیر [illegible] بکاری [illegible]
[illegible] **بیت** جوان [illegible]

پیر چو نتواند که بوشد برخاست **بیت** جوانی سخت می باید که استوار توا

باید که ز شهوت بپرهیزد که پیر سست رغبت خود آلت برنمی خیزد **حکمت**

حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است و برومند

هیچ یک را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که ثمره ندارد درین چه حکمت است گفت

هر یکی را دخلی معین است و وقتی معلوم گهی بوجود آن تازه اند و گاهی

بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین نیست و همه وقت خوش است و این است

صفت آزادگان **قطعه** بر آنچه میگذرد یعنی تغیر و زوال می پذیرد دل

ای دوست منه که دجله بسی پس از خلیفه لقب فرزندان حضرت عباس

که عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و بعد انقضای زمان خلافت بنی امیه

خلافت به بغداد کردند و خلفای عباسیه است دانند بخواهد گذشت در

بغداد یعنی خلفا با وجود کثرت مال و منال و حشمت و ثروت دنیا

باقی نماندند و محمود العاقبت و مسعود العافیت بخلوتگاه بقا شتافتند اما

دجله که از علایق دنیا چیزی با خود ندارد و بر جاده آزادی گام شمارد بعد خلفا

باب هشتم

همه بیند و خود بلند شست پس اول و سبب بیان فرقت مشتوا بچه دریا باید

... ز دست

بر آید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد **حکمت**

دو کس مردند و تحسر بردند ... افسوس خوردن برند

یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد **قطعه**

کس نبیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد ور کریمی

دو صد گنه دارد کرمش عیبها فرو پوشد **خاتمة الکتاب**

تمام شد کتاب گلستان والله المستعان بتوفیق باری عز اسمه

درین جمله چنانکه رسم مولفان است از شعر متقدمان بطریق استعارت

تلفیقی نرفت تلفیق بفتح ... دوختن کلام متقدمین را

در کتاب خود درج نمودم بحکم آنکه **بیت** کهن خرقه خویش پیراستن

به از جامه عاریت خواستن غالب گفتار سعدی طرب انگیز است و طیبت

آمیز و کوته نظران را بدین علت ای بسبب مطایبه آمیزی کلام زبان طعن

باب هشتم

دار … و گوید … نیوده بر دانی دود چراغ با نامه خورد
ای شبها محنت ازین کار چه دانند نیست لیلی بر نی روشن
ما جیدان کز سخن پریشان است پوشیده ماند کز موعظتهای
شافی و سمک عبارت کشیده … نصیحت به ظرافت
برنخیزد تا سمع … شان زدولت نبو محروم نماید والحمد لله
ذلک … **مثنوی** نصیحت های خود …
… کاری … سر برده … غیبت …
بر رسولان بلاغ باشد و بس **شعر** … ناظر فیه …
مرحمة علی المصنف واستغفر لصاحبه یعنی
ای نظر کننده درین کتاب طلب کن از الله تعالی رحمت بر مصنف
و مغفرت بر صاحب کتاب و طلب لنفسک من خیر …
من بعد ذلک غفران لکاتبه … و بجوا برای نفس خود خیری که
خواهش داری بعد ازان طلب کن مغفرت برای کاتب این کتاب

خاتمه کتاب

شعر … ان لی یوم … مکانه … رئوف … لغفلت
… تا بت …
… خدای جهان به آینه …
هو المخلص … وطلب الاحسان …
… تحقیق …
… **بیت** …
…

خاتمه از جانب شارح

الحمد لله … علی … والصلوة علی رسوله محمد وآله …
اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین … این نسخه …
شرح گلستان …
الجمادی الاخری روز دوشنبه … وقت ظهر …

خاتمة الطبع

[illegible]

[illegible]

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع بمبئی طبع شد

[illegible] گلستان [illegible] الدین [illegible] تمیستان [illegible] تاج الدین [illegible] گلستان [illegible] مفتاح گلستان [illegible]

تاریخ [illegible]

[illegible]	مشام جہان شد معطر سراسر	ازین بحر ذخار پر علم و حکمت	کہ علم ہمہ فیض یاب است ہر جا

ولہ

[illegible] حکمت	[illegible]	شاد شد روح بلبل شیراز

قطعہ تاریخ ما نتیجہ کلک جواہر سلک شیخ محمد یوسف صاحب نوری تخلص یوسف

[illegible]

[illegible] قوت عشق تا بدا [illegible]

[illegible] سینه [illegible]

[illegible] عصر [illegible]

[illegible] تر سست [illegible] تقش [illegible]

[illegible] قافیه [illegible] سخن شاعر [illegible]

[illegible] خاتم الانبیاء [illegible] صلوات [illegible]

[illegible] نسب نبوت [illegible]

[illegible] شریعت [illegible] حقیقت صدر [illegible]

[illegible] تجلیات [illegible] صور آیات و صفات [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible]

[illegible]

[illegible] طریقت و شفاعت [illegible]

[illegible] با شنوی [illegible]

سرور لاویا ختم نبوت [illegible]	حبیب [illegible] تا بت [illegible]
فلک [illegible] شفیع روز حشر [illegible]	[illegible] شفیع [illegible]
تو [illegible] منور [illegible]	مبارک [illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible] قادر [illegible] اطاعت [illegible] معانی [illegible]

[illegible] حضرت سلطان السلاطین [illegible]

[illegible] قطب [illegible] مقام سلیمان و نادر [illegible] صدر شجاعت و فایض آفاق سخاوت

[illegible]

[illegible] ما شاء الله [illegible] در سایه همایون

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible] شکر نعمتهای [illegible] حضرت ثابت [illegible] صلوة [illegible]

[illegible] مولف این کتاب [illegible] شفاعت [illegible] عنایت [illegible] عالم [illegible]

[illegible] حضرت شاه عالمیان مرشد [illegible] رهبر [illegible]

شریعت [illegible] طریقت قطب [illegible] حقیقت کوکب [illegible] فلک [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] خانواده عالم [illegible] صوفی [illegible] السادات منبع البرکات [illegible]

[illegible] مشایخ [illegible] ابو الفیض [illegible] حضرت شاه [illegible] حسینی [illegible]

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون [illegible] تعالی [illegible]

معروف قدس سره [illegible] ونور الله [illegible] که چون خوشتر [illegible] سعادت برین عبید تافت و ترجمت
رحمانی [illegible] این بنده [illegible] انجمن [illegible] رسیده بود و لتا کلیستان
حضرت بابا [illegible] عاشقان [illegible] شیخ [illegible] شیخ سعدی شیرازی نور الله قبره [illegible]
گردید [illegible] سعادت [illegible] [illegible] گل [illegible] موسم
بهار [illegible] و در وقت [illegible] والفاظ [illegible] ابیات [illegible] انسان [illegible]
[illegible] بر قدر [illegible] [illegible]
[illegible] و زهر خوان الوان گرفتم و درمعانی و کلمات و جدانی آراسته [illegible]
شعر و اخبار [illegible] از جمله ایشان [illegible] مقصود [illegible]
گونه [illegible] و هر کلمه [illegible] و حکمتی [illegible] کامل [illegible] یک [illegible] اتفاق
[illegible] و نفاق [illegible] بر الفرس [illegible] و النسر
جان [illegible] برکات [illegible] سواد [illegible] خوب [illegible]
مرغوب مرتب [illegible] وفتوح امور عظام [illegible] فائده تمام ارباب کلام حاصل آید المقصود از [illegible]
[illegible] فلا تقهر بضرورت این تالیف اهتمام کتاب
حاجات المسلمین [illegible] من صنّف فقد استهدف [illegible] ولیکن [illegible]
[illegible] مختصر [illegible]
مستملی گردانیدم و مفتاح گلستان نام نهادم [illegible] ساختم قسم اول [illegible] حروف مقطعات [illegible]
لغات [illegible] آیات [illegible] حدیث و اقوال و [illegible] اشعار تازی که در کتاب گلستان
مذکور [illegible] خوانندگان [illegible] و
[illegible] بر [illegible]
[illegible] من الخط [illegible]
[illegible] حروف مقطعات در میان [illegible]
[illegible] حروف [illegible] باب اول الف [illegible]
[illegible] نهایت [illegible]

[illegible]
[illegible] طبیبان [illegible]
[illegible] حکم [illegible] شفقت [illegible]
[illegible] ب [illegible] نصیب [illegible]
[illegible] ت [illegible]
[illegible] ث
[illegible] ج [illegible]
[illegible] ح [illegible] خ [illegible]
[illegible] د
[illegible]
[illegible] خوب [illegible]
[illegible] نیک [illegible] نمودن خلق کردن ز زیبا نیکو خوب [illegible] س [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] ش [illegible]
[illegible] ص [illegible] صفا
[illegible] ط [illegible]
[illegible] ع [illegible] دانشمندان [illegible]
[illegible] غ [illegible] ف
[illegible] ق [illegible]
[illegible] ک [illegible]
[illegible] ل [illegible] م [illegible]
[illegible] مولی خداوند و صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتن [illegible]

[illegible] ن [illegible]

[illegible] و [illegible] لا [illegible]

[illegible] ی [illegible]

باب دوم بالف

[illegible]

[illegible] ب [illegible] ترب [illegible]

[illegible] ت [illegible]

[illegible] ث [illegible] ج [illegible]

و غرایب جواب یا سخ خشم [illegible] آفتاب شعاع و تابش خورشید [illegible]

[illegible] ح [illegible] خ

خطاب حکم و عتاب کردن و سرزنش و سوال و بازپرس [illegible] تهدید و عیب کردن و فرمان [illegible]

[illegible] د [illegible]

[illegible] ر [illegible] شک و گمان [illegible]

[illegible] ز [illegible] س [illegible]

[illegible] ش [illegible]

[illegible] ص [illegible]

[illegible] ض [illegible] ط [illegible]

[illegible] ع [illegible]

[illegible] غ [illegible]

[illegible] ف [illegible]

[illegible] ق [illegible]

[illegible] ک [illegible]

[illegible] م [illegible]

[illegible] خورده مغلوب [illegible] کرده شده مکتوب کتابت کرده شده

[illegible]

[illegible] ن [illegible]

[illegible]

باب التاء

[illegible] و [illegible] قدرت [illegible]

[illegible]

[illegible] ب [illegible]

[illegible]

و ماهفته بهمن خوب و زیبا و نازنین و شادی و جو بیات و روغن انشرهیت و دهیت بیست تکیه گاه و بیستی بشارت جنیانی بر خم بشارت و [illegible] خوش و شادی نیست همواره را ویران و خراب پر زردی قبل **ت** توریت کتاب موسی [illegible]
تجبیت پرورش کردن و [illegible] ساختن [illegible] بجارت سود [illegible] تابش [illegible]
[illegible] نغمه [illegible] تقویت نمودن [illegible] تعیین [illegible] خوشی و تقویت قوت کردن
دلدای [illegible] تنگدست فقیر و بی نوا [illegible] بدبخت و بی نصیب [illegible] کار از دست او بر نمی آید تجربت
[illegible] تهمت [illegible] انگیختن [illegible] و برسته بهتان **ث** [illegible] ثروت توانگری **ج**
[illegible] مقنون [illegible] جهت [illegible] جنت [illegible]
[illegible] هلاک [illegible]
[illegible] **ح** [illegible] حاجت [illegible] وقت [illegible]
حکمت [illegible] حاجت [illegible] تقویت [illegible]
حیثیت مروت و آدمیت حرکت نقل [illegible] گشتگی [illegible]
[illegible]
[illegible] لطیف است [illegible] که اطلاق
[illegible] حشمت مهتری حکمت
[illegible] **خ** خلعت [illegible] خدمت [illegible] سومست جنگ
و عداوت و کینه خیانت [illegible] خلوت گوشه
[illegible] خواست آرزو و سوال خسارت
[illegible] یعنی خواب غالب آید [illegible] خطبه [illegible]
د [illegible] دعوت خواندن [illegible] دعا طلب [illegible] کردن [illegible] دریافتن و
[illegible] یعنی لازم و واجب شده [illegible]
[illegible] بلند [illegible] دشت بیابان [illegible] **ذ** [illegible]
[illegible] **ر** رحلت رفتن و کوچ کردن رحمت [illegible] مهربانی رأفت شفقت و نرمی
ریاست بزرگی و مهتری [illegible] رفت [illegible] ترغیب [illegible] میل کردن [illegible]

[illegible] **ز** [illegible]
[illegible]
س سلطنت پادشاهی و شهریاری [illegible]
[illegible] صفت [illegible] سعادت [illegible]
[illegible]
سیاحت مسافرت سیر [illegible]
[illegible] **ش** [illegible]
شکایت [illegible] شهوت [illegible]
[illegible]
[illegible] **ص** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ض** [illegible]
[illegible] **ط** طاعت بندگی و فرمان برداری [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
ظ ظرافت لطیفه و خوبی [illegible] **ع** عبادت بندگی [illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] مقام و تمام [illegible] علامت [illegible]
[illegible] عمارت آبادانی و مقام [illegible] عظمت [illegible]
[illegible] عشرت خوشی [illegible] عقوبت [illegible]
عاریت امانت و قرض [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] **غ** غرامت تاوان [illegible]
و قصاص غیبت [illegible] غفلت فراموشی [illegible] غم [illegible]
[illegible] غیرت رشک [illegible] ناموس و انکار غارت [illegible] مسکین [illegible] غایت [illegible] نهایت

[illegible]

[illegible]

باب الثاء

[illegible]

باب الجيم

[illegible]

باب الحاء

[illegible] ... مدت [illegible]

[illegible] ... ت [illegible] ... ج [illegible] ... س سلاح [illegible]

[illegible] ... ش [illegible] ... ص [illegible]

[illegible] ... ط [illegible] ... ف [illegible] ... ق [illegible] ... ل [illegible] ... ه [illegible]

باب الخاء

[illegible] ... ت [illegible] ... ج [illegible] ... ف فرخ [illegible] ... ک [illegible] ... ه [illegible] ... ی [illegible]

باب الدال

[illegible] ... ب [illegible] ... ت [illegible] ... ج [illegible] ... ح [illegible]

[illegible] ... خ [illegible] ... د [illegible] ... ر [illegible] ... س [illegible] ... ش [illegible] ... ص [illegible] ... ض [illegible] ... ع [illegible] ... ف [illegible] ... ق [illegible] ... ک [illegible] ... ل [illegible] ... م [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الواو

[illegible]

باب السین

[illegible]

باب الشين

باب الصاد

باب الظاء

باب العين

بهفت ... هفت قرات قرآن **باب الغين** ب [illegible] طاعت **د** [illegible]

[illegible] حذف **ف** فرغ وسعت [illegible] **م** [illegible] **ی** [illegible] **باب الفاء**

[illegible] اطراف [illegible] جهت [illegible] القات

[illegible]

[illegible] **ب** [illegible] **ت** [illegible]

تصنیف و [illegible] تکلیف [illegible] تعلیم [illegible] توقف

[illegible] تصوف مذهب صوفیه [illegible]

[illegible] **ج** [illegible] **خ**

[illegible] **د** [illegible]

[illegible] **س** [illegible]

ص [illegible] **ض** [illegible]

[illegible] **ط** [illegible] **ع** [illegible]

[illegible] **ف** [illegible] **ك** [illegible]

[illegible]

[illegible] **ل** [illegible]

[illegible] **ه** [illegible]

[illegible] گوشه نشین [illegible]

مختلف یکسان [illegible] **و** وقف

لنگر [illegible]

[illegible] **ه** [illegible] **باب القاف** ا [illegible]

[illegible] استحقاق طلب [illegible] رزاق [illegible]

[illegible] **ب** [illegible]

[illegible] **ت** [illegible] موافقت [illegible]

[illegible] **ج** [illegible]

ح [illegible]

خ [illegible]

[illegible]

[illegible] **س** [illegible]

[illegible] **ص** [illegible]

[illegible] **ض** [illegible] **ط** [illegible]

[illegible]

[illegible] **ف** [illegible]

[illegible] **ه** [illegible]

[illegible] **و** [illegible]

[illegible] **باب الكاف** [illegible]

[illegible] **باب السين** [illegible]

[illegible] **ب** [illegible]

[illegible] **خ** [illegible]

[illegible]

[illegible] س [illegible] ش [illegible] ض [illegible] نام پادشاه [illegible]

ف [illegible] گرفت [illegible]

ه [illegible] صاحب [illegible] نام ملک [illegible]

[illegible] معروف و آنرا [illegible] میگویند ۵ هولناک ترسنده و ترسیدن [illegible] بلاب

الادم [illegible] اقربیت [illegible]

[illegible] ب [illegible]

[illegible] ج [illegible]

ح [illegible]

[illegible] خ [illegible]

د [illegible]

[illegible] ذ [illegible]

س [illegible]

[illegible] کشتی کوچک باشد که آنرا از کنار دریا بر آب [illegible] ش

[illegible] ص [illegible] ض [illegible] ط [illegible]

ظ [illegible] ع [illegible]

[illegible] غ [illegible]

[illegible] ف [illegible]

[illegible] ق [illegible]

[illegible] ک [illegible]

[illegible] ل [illegible]

[illegible] ن [illegible]

[illegible] و [illegible] ه [illegible] باب الیاء [illegible]

[illegible] ب [illegible]

[illegible] ت [illegible]

[illegible] ج [illegible]

ح [illegible]

[illegible] خ [illegible]

باب النون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قوله تعالى اعملوا آل داود شكرا وقليل من عبادي الشكور [illegible]

[illegible]

[illegible] قوله تعالى من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها [illegible]

[illegible]

قوله تعالى واذا ركبوا في الفلك دعوا الله مخلصين له الدين [illegible]

[illegible] قوله تعالى ان انكر الاصوات لصوت الحمير [illegible]

[illegible] قوله تعالى ومن يتوكل على الله فهو حسبه [illegible]

[illegible] قوله تعالى الم اعهد اليكم يا بني آدم ان لا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين [illegible]

[illegible] یقند و اگر مجوسی اند مجوسی میسازند حدیث [illegible]

[illegible] مرا بامداد تعالی وقتیست که نمیگنجد در آن وقت [illegible]

[illegible] زیاده [illegible]

حدیث

[illegible] فی الله [illegible] سیاه روی در هر دو سرا است حدیث

[illegible] تابعین و تبع تابعین عظام و سلف رضوان الله [illegible]

[illegible] حدیث [illegible]

[illegible] قول

[illegible] قوله

[illegible] قوله

[illegible] قوله [illegible]

[illegible] قوله کاد الفقر ان یکون کفرا [illegible] باشد کفر

قوله [illegible]

[illegible] قوله [illegible]

[illegible] قوله [illegible]

[illegible] قوله [illegible]

مطاع اطاعت کرده شده جن وانس نبی پیام حق گذرانده کریم بزرگ قسیم قسمت کننده جسیم بلند مرتبه نسیم
خوش وخوشبو وخوب مروے وسیم خوشروی ونشان کرده شده بمهر نبوت قوله بلغ العلی بکماله رسیده است بلندے
ومرتبه بکمالیت او کشف الدجی بجماله روشن گشت تاریکی بجمال او حسنت جمیع خصاله نیکوست همه خویهای او
صلوا علیه وآله درود بفرستید براو وبرآل او قوله لقد سعد الدنیا به دام سعده + وایده المولی بالویة
النصر + تحقیق نیکبخت شد دنیا بوی وهمیشه باقی بخت او وقوت دهاد او را خدای تعالی بعلمهای یاری کردن قوله کذا لک
ینشئ الله من کنت عزه همچنین نشود الله تعالی کسے را که باشی تو حال او قوله وحسن نبات الارض من کرم
البذر وخوبی نبات زمین از خوبی وبزرگی تخم او وشعر روضة نهرها سلسال با نیکه آب جوی او روان است دوحة
سجع طیرها موزون ونیکه او پرنده او خجسته است قوله اذا یئس الانسان طال لسانه وقتیکه نا امید شود آدمی دراز کند
زبان خود را قوله کسنور مغلوب یصول علی الکلب همچون گربه مغلوب که حمله میکند بر سگ قوله اقل جبال الارض طور
کمون کوههای زمین طور است قوله وانه لاعظم عند الله قدرا ومنزلا بدرستیکه آن کوه بزرگ است نزدیک خدای تعالی
از جهت مرتبه ودرجه قوله اذا شبع الکمی یصول بطشا وقتیکه سیر شود دلاور حمله میکند بقوت قوله وخاوی البطن
یبطش بالفرار وتهی شکم شروع میکند بگریختن قوله الا ایها المحزون اخو البلیة آگاه باش وغمگین مشو ای برادر بلا
ورنج یا ای خداوند رنج وبلا قوله فللرحمن الطاف خفیة پس مرخدای را لطفهاست پنهان در آن غم وبلا قوله
کفیت اذی یا من یعد محاسنی بس کردی تو رنج مرا ای آن کسی که شماری نیکوئیهای مرا قوله علی بنیتی هذا و
لم تدر ما فی بطنی ظاهر من نیست ونمیدانی تو چیزی را که در شکم من است قوله اشاهد من اهوی بغیر وسیلة مشاهده
میکنم من کسی را که عاشق بے وسیله قوله فیلحقنی شان اضل طریقا پس لاحق میشود کاری گم میکنم راه را قوله یؤججها نارا
یطفئ بوصلی می افروزد آتش را باز میکشد بافشاندن قوله کذلک ترانی محرقا وغریقا همچنین مے بینی تو مرا سوخته وغرق
شده قوله یهیج الی صوت الاغانی یطیبها انگیخته میشود سوی آواز با خوشی قوله وانت علی معن ان سکت تطیب
وتو بر سرود گوینده اگر خاموش شوی خوش شود قوله انی سترت من عین جیرانی بدرستیکه پنهان میکنم چشم همسایه قوله
والله یعلم اسراری واعلانی وخدای تعالی میداند نهانهای ما وظاهرهای ما قوله وعند الناسرات علی الحمی
وعند هبوب الناشرات علی الحمی ونزدیک وزیدن باد بر باغ یعنی اول بهار قوله تمیل غصون البان
لا الحجر الصلد میجنبد شاخهای درخت ونه سنگ خارا قوله وابین علیها جلنار ودو شاخها که بران شاخها انارست قوله
علقت بالشجر الاخضر نار آویخته است بدرخت سبز آتش قوله هلک الناس حوله عطشا هلاک گشتند مردمان گرداو

بسبب تشنگی قوله وهو الساقی یروی ولا یسقی وآن ساقی است که دیده میشود ونمیدهد آب را قوله اذا رایت الثمار حلوا
وحلیسا وقتیکه ببینی تو گناهگار را باش سازنده وبردبار قوله یا من یبیت قلبی لم لا ترحم ای کسیکه زرشت میکنی دل مرا بیم
چرا نمیگذری کریمانه قوله بئس المطاعم حین الذل یکسبها بد چیز است طمع وآرزو وقتیکه خواری حاصل میکنی قوله القدر
منتصب والقدر مخفوض دیگ بالا است ودیگران می نشیند ومرتبه فرود می آید قوله ما اخلصک یا مغرور فی الخطر چه چیز داده
ترا ای مغرور در خطر بزرگی قوله حتی هلکت فلیت النمل لم یطر تا هلاک گشتی پس کاشکی مورچه نپریده قوله یا لیت قبل موتی یوما فزت
بمنیتی ای کاشکی که پیش از مرگ من روزی بیابم آرزوی خود قوله نهر تلاطم رکبتی واملا فروتی جوئی را که طپانچه زند موج
زانوی مرا ومن پرکنم مشک خود را قوله قد شابه بالوری حمار عجلا جسدا له خوار تحقیق مانند خلق خرست یعنی این حیوان
بچه گاو جسدی او راست که آواز قوله سمعوا حسن الاغانی گوش من وعاشقان سوی خوب خوش آی درست قوله من فم الا
حسن المبانی کیست آنکه ساز خوب مرا قوله انا مجد یثنی بین الجیاد العیس ای کدام سخن کند با من شکر
قوله ما للغریب سوی الغریب انیس نیست مر غریب را جز غریب دوست یار قوله واخو العدی لا یزال مصاحبا وصاحب دشمن
نمیگذرد بر نیک قوله الا وعیره بکذاب اشر مگر که عیب کند زاهد دروغ بسیار شادی کنان قوله رضینا من نوالک بالمنیة
راضی شدیم با انعام تو بجاماندن قوله تری طبقا من یجلو بطلعة الدجی فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا شب ای خیال
کسی که روشن میشود بدیدار او تاریکی پس گفتم او را قدم آوردی که سزاوار است ونیک است وخوش است قوله قالوا اتحجبون عنا
الیس بطاهر گویند آیا پاک نیست قوله قلنا انشدک بشوق المبتلی گفتیم ما بندیم تابن ازدره اینجا نه قوله
حیا لا توافق علی اللیل یا الی الذی اهواه فی غلس الدجی آمدی پیش من کسی که دوست میدارم او را در تاریکی شب
قوله اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی چون می آئی تو بر من در رفاقت گروهی زیارت کنی تو مرا قوله وان کنت فی صلحی
فانت محاربی اگر باشی تو در آشتی پس جنگ کننده مرا قوله فقدت زمان الوصل والمرء جاهل گم کردم هنگام وصل و گذرنده
بنادانی قوله بقدر لذیذ العیش قدر المصائب باندازه لذت عیش دل میشود مصیبتها قوله وان سلم الانسان من
سوء نفسه اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خویش قوله فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم پس از بدگمانی مدعی نیست
سلامت قوله ظماء بقلبی لا یکاد یسیغه تشنگی در دل من قوله رشف الزلال ولو شربت
بحورا آب اگر بیاشامم دریاها را قوله کبیت یصول مفاضیا مبتلا شدید که حمله میکند
قوله علی کردید فی مقاتلة العمر بر من همچون زید در قتال کردن عمر قوله علی جر زید برفع
بر نمیدارد سر خود را قوله وهل تستقیم الرفع من عامل الخبر وحرست کراست شود رفع عمل کننده خبر قوله

يبيني في ودادها آبيا روحي كه ملامت كردم او را دوستي آن ليلى قوله الم يرها يوما نيوضح له صدقي اي كه نزد ان او را روي
كرده بيند پس دشمن شود مر ايشان را عذر من قوله سعى امر تمن ذكر الحبيب بسمعي آنچه گذشت از ياد كردن دوست بگوش من قوله
لو سمعت ورق الحمام صاحت حنينا اگر شنوانيده شود در درختان وگياه بيابان را فرياد برآورد زبان من قوله يا اي اختي لخلاني ولولا الملام
في اي گروه دوستان بگوييد تندرست را كه فارغ از عشق يار است قوله لئن تك يدعي بالقلب كر صحيح دنياني آنچه در دل در تمامست
قوله لوان حبابة الملام يكن دل اگر عه يتيكه دوستي ملامت دور شود قوله فسمعت فما يغير لسنه عذلي پس شنيده باشم در دل
كرانه ميكنند دستگوان قوله شعر هاذي الصبي والشيب غيرني وكفى بتغير الزمان نذيرا چيست كودكي و پيري كه گردانيد
است تعيت خاطر من و پسنده دست گردانيد روزگار رسانيده قوله وقطر الى قطر اذا اتفقت انفصت هو واتهم تجمعت
انجمع و قطره بر قطره چون يكجا شود جوئى است وجوى بر جوى جمع شود دريائيست شكر مر والى را كه بدايت او را ابتدا نيست ولا بادوامتنا
مر آخر را كه نهايت او را نهايت نه كه او دست پادشاهيكه ملك حكم در نهاد انسان و فضل نعم از نامه نبستان كشاد و بار
كه شيخ تقدير بر گنج گوهر درفشان زبان داني ودانان جاودانى در مغشيان فاضل را بخشيده بل لانهايت او دست تو در نظام و گوهر كلام
زمر بيع سفينه متفكران كامل كشيد فضل بعنايت دست خالقى كه بشر را بشرف تشريف وكرم بر مشتر حيوانات و مخلوقات مشرف و مكرم
گردانيده و خلعت فضل گياست و عقل كرامت در بر پوشانيد قوله تعالى ولقد كرمنا بني آدم وحملناهم في البر والبحر بيت
اي سرنامه نقش نام تو ناموار دفتر انعام تو ... اي كليد گنج دولت نام تو ... آنكه كر شاهنى آدم شنيده ملك
عالم دارو اكرام تو ... رحماني و رحيمي كه از عالم حيرت و بخشش قدرت ازلي از كرمت لم يزلي توفيق رفيق اين ضعيف گردانيده براى نفع
تا منافع طالبان خرد مندان فوائد راغبان حال جستندان از صحراى صفحات گلستان گل و ريحان و سنبل و ضميران و نرگس نسرين ولاله ياسمين
فراهم آورده مر ايشان را از دهشت خار برهانيده تا از شام انبيا اخبار ذكر قرار گيرد و بنيم او دمع ... قرار گيرد و اين كتاب با تقدير تحقيق با تمام
رسانيدم و اين عروس فكر پر نور بروز عاشور سنه ... بتوفيق رباني و بعون سبحاني از حجره خلا و ظلمات بعرفه ملا و نوراني رخ
نموده و مشتوقان را بطلعت ميمون و هيئت همايون خويش نورى در ديده افزود بيت اى نو عروس نزاد و طبع عقيم من
چون نمى شد بجا حضل عالم نجيب من ... هر طالبى كه بر رخ تو بنگرد از منت بيادى ازين بخاطر او انمران ز من ... التماس از علماى اعلم
و فضلاى دهر و فصحاى بحر آنكه اگر قلم سهو و رقم بمو رفته باشد از راه كرم ذيل وقار بپوشانند بلكه از قلم اغماز قلم عطابرين صفا نگارند
الحمد لله على اتمامه والشكر والثناء على انعامه والصلوة والسلام على رسوله محمد و آله واصحابه اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين

من نوشتم اکنون بدهم هر كتاب   عاقبت والله اعلم بالصواب

تمت